



This text may appear in different... This is the first line of text, followed by a second line of text, and then a third line of text.

درس بیست و پنجم: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا
يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، و بحث از
«مصباح الشريعة»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کلمه «فقه» که در روایات وارد است به معنی
فقه به اصول مسائل دینی است. فقیه، یعنی کسی که
به دین آشناست؛ به قرآن آشناست؛ به معارف الهیه
بصیرت دارد؛ به سیره رسول خدا و منهاج ائمه علیهم
السّلام وارد است؛ و انحصار در علم به مسائل فرعیه
ندارد. ما نمیتوانیم لفظ «فقه» یا «فقیه» را که در
روایات وارد شده است، بر این اصطلاحی که حادث
شده حمل کنیم.

مراد از «فقه» در لغت فهم است؛ و در اصطلاح

روایات، «فقیه» به کسی گویند که عالم به مسائل دینیه باشد؛ اعمّ از مسائل اعتقادیه اصول دین، معارف الهیه، مسائل اخلاقیه، و مسائل شرعیهای که مربوط به اعمال مکلفین است و منحصر به مسائل شرعیه فرعیه نیست. پس آنچه را که فقهاء رضوانُ الله علیهم می فرمایند که: **الْفِقْهُ: هُوَ الْعِلْمُ بِالْمَسَائِلِ الشَّرْعِيَةِ الْفَرْعِيَةِ عَنْ أَدْلَتِهَا التَّفْصِيلِيَةِ، اصطلاح حادثی است و نمی توان فقه مصطلح در روایات را در حدود این معنی حادث حبس نمود.**

روایت: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ، و علم معرفة النفس

در دین اسلام - طبق آیات قرآن و روایات، بلکه إجماع ائمه معصومین سلامُ الله علیهم أجمعین - کمال انسان به کمال علم است؛ علم دانستن چیزهایی است که برای روح انسان کمال می آورد و انسان را از سطح بهیمنیت

بالا برده، به اوج انسانیت می‌رساند. و گفتیم که علم منحصر است در همان سه مورد: علم به معارف الهی، علم به اخلاق، و علم به فقه اصغر. اما سائر علوم، مثل علم پزشکی، فیزیک، شیمی، زمین شناسی، زیست شناسی و بطور کلی جمیع علوم طبیعی و ریاضی و جامعه شناسی و أمثال آن، موجب کمالِ انسانی نیست، بلکه شرافت آنها مقدمی است، نه ذاتی و اصلی.

ألبتّه همه این علوم باید در جامعه مسلمین به نحو اتمّ و اوفر بوده باشد؛ ولی صاحبان آن نباید بدان علوم اکتفا کنند و آنها را علم غائی و کمال نهائی خود بپندارند؛ بلکه آن علم را مانند علوم مقدمی و آلی قرار داده، و با قدم راستین در علوم الهیّ و قرآنیّ، بدنبال کمال مطلوب و غائی خود بروند. بنابراین، احتیاج به این علوم که علوم مادّی است، احتیاج مقدمی است برای حیات انسان، نه اینکه شرافت ذاتی داشته باشد.

و بطور مسلمّ ما برای زندگی خود احتیاج به تنفس، غذا و مسکن داریم، و همه اینها هم ضروری

است؛ ولی ما نمی‌توانیم اینها را کمال خود بشمار
آوریم. فرق است بین امری که برای انسان موجب
کمال میشود، و بین امری که انسان در زندگی نیاز به
آن دارد. اگر انسان عمرش صد سال هم بشود، و به
اندازه‌ای برومند و صحیح المزاج باشد که در این صد
سال مریض نشده باشد و از دنیا برود، تازه مثل یک
شیر و پلنگی می‌ماند که در کوه با سلامت مزاج
زندگی کرده و سپس مرده است؛ و شاید هم آن
حیوان جلوتر باشد. پس اینها موجب کمال نیست.
آنچه موجب کمال انسانی است، انسانیت است؛ و
انسانیت انسان هم به علم و درایت و عرفان اوست.
اگر این پیدا شد، انسانیت هست و اِلَّا نیست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: تعبیر بعضی از
معاریف - وقتی در زمان سابق، جمعی نزد ایشان رفته
بودند - که در ضمن گفتارشان گفته بودند: «انسان باید
بدنبال علم برود، و آنچه در روایت آمده است که
پیغمبر فرمود: اَطْلُبُوا

الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ، دنبال فنّ و صنعت بروید گرچه در چین باشد، برای آنست که در آن زمان چین مرکز صنعت و اختراعات بوده و بخصوص اختراع ظروف چینی که از چین بوده است؛ و لذا پیغمبر خواسته است بفرماید: انسان برای طلب علم باید مسافرت کند و لو برود به چین که در آن زمان از اقصی نقاط متصوّره تا مدینه منوره بوده است. یعنی بروید دنبال علوم طبیعی، تا چین هم که شده باشد بروید و آنجا کسب علم کنید؛ و این علوم را از آنجا بگیرید و بیاورید!» این تفسیر درست نیست؛ و اصولاً بر مذاق اسلام و بر مذاق روایاتی که درباره علم آمده، منطبق نمی باشد.

ما روایت کثیری داریم که در «غُرر و دُرر آمدی» وارد است؛ و علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه، در «المیزان» بالمناسبه در بحث روایی نقل می کند که: روایات کثیری از امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که فرموده اند: معرفت نفس أفضل علوم است.^۱

^۱ «المیزان» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۱۸۲. این روایات منقوله از «غُرر و دُرر»

از روایت مرویه در «مصباح الشریعة» از امیر

المؤمنین علیه السّلام استفاده میشود که: مراد از اطلبوا

العِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ، علم مَعْرِفَةُ النَّفْسِ است^۱ و چون در

آن زمان، چین نقطه خیلی دوری بوده و رفتن به آن

مشکل بوده است، حضرت می فرماید: اگر انسان

بخواهد دنبال خود شناسی برود، و لو اینکه

مسافت بعیده‌ای را هم تا چین طی کند ارزش

دارد. این بود حقیقت فقه و علم.

بحث ما درباره اعلّمت فقیه و شرائطی بود که

باید ولیّ فقیه واجد آن باشد؛ و عرض شد که: فقیه باید

أَعْلَمُ باشد. بنابراین، مقبوله عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ (که از آن

هم استفاده ولایت کردیم) که می فرمود: انظُرُوا إِلَى مَنْ

كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ

مجموعاً بیست و دو روایت است؛ و اگر کسی در این کتاب شریف فحوص کافی بعمل آورد، درباره اهمّیت نفس تعابیر گوناگون دگری خواهد یافت.

^۱ در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدّمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن

مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱ آمده است: وَ

قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ، وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، وَ

فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ پَسِ از آن فرماید: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. وَ عین این دو روایت را ملا محسن

فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة»

نقل نموده است.

عَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا؛ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ
حَاكِمًا، گرچه اِطْلَاق دارد ولی باید آنرا مقید به اَعْلَم
نمود. و اگر کسی بگوید: ما به اِطْلَاق آن عمل می کنیم،
زیرا «مَنْ كَانَ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا» اِطْلَاق دارد، خواه اَعْلَمُ
مَنْ فِي الْاُمَّةِ باشد خواه نباشد.

جواب آنست که: این یک مطلقی بیش
نیست؛ ولی در مقابل آن، مُقیدات و مُخَصِّصاتی وارد
است و با آن مَخَصِّصات مُتَقَنَه جای تردید نیست که
باید این اِطْلَاق تخصیص بخورد؛ و طبق همان
أدلّه‌ای که عرض شد، مصدر فتوای عمومی و ولایت
عامّه، اختصاص به فقیه اَعْلَم داشته باشد.

مرجع در فتوی باید اَعْلَم اُمَّت و اَتَّبِع الخَلْقِ مِنْ

أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ باشد

روایتی است در «مصباح الشريعة» که بسیار
جالب است و انسان می‌تواند مطالب خیلی عالی و
نفیسی را از آن استفاده کند. و در آن روایت هم این جمله
هست که: فتوی دادن در حلال و حرام خدا جائز
نیست مگر برای کسی که: كَانَتْ اَتَّبِعَ الخَلْقِ مِنْ اَهْلِ زَمَانِهِ

و نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ. «آن کسی که از همه اهل زمانش
و از مردمان ناحیه و شهرش، تبعیتش از حق بیشتر
باشد.» و در نسخه بدل هست: مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ
وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ. «یعنی از همه مردمان
زمان و ناحیه و شهرش متابعت و پیرویش از پیغمبر
بیشتر باشد.» و این همان معنی أعلمیت است. کسی که
متابعتش از همه مردم به پیغمبر بیشتر باشد، معنیش
اینست که در علم هم متابعتش بیشتر باشد؛ در فهم و
در درایت و خلاصه در همه چیز متابعتش بیشتر باشد.
و این روایت همینطور که عرض شد دارای
محتوای قوی است و مضمونش خیلی متین و راقی
و عالی است و از آن استفاده‌های بسیار می‌توانیم

بکنیم.

در باب شصت و سوم از «شرح مصباح

الشريعة» اینطور وارد است:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا

يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ

عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ.

«حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید:

فتوی دادن در مسائل شرعیه حلال نیست کسی را که

استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث

آلودگیها، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب

مناهی؛ و جائز نیست فتوی دادن از برای کسی که

عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد، و ظاهر و

باطن او موافق نباشد؛ و در جمیع مسائل ضروری و

حالات لابدی، برهان و مُسْتَمْسَكِ قَائِمِ مِثْلِ آيَةِ وَ

حدیث نداشته باشد. یعنی تا کسی متّصف به این

صفات نباشد، جائز نیست که در هیچ حکمی از

أحكام فتوی دهد.» چرا؟

لِإِنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ؛ وَ الْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا

بِإِذْنِ مِنَ اللَّهِ وَ بُرْهَانِهِ. «چرا که فتوی دادن، حکم دادن

در مسائل شرعی است؛ و حکم جزم نمودن در
شرعیات صحیح نیست مگر به اذن شارع، و مرخص
و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهان قائم.»

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَيْرٍ بِلَا مُعَايِنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُودٌ
بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ.

«و هر که حکم کند به خبری و حدیثی و
نسبت دهد آنرا به پیغمبر یا وصی پیغمبر، و خودش
آن خبر را ندیده باشد، و جزم و قطع به آن نداشته
باشد، پس آن مفتی جاهل به آن حکم، و آثم و
گناهکار است.»

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَجْرُكُمْ بِالْفُتْيَا،
أَجْرُكُمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.

«حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
می فرماید: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خداست.
هر که از شما به فتوی دادن جرئت بیشتر دارید، گویا
بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید.»

حاصل آنکه: فتوی و جرأت بر فتوی امر بسیار خطیری است و به آسانی ارتکاب آن نمی‌توان نمود و فتوی نمیتوان داد. چنانکه به صحت پیوسته است که:

**کلام علامه حلی: لَوْ لَا زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ
الْأَلْفِينَ لَهَلَكْتَنِي الْفَتَاوَى**

علامه حلی رحمه الله علیه را بعد از فوت، خواب دیدند و از کیفیت احوالش استفسار نمودند، جواب گفت: لَوْ لَا زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْاَلْفِينَ لَهَلَكْتَنِي الْفَتَاوَى! «اگر زیارت امام حسین علیه السلام نکرده بودم، و تصنیف «الفین» که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علی علیه السلام نکرده بودم، هر آینه هلاک می‌کرد مرا فتواهائی که داده بودم.»

**أَوْ لَا يَعْلَمُ الْمُفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ وَ
بَيْنَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَائِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟!**

«آیا نمی‌داند مفتی که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزت خداوندی و بنده او که مُسْتَفْتَى باشد؛ و حکم خدا را

به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ؛ که اگر آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، پس اهل نجات است و داخل بهشت می‌شود؛ و اگر العیاذُ بالله از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنم خواهد شد؟!»

قَالَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَتَّفَعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ

أَنَا حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا؟!

«از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته

است: چگونه از علم من غیر من فائده می‌برد در حالتی که نفس من از آن علم بهره نیافته است؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می‌گویم عمل نکرده باشم؟!»

مفتی باید أعلم الناس به کتاب خدا و سنت

رسول خدا و ائمه علیهم السلام باشد

و لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا

لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ

بِالْحَقِّ.

«حضرت می‌فرماید: فتوی دادن حلال نیست

خلق، مگر از برای کسی که متابعت او از حقّ بیشتر از متابعت اهل زمان خود و ناحیه خود باشد؛ یعنی أعلم و أفضل و أتقى و أصلح شهر خود باشد؛ و در آن شهر و ناحیه در فضیلت و تقوی بهتر از او نباشد.»

و در نسخه بدل است که: **إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ [وَ سَلَّمَ] وَ عَرَفَ مَا يَصْلَحُ مِنْ فُتْيَاهُ** «مگر برای کسیکه از میان مردم اهل زمان و ناحیه و شهرش، او باشد که بواسطه پیغمبر صلّی الله علیه و آله از حقّ پیروی کرده، صلاحیت فتوای خودش را بشناسد.»

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ، وَ ذَلِكَ لِرُبِّيَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِإِنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ.

«حضرت سید بشر صلّی الله علیه و آله می فرماید: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیکتر است؛ و امکان غلط از صحّت بیشتر.»

یا مراد این باشد که: مُفتی بعد از بذل جُهد و

کوشش در تحقیق مسأله و اتصاف به شرائط فتوی،
فتوی را از روی قطع و جزم نگوید؛ و نگوید که:
حکم خدا البتّه اینچنین است که من می گویم؛ بلکه
باید بر سبیل احتمال بگوید و بگوید که: شاید این
مسأله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضِيٍّ: هَلْ
تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ؟! قَالَ: لَا [قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ
عَلَى مُرَادِ عَزٍّ وَ جَلٍّ فِي أَمْثَالِ الْقُرْءَانِ؟! قَالَ: لَا!] قَالَ:
إِذَا هَلَكَتَ وَ أَهْلَكَتَ!

«حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از یک
قاضی پرسیدند: آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از
ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث کدام آیه و
کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟! گفت: نه!
فرمود: و دانسته‌ای که در

قرآن و حدیث راه به مراد و مقصد الهی چیست؟! و مراد خداوند عزَّ شَانُهُ را از هر آیه‌ای از آیات قرآن دانسته‌ای؟! گفت: نه! فرمود: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از از هر آیه از آیات قرآن «راه نبرده باشی، و با این همه جهل و نادانی حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنمی هستی و هم کسی که بفتوای تو عمل کند!»

وَ الْمُفْتِي يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ، وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ بَوَاطِنِ الْإِشَارَاتِ وَ الْأَدَابِ وَ الْإِجْمَاعِ وَ الْإِخْتِلَافِ، وَ الْاطَّلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا أَجْمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْاِخْتِيَارِ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَى، ثُمَّ حِينَئِذٍ إِنْ قَدَرَ.

«می فرماید: مفتی لابد و ناچار است از

شناختن چند چیز تا بتواند فتوی دهد:

یکی: شناختن معانی قرآن؛ خصوصاً شناختن

معانی آیاتی که احکام شرع از آنها مستنبط است.

دوم: حقائق سنن؛ یعنی علم داشتن به

أحادیث پیغمبر و أئمه علیهم السّلام و راه بردن به

ظواهر و بواطنِ إشارات و تأویلات، و صحّت و فساد سندهای أحادیث و رُوات و آداب آن.

سوّم: فرق کردن مسائل إجماعیه از مسائل خلافیه، و اطلاع یافتن بر اصول إجماعیات و اختلافیات.

چهارم: ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم: عدالت؛ یعنی ملکه راسخه داشتن بر إتیان أوامر و اجتناب از منهیات، و عدم إصرار بر صغائر.

ششم: حکمت؛ یعنی ملازمت مروّت و حمیت، و در کارها میانه رو بودن و از إفراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم: تقوی و پرهیزکاری داشتن، و از محرّمات و شبهات اجتناب

نمودن.

حاصل آنکه: اگر کسی بتواند موصوف به

همه این صفات باشد فتوی می تواند داد اگر قادر بر

اجرای احکام آن باشد، و گر نه، نه.»^۱

در عبارت اخیر حضرت که فرمود: وَ الْمُفْتِي

يُحْتَاجُ إِلَى ... آمده است که: ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ. یعنی

مفتی باید عمل صالح هم داشته باشد؛ که مقصود همان

ملکه عدالت و اجتناب از گناهان است.

و علاوه بر آن می فرماید: ثُمَّ الْحِكْمَةِ؛ حکمت به

معنی جا افتادن و استحکام پیدا کردن، و صفات باطنی

انسان از حال إفراط و تفریط به حال میانه در آمدن

است. یعنی بدون جهت عصبانی نشود؛ بی حمیت و بی

غیرت هم نباشد، تا در جائی که باید عصبانی بشود و

إعمال عصبانیت کند، نکند. ترسو نباشد، در عین حال

متهوّر و بی باک هم نبوده، بلکه شجاع باشد. این،

حکمت است که بین دو طرف إفراط و تفریط است. و

^۱ «شرح فارسی مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» ملّا عبد الرزّاق گیلانی ج

۲، ص ۶۷ تا ص ۷۲؛ و به شماره ردیف ۳۵۱ تا ۳۵۶ با تصحیح و تعلیق میر

سیّد جلال الدین محدّث ارموی

شاید همان مُروّتی است که بعضی از فقهاء ذکر می‌کنند که علاوه بر ملکه عدالت، مروّت هم لازم است.

و بعد می‌گوید: **ثُمَّ التَّقْوَى**، تقوی هم باید داشته

باشد. تقوی یعنی همان **وَرَع** که از عدالت هم بالاتر

است؛ و این همان معنی است که از روایت: **أَمَّا مَنْ كَانَ**

مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ، استفاده کردیم که

معنی بالاتر از عدالت را می‌رساند.

با وجود اجتماع تمام این شرائط، حضرت

می‌فرماید: **ثُمَّ حِينَئِذٍ إِنْ قَدَرَ**: یعنی در صورتی فتوی

بدهد که بتواند آنرا اجرا کند. یعنی فتوی را کسی

می‌تواند بدهد که دنبال فتوایش بایستد و در خارج آنرا

اجرا کند. **أَمَّا كَسَى** که حرف او را گوش نمی‌کنند و به

فتوایش عمل نمی‌نمایند و ضامن اجرا ندارد و

قادر بر اِعمال مستنبطات شرعیه خود در خارج نیست، نمی‌تواند فتویٰ بدهد.

علی‌کُلِّ تقدیر، این روایت، روایت بسیار نفیسی است که علاوه بر «شرح مصباح الشریعة» در بعضی از کتب دیگر هم نقل شده است. مرحوم مجلسی در «بحار الانوار»^۱ و همچنین حاجی نوری در «مستدرک الوسائل»^۲ و مُحَقِّق فیض در «مَحْجَّةُ البیضاء»^۳ ذکر کرده‌اند. و در «مصباح الشریعة»^۴ جیبی هم که مطبوع است ذکر شده است.

فقره‌ای که در اوّل می‌فرماید: لَا تَحُلُّ الْفُتُیَا لِمَنْ لَا یَسْتَفِی مِنْ اللّٰهِ تَعَالٰی بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ اِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِیَّتِهِ وَ بُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِی کُلِّ حَالٍ، خیلی مهمّ است.

«حلال نیست فتویٰ دادن مگر برای آن کسی که از روی صفای سرّش و اِخْلَاصِ عَمَلِش، و علانیه و آشکارش، و با بُرْهَانِ و حَجَّتِ قَطْعی از طرف

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القول بغير علم ص ۱۰۱

^۲ «مستدرک الوسائل» ج ۳ باب ما یتعلّق بأبوابِ صِفاتِ القاضی و ما یَجُوزُ أَنْ یَقْضَى بِهِ، ص ۱۹۴

^۳ «المَحْجَّةُ البیضاء» ج ۱، ص ۱۴۷

^۴ «مصباح الشریعة» باب ۶۳، ص ۴۱ و ۴۲ از طبع نشر کتاب با تصحیح سیّد

پروردگارش فتوی بدهد.»

اگر کسی پاکی ذات و صفا سِرّ نداشته باشد،
و أعمال و رفتارش که از روی تعبّد انجام میدهد
(یعنی علانیه‌اش در خارج) به مرتبه خلوص نرسیده
باشد، و برهان (یعنی قاطعیتی) از طرف پروردگار
نداشته باشد، اصولاً فتوی دادن بر چنین کسی حرام
است. این راجع به متن حدیث شریف.

بحث در سند روایت وارده در «مصباح

الشّریعة»

و أمّا درباره سندش: این حدیث در «مصباح
الشّریعة» آمده است، و در جای دیگر هم نیست.
«مصباح الشّریعة» کتابی است که باید روی آن بحث
کرد تا موقعیت و کیفیت و وزان و اسنادش به
حضرت صادق علیه السّلام شناخته

شود. در اوّل کتاب چنین وارد است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی نَوَّرَ
قُلُوبَ الْعٰرِفِیْنَ بِذِکْرِهِ، وَ قَدَّسَ اَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ، وَ نَزَّهَ
اَفْئِدَتَهُمْ لِفِکْرِهِ، وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ، وَ اَنْطَقَهُمْ بِشَآئِهِ
وَ شُکْرِهِ، وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ، وَ وَفَّقَهُمْ لِطَاعَتِهِ، وَ
اَسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلٰی مُشَاهَدَتِهِ، وَ دَعَاهُمْ اِلٰی رَحْمَتِهِ، وَ
صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ اِمَامِ الْمُتَّقِیْنَ، وَ قَائِدِ الْمُوَحِّدِیْنَ، وَ
مُوْنِسِ الْمُقَرَّبِیْنَ، وَ عَلٰی ءَالِهِ الْمُتَّجِبِیْنَ الْاَبْرَارِ الْاٰخِیَارِ،
وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا.

أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِیْعَةِ وَ مِفْتَاحِ
الْحَقِیْقَةِ» مِنْ كَلَامِ الْاِمَامِ الْحَازِقِ وَ فِیَاضِ الْحَقَائِقِ جَعْفَرِ
بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ، عَلٰی ءَابَائِهِ وَ عَلَیْهِ الصَّلٰوَةُ وَ السَّلَامُ.
وَ هُوَ مُبَوَّبٌ عَلٰی مِآةٍ بَابٍ.

بعد در اوّل هر باب می گوید: قَالَ الصَّادِقُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ...

این کتاب مجموعاً صد باب بوده و همه آن
در اخلاقیات است؛ و از نقطه نظر مضامین اخلاقی
بسیار عالی است. به قدری عالی است که جمعی از
بزرگان فقهاء حقیقه آن را از حضرت صادق علیه

السّلام دانسته‌اند؛ و توصیه کرده‌اند که: با خود داشته

باشید و به آن عمل کنید!

کسی از فقهاء نیست و ندیده‌ایم نهی کند که

مثلاً: فلان بابش صحیح نیست؛ و شما عمل نکنید!

بلکه در عمل به مضمون و استفاده از محتوایش همه

اتّفاق دارند؛ غایه الامر در اینکه آیا این کتاب از

حضرت صادق علیه السّلام صادر شده است یا نه،

محلّ گفتگو است.

مضامین به اندازه‌ای راقی و دلپسند است که

با وجود آنکه کتاب کوچکی است (به اندازه یک

کتاب جیبی؛ و صد باب مختصر دارد) ولی مجموعه

حقائق و آداب بطور فشرده، با اشاره به رموزش در

آن گرد آمده است؛ و کسی که به کمال انسانی و

عرفانی نرسیده باشد، و از حکمای متألّه و عرفای

ربّانی نشده باشد، قدرت ندارد این عبارات را بر زبان

آورد و به این جملات تفوّه کند.

بر همین اساس است که بسیاری از بزرگان از
علماء ما رضوان الله عليهم، این عبارات را از حضرت
صادق علیه السلام دانسته‌اند؛ و توصیه کرده‌اند که آن
کتاب را پیش خود داشته باشید و به آن عمل کنید؛
زیرا که دارای چنین مزایائی است!

کلمات سید ابن طاووس، محمد تقی مجلسی،
شهید ثانی، ابن فهد حلّی، فیض کاشانی،
ملاّمهدی نراقی، ابراهیم کفعمی، محمد باقر
مجلسی پیرامون «مصبح»

اولین کسی که بر حسب تفحص، به این
کتاب توصیه فرموده است، السید الاجلّ علی بن
طاووس، متوفی در ششصد و شصت و چهار هجری
است، این بزرگ مرد در کتاب «أمان الاخطار»^۱
گوید:

وَ يَصْحَبُ الْمُسَافِرُ مَعَهُ كِتَابَ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ»
وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَإِنَّهُ كِتَابٌ
لَطِيفٌ شَرِيفٌ فِي التَّعْرِيفِ بِالتَّسْلِيكِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ

^۱ «الامان من اخطار الاسفار و الازمان» طبع نجف، باب ۶، فصل ۷، ص ۷۸

وَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ، وَ الظَّفَرِ بِالْأَسْرَارِ الَّتِي اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ.

می بینید که: ایشان این کتاب را قاطعاً به

حضرت صادق علیه السلام نسبت داده است و

می گوید: «مسافر باید همیشه با خودش یک کتاب

«مصباح الشریعة» که از حضرت صادق علیه السلام

وارد شده است، و کتاب شریف و دقیقی است در راه

سلوک إلى الله و إقبال به سوی خداوند سبحانه و

تعالی، و دست یافتن به أسراری که این کتاب بر آنها

مشمول است، در سفر داشته باشد!».».

از جمله افرادی که این کتاب را تأیید

کرده‌اند؛ جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی علیه

الرحمة است که در مجلد آخر از شرح نفیس خود بر

کتاب «من لا يحضره الفقيه» می گوید:

وَ عَلَيْكَ بِكِتَابِ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ»؛ رَوَاهُ الشَّهِيدُ

الثَّانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ

مَتْنُهُ يَدُلُّ عَلَى صِحَّتِهِ.

«یعنی متنش دلالت می کند که: از حضرت

صادق علیه السلام است (و نیازی به کنجکاوی و

کنکاش از سندش نداریم).

از کسانی که بعد از سید بن طاووس بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الفقيه المقتدَى الشَّهيدُ الثَّانِي رضوان الله عليه است که به این کتاب خیلی اعتماد داشته است. وی اکثر ابواب «مصباح الشريعة» را در تألیفات خود مثل «مُنيَّة المريد» و «مُسْكَنُ الفؤاده» و «اسرار الصلوة» و «كشف الرِّبِّيَّة عن أحكام الغيبة» آورده است.

از افرادی که بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الجليل جمال الدِّين أحمد بن فهد الحلي است که در کتاب «عُدَّة الداعي» بابتی را از «مصباح الشريعة» نقل می‌کند و در آنجا می‌گوید،

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الخُشْيَةُ مِيرَاثُ العِلْمِ؛
وَ العِلْمُ شِعَاعُ المَعْرِفَةِ.

از جمله افرادی که به این کتاب اعتماد دارند، محقق ربّانی الفيض الكاشانی است. وی در بعضی از تألیفات خود از جمله کتاب «حقایق» بر این مرام مشی نموده است.

وَ مِنْهُمْ العَالِمُ الرَّبَّانِيُّ وَ الفقيه الصَّمَدَانِيُّ وَ الحَكِيمُ

الإلهيُّ الْمُحَقِّقُ الْبَارِعُ جَدُّنَا الْأَعْلَى مِنْ جَانِبِ الْأُمِّ،^١
الحاجّ ملا مهدي النراقيّ وی در مواضع متعدّدی در
کتاب «جامع السّعادات» از این کتاب نقل کرده است.
و از همین افراد مؤید، الفاضل المتبحر شیخ
إبراهیم کفعمیّ است. وی در کتاب «مجموعُ
الغرائب» بنا بر حکایتی که حاجی نوری از او در
خاتمه «مستدرک» نقل کرده است، بدین مطلب
گرایش دارد.

و از این افراد است مولانا العلامة ملاّ محمّد
باقر المجلسیّ رضوانُ الله علیه که «مصباح الشريعة»
را از جمله مدارک «بحار الانوار» خود قرار داده است.
وی در «بحار» بالمناسبة از این کتاب نقل می کند؛ با
اینکه مجلسی این کتاب را

^١ جدّ چهارمی مادری حقیر می باشند، رضوان الله علیه؛ یعنی مادرِ مادرِ مادرِ
حقیر، و علیهذا فرزندانشان: حاج ملاّ أحمد نراقی، دائی مادری حقیر است؛
و نجلشان: حاج ملاّ محمّد نراقی، دائی زاده مادری.

تقویت نکرده است.

کلمات حاجی نوری، سید علی خان مدنی
شیرازی، حاج آقا بزرگ طهرانی، سید هاشم
بحرانی، سید حسین قزوینی، فاضل لاهیجی،
سید أبو القاسم ذهبی، حاج میرزا جواد ملکی،
شیخ علی اکبر نهاوندی پیرامون «مصباح»

حاجی نوری در خاتمه «مستدرک» می گوید:

وَ قَالَ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي «الْبَحَارِ»: وَ كِتَابُ

«مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» فِيهِ بَعْضُ مَا يَرِيبُ اللَّيْبَ الْمَاهِرَ؛ وَ

اسْلُوبُهُ لَا يَشْبَهُ سَائِرَ كَلِمَاتِ الْاِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ

ءَاثَارِهِمْ.

وَ رَوَى الشَّيْخُ فِي «مَجَالِسِهِ» بَعْضَ اٰخْبَارِهِ هَكَذَا:

«اٰخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ بِاسْنَادِهِ عَنْ

شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ، عَمَّنْ اٰخْبَرَهُ مِنْ اَهْلِ الْعِلْمِ» وَ هَذَا يَدُلُّ

عَلَى اَنَّهُ كَانَ عِنْدَ الشَّيْخِ رَحِمَهُ اللهُ فِي عَضْرِهِ، وَ كَانَ يَأْخُذُ

مِنْهُ؛ وَ لَكِنَّهُ لَا يَثِقُ بِهِ كُلِّ الْوَثُوقِ؛ وَ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ كَوْنُهُ

مَرْوِيًا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَ اِنْ سَنَدُهُ يَنْتَهِي اِلَى الصُّوْفِيَةِ؛ وَ لِذَا اشْتَمَلَ عَلَى

كثيرٍ من اصطلاحاتهم و على الرواية من مشايخهم و من
يعتمدون عليه في رواياتهم و الله يعلم^١.

«علامة مجلسی می فرماید: در «مصباح

الشريعة» روایاتی است که شخص لیب و ماهر را در
آنکه این کتاب از امام معصوم صادر شده است به
شک و شبهه می اندازد؛ چرا که اسلوبش مشابه با
سائر کلمات و آثار ائمه نیست.

شاهد بر این، تعبیر شیخ طوسی در «أمالی» خود

میباشد که بعضی از اخبارش را به این نحو ذکر کرده

است: أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ

عَنْ شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ.

دیگر نگفته است: عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛

چون یقین نداشته است که این روایت از آن حضرت

باشد؛ بلکه بعنوان: عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ ذکر کرده

است؛ و این دلیل است بر اینکه: «مصباح» نزد مرحوم

شیخ وجود داشته و در عصر او متداول بود است؛ و

خود شیخ هم از آن أخذ کرده، أمّا وثوق تام بدان

^١ «مستدرک الوسائل» ج ٣، ص ٣٢٩

نداشته است؛ و در نزد او ثابت نبوده است که از

حضرت صادق علیه السلام

مروی است.

شاهد دیگر اینکه: سندش به صوفیه می‌رسد و لذا مشتمل است بر بسیاری از اصطلاحات آنها؛ و همچنین بر روایاتی که آنرا از مشایخ صوفیه و از کسانی که آنها در روایاتشان به ایشان اعتماد دارند (و ما آنها را قبول نداریم) نقل می‌کند.»

سپس علامه مجلسی می‌فرماید: وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ؛ یعنی ما نمی‌دانیم حقیقت مطلب چیست؟! این بحثی بود که ما طبق ضوابط نموده‌ایم.

از جمله افرادی که به این کتاب تمسک کرده‌اند، سید سَنَدِ نَحْرِیر و عالم جلیل جامع المعقول و المنقول سید خان مدنی شیرازی است. وی در «شرح صحیفه سجّادیه» از آن نقل می‌کند.

و نیز از این افراد، شیخ محدّث بارع، حریت فنّ حدیث و رجال و استاد ماهر در شناسائی کتاب، حاج میرزا حسین نوری است. وی در خاتمه «مستدرک» بحثی مفصّل و مشروح در این باره دارد.

و از جمله، مرحوم استادنا الاکبر فی علم الرّجال و الحدیث، حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رضوان الله علیه در «الذّریعة» است که مفصّلًا بیاناتی

دارد، و در اثبات این کتاب به حضرت صادق علیه السلام داد سخن می دهد.

و از جمله، سید هاشم بحرانی است. وی در مقدمه «تفسیر بُرهان» آن را جز مأخذ خود شمرده است.

و از جمله این افراد، سید حسین قزوینی استاد بحرالعلوم رضوان الله علیهما است. وی در مبحث خامس «جامع الشرائع» این مقصد را پیموده است.

و از جمله این افراد، فاضل لاهیجی است در تفسیر نفیس خود.

از جمله، سید أبو القاسم ذهبی شیرازی است. وی در اوّل «مناهجُ أنوار المعرفة» در شرح «مصباحُ الشریعة» است صریحاً این کتاب را از آن حضرت

دانسته است.

و از جمله، جمال الفقهاء و زین العرفاء حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی عارف و خریّت فنّ است. وی در کتاب ارزشمند و گرانمایه «أسرار الصلوة» خود این منهج را اختیار کرده است.

از جمله، مرحوم آية الله شیخ علی اکبر نهاوندی است. وی در کتاب «بُنیانُ الرّفیع فی أحوال الرّبیع» این کتاب را تأیید می کند.

این بود خلاصه و مُحصّل مطلب درباره این کتاب:

أمّا یکی از اِشکالاتی که بر این کتاب گرفته اند اینست که: اگر این کتاب از حضرت صادق علیه السّلام است، چطور خود حضرت در میان سخنان خود استشهاد می کند به سخنان بعضی دیگر؟

بلی، فی المثل اگر امام علیه السّلام فقط به کلام افرادی مانند ابو ذر غفاری و سلمان فارسی استشهاد می کرد مناسب بود، أمّا اُحْنَف بن قیس تمیمی، گرچه مرد خوبی بوده و از صحابی حَسَن است، ولیکن سزاوار نیست حضرت صادق علیه السّلام استشهاد به کلام او کنند؛ یا استشهاد کنند به

کلام رَبِيعِ بْنِ خَثِيمٍ، وَ هَرَمِ بْنِ حَيَّانٍ، يَا زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ
 كَمَا أَصْلًا عَثْمَانِي وَ مَنْحَرَفٍ بُوْدَةٍ وَ بَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَيْهِ السَّلَامِ هَمْرَاهُ نَبُوْدَةٌ اسْت؛ يَا اسْتَشْهَادَ كُنْدَ بَه
 كَلَامِ سَفِيَّانِ بْنِ عُيَيْنَةَ - مِثْلَ هَمِينَ حَدِيثِي كَمَا الْآنَ مَا
 دَرَبَارَهٗ فَتْوَى خَوَانْدِيمِ - وَ حَالِ آنَكَ سَفِيَّانِ بْنِ عُيَيْنَةَ
 مَرْدِ جَاهِلٍ مَنْحَرَفٍ مَخَالَفِي بُوْدَةٍ اسْت. اَيْنِ
 اسْتَشْهَادَهَا چَطُورِ مِي شُود؟! اسْتَشْهَادِ حَضْرَتِ بَه
 اَيْنَا چَه مَعْنَى دَارْد؟!

بِه كَلَامِ چَهَارْدَهٗ نَفَرِ دَر «مَصْبَاحِ» اسْتَشْهَادِ شُدِهٖ،

كَمَا يَا ضَعِيفٍ، يَا حَسَنٍ، يَا فَوْقَ عَدَالْتِنَدِ

جَمِيعِ كَسَانِي كَمَا دَرِ مَطَالِبِ اَيْنِ كِتَابِ بَه
 عِبَارَاتِ اِنْهَا اسْتَشْهَادِ شُدِهٖ اسْت، اَزِ اَيْنِ اَفْرَادِي كَمَا نَامِ
 مِيْبَرِيمِ خَارِجِ نِيَسْتِنَدِ

۱ - : اَبُو دَرْدَاءِ، عُوَيْمِرِ بْنِ عَامِرِ (هَمَانِ اَبُو

دَرْدَاءِ مَعْرُوفِ) كَمَا دَرَبَارَهٗ اُو كَفْتَهَانْدِ: هُو ضَعِيفٌ
 مَجْهُولٌ

۲ - اَبُو ذَرِّ غَفَارِيٍّ، وَ هُوَ مِنْ خِيَارِ الصَّحَابَةِ

الصَّادِقُ فِي قَوْلِهِ وَ عَمَلِهِ

۳- أَحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ تَيْمِيٌّ، كَمَا وَى إِنْ صَحِيحٌ وَ

ثِقَةٌ نَبَأُ، صَحَابِيُّ خَوْبِي بُوْدَةٌ وَ حَسَنٌ اسْتِ؛ حَسَنٌ إِنْ
لَمْ يَكُنْ صَحِيحًا

۴- أُوَيْسُ مُرَادِي قَرْنِيٌّ، كَمَا عَظِيمُ الْمَنْزَلَةِ وَ
جَلِيلُ الرَّتْبَةِ اسْتِ.

۵- ثَعْلَبَةُ أَسَدِيٌّ، مَجْهُولٌ لَيْسَ لَهُ بِهَذَا الْعُنْوَانِ ذِكْرٌ
فِي كُتُبِ الرِّجَالِ.

۶- رَبِيعُ بْنُ خَثِيمٍ، كَمَا يَكِيٌّ أَزْ زُهَادِ ثَمَانِيَةٍ
مَشْهُورٍ

۷- هَرَمِ بْنِ حَيَّانٍ، أَزْ هَمَّانِ زُهَادِ ثَمَانِيَةٍ مَشْهُورِ
اسْتِ.

۸- زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، صَحَابِيٌُّّ وَ كَانَ عُثْمَانِيًّا
مُنْحَرَفًا.

۹- سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، كَمَا دَرِ بَسِيَّارِيٍّ أَزْ رَوَايَاتِ
مَا نِيْزِ سِنْدِ حَدِيثِ بِيْهِ أَوْ مِي رَسَدِ، الْجَاهِلُ الْمُخَالَفُ
الْمُنْحَرَفُ.

۱۰- سَلْمَانَ فَارَسِيٍّ، أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ

۱۱- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ، كَانَ مُعْتَدِلًا لَكِنْ مَالٌ

وَ انْحَرَفَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجُمْلَةِ.

۱۲ - کعب الاحبار، همان عالم یهودی

منحرف کذاب

۱۳ - محمد بن حنفیه، ابنُ امیر المؤمنین علیه

الصَّلوة و السَّلَام

۱۴ - وَهَب بن مُنْبَه که ضعیف است.

اینها مجموع افرادی هستند که در این کتاب

از آنها نقل شده است؛ و بقیه عبارات، یا قال امیر

المؤمنین علیه السَّلَام یا استشهاد به کلام رسول خدا

صَلَّى الله علیه و آله؛ و در خصوص أبواب هم قال

الصَّادِق علیه السَّلَام دارد.

ردّ علامه مجلسی «مصباح الشریعة» را، و ردّ

حاجی نوری ردّ علامه مجلسی را

مرحوم حاجی نوری رحمه الله در خاتمه

«مستدرک» بطور مفصّل از «مصباح الشریعة» بحث

می کند، و خلاصه با تمام تاب و توان می خواهد آنرا

اثبات کند و از حضرت صادق علیه السَّلَام بداند؛ و

حتّی عبارات مرحوم مجلسی را که نقل شد ردّ

می کند و می گوید:

آن عباراتی که شما از شیخ نقل کردید که:

عَمَّنْ أَخْبَرَهُ، دلالت بر مطلب نمی‌کند؛ زیرا شاید
خود این فرد که در اینجا راوی روایت است
می‌گوید: عَمَّنْ

أخبره، نه آنکه این عبارت کلام شیخ باشد.

و علاوه، آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی در «أمالی» نقل کرده است یک روایت بیشتر نیست، و جملات آن روایت هم در «أمالی» بیشتر است از روایتی که در «مصباح الشریعة» است؛ و ما نمی‌توانیم بگوئیم این را از آن گرفته است. اگر عبارات «أمالی» مختصر و عبارات «مصباح» مفصل بود، می‌توانستیم بگوئیم این را از آن گرفته و آنرا مختصر کرده است، ولی قضیه بعکس است؛ روایتی که در «أمالی» شیخ آمده است مفصل، و آنکه در «مصباح الشریعة» آمده است مختصر می‌باشد. چطور می‌گوئید: این را از آن گرفته است؟!!

خلاصه کلام، بر مرحوم مجلسی حمله می‌کند و می‌گوید: أدلّه شما تمام نیست؛ و اینکه گفتید: عباراتش از صوفیه است، کجا از صوفیه است؟! عباراتی که صوفیه دارند عبارتست از: عشق، خمر، سُکر، صَحْو، مَحْو، فناء، وصل، شیخ، طَرَب، سَماع، جذبہ، اِنیت، مشاهده، و أمثال اینها؛ و در «مصباح الشریعة» أصلاً یک کلمه از اینها نیست.

أَمَا إِنَّكَ مَيَّ كُؤَيْد: عُبَارَاتُش مَشَابِه بَا عُبَارَات

أُمَّه عَلِيْهَمُ السَّلَام نِيَسْت، اِيْن چِه نَسْبَتِي اَسْت كِه شَمَا

مَي دِهِيْد؟! اِكْر كَسِي مَنَاجَات اِنْجِيْلِيَه كَبْرِي يَا اِنْجِيْلِيَه

وَسَطِي رَا بِيِنْد، يَا اَخْر دَعَاي كَمِيْل - اَنْجَائِي كِه اَمِيْر

الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيْه السَّلَام مَي كُوِيْد: حَتِّي تَكُوْن اَعْمَالِي وَ

اُوْرَادِي كُلُّهَا وِرْدًا وَاَحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا ...

وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِيْمَا - رَا مَلَا حِظَه نَهَايْد، خَوَاهِد كُفْت: اِيَا

اَز اِيْن بَا لَاتَر هَم مِي شُوْد؟! مَي كُوِيْد: خُدَايَا، مَرَا دِيْوَانَه

خُوْدت كُن! كِه نِه ذَكْر بَفَهْم نِه وِرْد، نِه زَن بَفَهْم نِه

بِچَه، نِه زَنْدَكِي نِه مَعَاش؛ هَمِه اَش وِرْد وَاَحَد شُوْد، وَ

فَنَاء وَ مَنْدُكُّ دَر تُو بَشُوْد، وَ مَن مُتِيْم دَر تُو بَشُوْم، نِه تَنَهَا

عَاشِق وَ مَحَبِّ، بَلَكِه دِيْوَانَه تُو بَشُوْم! دِيْوَانَه!

يَا مَنَاجَات خَمْسَه عَشْر كِه دَر «صَحِيْفَه ثَانِيَه» اَز

اَدْعِيَه سَجَادِيَه اُوْرَدَه شُدَه اَسْت؛ هَمِه اَش مَضَامِيْنِي

اَسْت عَالِي: وَ رُوَيْتِكَ حَاجَتِي وَ حِوَارُكَ طَلْبِي وَ ... يَا

نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ ءَاخِرَتِي. مگر عبارات

«مصباح الشريعة» از اینها عرفانی تر است؟!!

بنابراین، شما که می گوئید: مضامین «مصباح

الشريعة» مشابهتی با کلمات ائمه عليهم السلام ندارد

صحیح نیست؛ بلکه مشابهت کامل دارد.

کلمات ائمه عليهم السلام مختلف است: یک

دسته کلمات و ادعیه‌ای است برای عامه مردم، که

اینها البته آنطور که باید از نقطه نظر مغزی و معنی

أوج ندارد؛ و أمّا بعضی کلمات از أسرار بوده است

که برای خواصّ نقل می کرده‌اند، و آنها در غایت

دقت است. و ما در تمام «مصباح الشريعة» که نظر

می کنیم جز عبارتهای بسیار لطیف و دقیق و پر معنی

و پُر مغزی چیزی نیست.

محصلّ کلام اینکه: حاجی نوری، مرحوم

مجلسی را بدینگونه ایرادها ردّ می کند. گرچه در

بعضی از ردودش جای تأمل و إشکال است؛ مثل

همان عباراتی که به شیخ نسبت می دهد و می گوید:

این دلیل نیست بر آنکه عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ،

دلیل بر مطلب باشد؛ ولی من حیث المجموع ایشان

و حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، مرحوم مجلسی را ردّ
می‌کنند و «مصباح الشریعة» را برای حضرت صادق
علیه السّلام تثبیت می‌نمایند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و ششم: بحث پیرامون هویت
کتاب «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

انظار علماء در هويت «مصباح الشريعة» بر سه

قسم است

نظراتی که علمای اعلام رضوان الله عليهم

درباره کتاب شريف «مصباح الشريعة» داده‌اند بر سه

قسم است:

یک عده از آنها میگویند: این کتاب حائز

درجه اعتبار و واجد شرائط قبول است. از افرادی که

در این مسأله از کلامشان استفاده اعتبار می‌شود،

شهید ثانی، کفعمی، سید ابن طاووس و بسیاری

دیگر می‌باشند که در درس قبل نامشان برده شد.

دسته دوّم می‌گویند: این کتاب اصلاً مورد

اعتماد و قابل استناد نیست، و بکلی از درجه اعتبار و

صلاحیت قبول ساقط است. از جمله قائلین به این

مطلب شیخ حرّ عاملی است. وی در آخر کتاب

«هدایة الامّه» تحت عنوان «تتمّة» تصریح به این

مطلب نموده است. و از جمله، ملا عبد الله أفندی

صاحب کتاب «ریاض العلماء» است که از فحول و

ممتازان شاگردان مجلسی، و از بزرگان علماست.

ایشان هم این کتاب را از کُتب مجهولة المؤلف

شمرده و نسبت آنرا به هشام بن حکم ردّ کرده است؛

و قول بعضی که گفته‌اند: «این کتاب گرچه عباراتش

از حضرت صادق علیه السّلام نباشد، ولیکن نوشته

هشام بن حکم است که از شاگردان ممتاز حضرت

صادق علیه السّلام بوده و او از مطالب

حضرت این کتاب را به عنوان «قال الصادق علیه السلام» جمع آوری کرده است.» را مردود دانسته، می‌گوید:

أولاً: در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخر بوده‌اند. ثانياً: در این کتاب مطالبی است که تُنادی عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِهِ، بَلْ هُوَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِ بَعْضِ الصَّوْفِيَةِ كَمَا لَا يُخْفَى؛ لَكِنْ وَصَّى بِهِ ابْنُ طَاوُوسٍ.

این عبارت ملّا عبد الله أفندی است (به ایشان بدین جهت أفندی می‌گویند که جهت تبلیغ و مأموریت به آسیای صغیر و دولت عثمانی آنوقت رفت؛ و چون در آنجا به بزرگان از افراد عالم و صاحب کرم و شخصیت أفندی می‌گویند، این لقب هم روی ایشان باقی ماند.) و کتاب «ریاض العلماء» از نفیس‌ترین کتابهایی است که در شیعه، درباره اصحاب و رجال و تراجم نوشته شده است.

و أمّا نسبت این کتاب به هشام را میتوان از جهت دیگری هم ردّ کرد، و آن اینکه هشام بن حکم یک مرد متکلم و بحاث و أهل استدلال فلسفی و

کلامی بوده و خودش فلسفه خوانده است؛ و کتاب «مصباح الشریعة» مضامینش مضامین فلسفی نیست؛ بلکه مضامین عرفانی و اخلاقی بسیار دقیق و ظریف، و از لطائف و أسرار روحی است و با مذاق هشام بن حکم مناسبت ندارد؛ فلذا این کتاب را اصلاً نمی‌شود به او نسبت داد.

دسته سیم از افرادی که به این کتاب نظر دارند، کسانی هستند که می‌گویند: گرچه اسلوب و متن این کتاب با سائر متون مسلم الصدور و مقطوع النسبه از ائمه علیهم السلام مغایرت دارد، ولی در عین حال میتوان اخبار آنرا بکار بست.

از جمله این افراد، علامه محمد باقر مجلسی - جد بزرگوار ما - رضوان الله علیه است؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آنرا بجز یک یا دو باب در «بحار الانوار» نقل کرده است؛ و از شواهد معلوم است که نیاوردن آن دو باب

هم بجهت سهو و غفلت بوده است، نه تعمّد بر عدم نقل.

سید جلال الدین محدّث از موی در مقدمه‌ای که

بر «شرح فارسی مصباح الشریعة» دارد میگوید: «این

کتاب اگرچه بحسب اسلوب با سائر اخبار اهل بیت

علیهم السّلام تا حدّی بی شباهت به نظر می‌آید و به

اسلوب کلمات عرفاء و متصوّفه شبیه‌تر می‌باشد، أمّا

چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنی

مطابق با اخبار و آیات است، و در اشتغال بر

اصطلاحات صوفیه هم بحدّی نرسیده که نتوان آن را

بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داد، و اگر أحياناً

عباراتی از قبیل «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ، تا آخر»

به نظر رسد، قابل توجیه و ممکن التّأویل است.

و از طرفی هم موضوع آن کتاب، أخلاق و

آداب و مواعظ و نصائح و نظائر اینهاست که همه

مشمول قاعده تسامح در أدلّه سنن می‌تواند بود که به

اتّفاق آراء، در آنها اخبار ضعیفه را نیز می‌توان

پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به

إمام را در جای خود باقی داشت اگرچه بحدّ ثبوت

بنابراین، این کتاب را نمی‌توان بجهت مذکور شدن سخنانی بعنوان نقلِ إمام از ربیع بن خُثیم و أمثال آن بِالْمَرَّةِ کنار گذاشت. پس باید آن را در بوته اجمال گذاشت و منسوب به آنحضرت دانست و به صرف نسبت قناعت کرد، و اگرچه نسبتش را نیز مسلم ندانیم. و از کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ پر فائده و نصائح دلپذیر آن استفاده کرد؛ و دستور عاقلانه «انظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» را معمول باید داشت؛ مخصوصاً با توجه به اینکه هر چه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیه نفس است». بعد مطلب را گسترش می‌دهد تا به اینجا می‌رسد که میگوید:

«پس وقتی که جائز باشد که ما برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس، از حکایات و أمثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم، امر در این قبیل کتب منسوبه به أئمه علیهم السّلام با اشمال آنها بر مطالب عالیه و

مضامین نفیسه سهل خواهد بود. مؤید مطلوبست آنچه عالم جلیل شیخ فرج الله حویزی رحمه الله علیه در کتاب شریف «إيجاز المقال» که کتاب شریف پر فائده رجالی است، بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان: کلامٌ فیما جهلُ مُصنّفه، گفته:

أَمْثَالُ هَذِهِ الْكُتُبِ لَا يَعْتَمَدُ عَلَى نَقْلِهَا؛ لَكِنَّهَا مُؤَيَّدَةٌ لِغَيْرِهَا. وَ فِيهَا فَوَائِدٌ كَثِيرَةٌ فِي غَيْرِ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ وَ مَا تَضَمَّنَ مِنْهَا حُكْمًا شَرْعِيًّا لَا بُدَّ أَنْ يَوْجَدَ لَهُ فِي الْكُتُبِ الْمُعْتَمَدَةِ مُوَافِقٌ أَوْ مُعَارِضٌ فَيُظْهِرُ مَا يَنْبَغِي الْعَمَلُ بِهِ».

سپس میگوید: «آنچه بنظر نگارنده میرسد این است که: «مصباح الشريعة» به این کیفیت که هست، و به این تعبيرات مغاير با اسلوب سائر آثار ثابتہ و مسلمہ ائمہ اطهار عليهم السلام، نمی تواند که از حضرت صادق سلام الله عليه صادر شده باشد؛ و بطور قطع و جزم از آنحضرت نیست. لیکن ممکن است که مؤلف کتاب که ظاهراً از متصوفه شیعی مذهب بوده است، مضامین صادره از آنحضرت را فرا گرفته و با تعبيرات معهوده فیما بین متصوفه ادا

کرده باشد. پس با وجود این نظر می‌توان از این کتاب حدّ اعلای استفاده را در باب تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن و تخلیه قلب از رذائل، و تخلیه آن به فضائل کرد به بیانی که گذشت؛ و مخصوصاً با توجه به عنایت خاصّه ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان رضوان الله علیهما و علیهم به این کتاب، چنانکه در آغاز بحث یاد شد؛

«وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی».

گفتار شیخ علی اکبر نهاوندی، و سید جلال

الدّین محدّث

پس از این، مرحوم محدّث بتفصیل و توضیح بیشتری، گفتار مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی و اثبات او این کتاب را با استفاده از أدله حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک» و اضافه نمودن مطالبی از خود، ذکر نموده است؛ و در پایان آن نیز گفتار مرحوم نهاوندی را می‌آورد که وی با اصرار و ابرام تأکید بر تأیید کتاب کرده، می‌گوید: «بهتر از همه أدله در اثبات اعتبار این کتاب، دلائل محدّث نوری (ره) است در خاتمه «مستدرک»؛ با وجود این آنها

نیز برای

این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد. لیکن چنانکه کراراً گفتیم، بار دیگر نیز می‌گوئیم که: این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیت و اسلوبی که هست، بطور قطع و یقین نمی‌تواند از حضرت صادق علیه السلام باشد (و دلائل این مطلب در هر باب از ملاحظه عبارات آن باب که متن کتاب است مشهود و هویدا است) لیکن چون موضوع کتاب بطور غالب، اخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر آنهاست، عمل به آنها مفید و سودمند است اگرچه قائل آن کلمات امام معصوم مُفترضُ الطَّاعة اَعْنی حضرت صادق سلامُ الله علیه و علی ءابائِهِ الطَّاهِرین نیز نباشد، بتفصیل مبسوطی که گذشت. هَذَا مَا عِنْدَنَا؛ وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى».

از محصل و ملخص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهانندی و مرحوم محدث ارموی) کردند، بدست می‌آید که: این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در أدلّه سُنن به این کتاب عمل می‌کنیم؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد؛ و اگر هم باشد یکی دو تا بیش نیست که آن

هم مؤید به اخبار صحیحہ واردہ از امام علیہ السّلام
بوده، و لهذا قطعیّ الصّدور خواهد بود.

و از آنجائی که تمام این کتاب شامل مطالب
أخلاقی است، بناءً علیهذا ما می توانیم به مضامینش
عمل کنیم، گرچه استناد این کتاب بحضرت صادق
علیه السّلام ثابت نباشد. این بود مفاد کلام ایشان.

در اینجا باید عرض کرد: خیلی جای تأسّف
و تأثر است که با تمسّک به أحادیث تسامح در أدلّه
سُنن کتاب را از درجه اعتبار ساقط نموده، مطالب
عظیم و عمیق عرفانی و أخلاقی را که بر فقه و أعمال
جوارح حکومت دارد و سازنده عقائد و ایمان و سیرّ
و ولایت انسان است، از فقه ظاهری پائین تر و کمتر
بشماریم؛ و حکم آنرا حکم مستحبّات عادی و أعمال
عادی بدانیم و بگوئیم: چون راجع به أخلاقیات
است و أخلاقیات هم خیلی مهمّ نیست، لذا از این
جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب إشکالی
ندارد. در حالی که این حساب،

حساب امور متعارفه شخصی و اخلاقیات عادی نیست؛ بلکه رموز و أسرار عرفانی است؛ این سرّ و حقیقت و هویتِ عروجِ انسان به مقام تقرّب، و بیان بواطن و حقائق قرآن است!

ما چگونه میتوانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در أدله سنن ثابت کنیم؟! هر جایی که دیدید می گویند: از باب تسامح در أدله، یعنی آنرا به کناری بیندازید و اعتبار ندهید! این است معنی آن.

این محمل و اینگونه حمل بجهت آنست که: اخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که انسان به حقیقت آن معانی نرسیده است، آن وقت چون نمی تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد، لذا می گوید از امام نیست و آنرا انکار می کند؛ و خلاصه خودش را راحت می نماید.

این کار، کار صحیحی نیست؛ و این طریقه در واقع نه تنها إسقاط این روایات، بلکه بطور کلی إسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح افکار عادی مردم بالاتر و در روایات بکار برده شده است.

تحقیق عالم معاصر در تدوین «مصباح» در

یکی از اُخيار معاصرین که مقدّمه‌ای بر کتاب مطبوع «مصباح الشریعة» نوشته‌اند، بعد از بحث مفصّل در آخر اینطور نتیجه‌گیری میکنند:

وَ الَّذِي خَطَرَ بِأَلِيٍّ وَ أَرَاهُ حَقًّا: أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ
الشَّرِيفَ قَدْ جُمِعَ بَعْدَ الْقَرْنِ الثَّانِي، وَ أَلْفَهُ مُؤَلِّفُهُ النَّحْرِيُّ
الْفَاضِلُ الْمُوَحِّدُ الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ فِي قِبَالِ مَذَاهِبِ آخَرٍ، وَ
جَمَعَهُ تَأْيِيدًا لِمَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ لِتَرْوِجِ مَسَلِكِ
الطَّائِفَةِ الْإِثْنَى عَشْرِيَّةِ، وَ نَشْرِ مَرَامِهِمْ وَ إِظْهَارِ عَقَائِدِهِمْ
وَ عَادَاتِهِمْ وَ تَبْيِينِ أَخْلَاقِهِمْ وَ تَحْكِيمِ مَبَانِيهِمْ؛ وَ بِهَذَا النَّظَرِ
نَسَبَهُ إِلَى مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ وَ مُبِينِ الطَّرِيقَةِ الْحَقَّةِ الْإِمَامِ
جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ وَ عَلَيَّ آبَائِهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ.
وَ لَمَّا كَانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعْظَمِ لَهُ - رِضْوَانُ
اللَّهِ عَلَيْهِ - فِي تَأْلِيفِ هَذَا الْكِتَابِ تَثْبِيتَ مَسَلِكِ الشَّيْعَةِ وَ
تَحْقِيقَ الْمَذْهَبِ الْجَعْفَرِيَّةِ فِي مُقَابِلِ مَذَاهِبِ

اخر، فيكون نقل الكلام ممن يقبل كلامه من
المخالفين لطيفا و حسنا، تأييدا للمذهب و تحكما
للمبنى.

و الذي نقطع به: هو ان مؤلف هذا الكتاب
الشريف احد العلماء المحققين، و من اهل المعرفة و
اليقين، و من اعظم رؤساء الروحانيين، و من اكابر
مشايخ المتأهلين، و من اجلاء اصحابنا المتقدمين.

و كتابه هذا احسن كتاب في بابه، لم يؤلف نظيره
إلى الآن؛ جمع في اختصاره لطائف المعاني، و حقائق لم
يسبقه غيره من الكتب؛ فله در مؤلفه.

و يكفي في مقام عظمة هذا الكتاب الشريف - كما
قلناه - اشتباه جمع من الاعاظم و القول بأنه من تأليف
الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، أو من
تقريره و إملائه؛ و كفى به فضلا و مقاما. [1]

این مفاد کلام ایشان بود. محصل و خلاصه
گفتار اینست که: این کتاب تحقیقا از حضرت صادق

¹ «مصباح الشريعة» طبع طهران، مرکز نشر الكتاب، سنة ۱۳۷۹ هجریه قمریه،
با تحقیق و مقدمه و تصحیح صدیق بزرگوار و عالم ارجمند: آقا حاج شیخ
حسن مصطفوی دامت معالیه.

علیه السّلام نیست، و بعد از قرن دوّم نوشته شده است که تا ارتحال آن حضرت بیشتر از نیم قرن است (چون شهادت حضرت صادق علیه السّلام در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است). حالا چه زمانی بعد از قرن دوّم نوشته شده، معلوم نیست.

علّت اینکه چرا نوشته شده است، این است که: بعضی از حکماء مُتألّهین و علماء ربّانین، و افراد راسخ در علم، که از فقهاء مهمّ شیعه و دارای مقام ربّانی و روحانی و از شیعیان مخلص بوده‌اند، چون دیدند: مطالبی در خارج به نام عرفان و توحید و إلهیات و دعوت بسوی پروردگار انتشار یافته است، و آن مطالب هم مطالب جالبی است و صاحبان آن بدین وسیله مردم را به سوی خود میکشند با آنکه ایشان بر حقّ نمی‌باشند (چون امّت را از مکتب أهل بیت

عليهم السّلام دور می‌کنند) لهذا آمدند تأییداً
لِلْمَذْهَبِ وَ تَحْكِيمًا لِأَسَاسِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْمُحَقَّاةِ كِتَابِي
از پیش خود تألیف کردند به شکل و صورت این کتاب
که مطالبش همه مطالبی است حقّ که در دین مبین هم
موجود است.

أَمَّا چَرا به حضرت صادق علیه السّلام نسبت
داده‌اند، نه به امامهای دیگر؟ بجهت اینکه حضرت
صادق علیه السّلام رئیس مذهب است و مذهب ما
مذهب جعفری است؛ لذا خواسته‌اند بگویند: این
عقائد همان عقائد صادقی است؛ و ای مردم شما
سراغ دیگران نروید و چنین نپندارید که: این مطالب
ظریف و دقیق نزد فرقه‌های دیگر است، بلکه اینها از
حضرت صادق علیه السّلام میباشد؛ قال الصادق کذا
و کذا.

در آنصورت اگر دیدیم: در بین این مطالب،
أحياناً از دیگران (همچون سُفیان بن عُیینة یا رَبیع بن
خُثیم و أمثال اینها) هم مطلبی نقل شده است، آن نقل
و حکایت برای تأیید این مطالب است در نزد
مخالفان؛ چرا که آنان روی کلام زهّاد ثمانیه و أمثال

این افراد اتّکاء داشته‌اند؛ نه اینکه واقعاً خودشان هم به اینها معتقد بوده‌اند.

این بود نتیجه‌ای که ایشان از این کتاب گرفته و آنرا بدین قسم توصیف کرده است.

حال ببینیم: آیا این سخن قابل قبول است که انسان پایه و بنیان «مصباح الشریعة» را بدین طرز بریزد و بگوید: بعد از دو قرن از زمان شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدّ اقلّ نیم قرن بعد از زمان حضرت صادق علیه السّلام، یک شخصی آمده و از پیش خود کتابی تألیف کرده و میگوید: قال الصادق، قال الصادق؛ در حالیکه فرمایش امام صادق نبوده است؟ و این مطالب، استنباطاتی است که نه تنها از حضرت صادق علیه السّلام، بلکه از مجموع فرمایشات ائمّه و رسول خدا و امیر المؤمنین علیهم الصّلوٰة و السّلام شده است. آیا انسان میتواند یک معنی را که مسلم می‌داند از مذهب شیعه

است (مثل آداب صدگانهای که در این کتاب شریف ذکر شده) آنرا در قالب عبارات خاصّ خودش در آورده و بگوید: قال الصادق؟ این صحیح است؟!

آیا مذهب شیعه تا بدین حدّ تنها مانده است؟ و آیا حضرت صادق علیه السّلام آنقدر تنها و ضعیف مانده که ما بیائیم روایت از خودمان بسازیم و تأییداً للمذهب به آنحضرت نسبت بدهیم؟ این سخن تمام نیست.

و علاوه به چه دلیل می توان گفت: این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است؟ چه دلیلی بر این معنی میتوان اقامه نمود؟

ردّ صاحب «مستدرک» بر صاحب «ریاض العلماء»

أمّا اینکه ملّا عبد الله أفندی می گوید: «این کتاب نوشته هشام بن حکم هم نیست، زیرا در آن از افرادی نام برده شده است که بعد از هشام می زیسته اند و هشام بن حکم معاصر حضرت صادق و از شاگردان او بوده است؛ و اگر ثابت شود که آن افراد حیاتشان بعد از هشام بوده است، انتساب این

کتاب به او صحیح نمی‌باشد.» این سخن را حاجی نوری ردّ میکند و می‌گوید: افرادی که در این کتاب نامشان برده شده (مانند: سلمان، أبو ذر، وهب بن منبّه، هرم بن حیان، اویس قرنی، زید بن ثابت، و أبو درداء و غیرهم) تمامشان قبل از هشام بوده‌اند، غیر از سفیان بن عُیینه که آنهم معاصر با او بوده است.

و حاجی نوری اعتراض می‌کند به صاحب «ریاض العلماء» که: من تعجّب می‌کنم با إحاطه و تبخّر ایشان در علم، چگونه چنین اشتباهی کرده و گفته است: بعضی از این افراد بعد از هشام بوده اند؟!!

بلی، در اینجا یک مطلب هست که جای گفتگوست و آن اینست که: اگر این کتاب عبارات حضرت صادق علیه السّلام باشد، چگونه آن حضرت استشهاد کرده‌اند به کلام سفیان بن عُیینه که در زمان حضرت صادق جوانی بیش نبوده است؟

وفات حضرت صادق علیه السّلام ظاهراً در سنّ شصت و هفت سالگی و در سنه صد و چهل و هشت بوده است، و سفیان بن عُیینه اواخر قرن دوّم

بعد از سال صد و نود فوت کرده است؛ پس حدود پنجاه سال بعد از حضرت زندگی نموده است. روی این زمینه در زمان حضرت صادق علیه السلام جوان بوده است.

وانگهی در تشیع و تدین مثل هشام بن حکم نبوده است؛ بلکه شخص منحرفی بوده و کلامش هم برای ما شیعیان قابل استدلال نیست. آن وقت حضرت به کلام یک جوان منحرفی استشهاد کنند، این بسیار بعید است!

و علی کلّ تقدیر، ما بیائیم و کتابی را به یکی از بزرگان از فقهای شیعه نسبت دهیم (چون این کتاب را مسلماً یک شخص فقیه شیعه نوشته است که هم به فقه اکبر آشنا بوده است و هم به فقه اصغر؛ و رموز و دقائق عرفانی و روح توحید را می دانسته است.) بدون اینکه مؤلف نام خودش را ذکر کرده باشد، و از پیش خود این عبارات را جعل کرده و بحضرت صادق علیه السلام نسبت داده باشد، این تقریب قابل قبول نیست.

شواهد دالّه بر آنکه کتاب «مصباح» خطّ و

نوشته حضرت صادق علیه السلام نیست

أما آیا ما می توانیم بگوئیم که این کتاب عبارات خود حضرت است و حضرت با قلم خود نوشته اند: قال الصادق عليه السلام كذا؟

این نسبت را نمیتوان داد، زیرا اولاً: در صدر «مصباح الشريعة» می گوید: أما بعد فهذا كتاب «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة» من كلام الإمام الحاذق و فياض الحقائق، جعفر بن محمد الصادق، على آبابه و عليه الصلوة و السلام. و إنسان کتابی را که خودش می نویسد، بدین عبارت نمی نویسد که: من فياض حقائقم، إمام حاذق؛ بلکه مثل سائر روایات مثلاً میگوید: هذا ما قاله جعفر بن محمد.

و ثانياً: در صدر تمام أبواب این کتاب نوشته است: قال الصادق عليه السلام. و اگر بنا بود که إمام خود حضرت باشد، نمی گفتند: قال الصادق عليه السلام. چون «صادق» لقبی است که بحضرت داده شده است، نه اینکه حضرت خود را صادق بگویند؛ بلکه باید می گفتند: قال جعفر بن محمد. و

همچنین لفظ «علیه السّلام» را هم که بخود
نمی‌گویند؛ بلکه یا می‌فرمودند: قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ
غَفَرَ اللَّهُ لَهُ، یا أمثال این عبارت.

بنابراین معلوم است که این کتاب، خطّ و
نوشته و کتابت خود حضرت نیست. بلی ممکن
است حضرت إملاء کرده باشند بدیگری و او نوشته
باشد؛ و این طریقی است رائج و دارج که نویسندگان
نزد خود لفظ «علیه السّلام» را اضافه کند و بگوید:
قَالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السّلام؛ و در صدر کتاب هم از
خودش این عبارت را بنویسد که: این کتاب از من
نویسنده نیست، بلکه از حضرت امام حاذق و فیاض
حقائق، جعفر بن محمد الصّادق است؛ و این اشکال
ندارد.

ولی حاجی نوری (ره) در اینجا میگوید:
بالاخره بایستی روشن شود و ببینیم: آن کسانی که
در این کتاب تشکیک می‌کنند چه می‌گویند؟ آیا
می‌گویند: این کتاب نوشته افرادی است که قبل از
حضرت صادق بوده‌اند، و تا زمان حضرت صادق
مانده است؛ و در حقیقت نوشته آنها بوده که بعدها

نسبت به حضرت صادق داده شده است؟

این سخن را نمی‌توانیم بگوئیم؛ زیرا گرچه در

این کتاب مطالب دقیقی از علم تصوف هست، و از

افرادی مثل طاووس یمانی، مالک بن دینار، ثابت بنانی،

أبو ایوب سجستانی، حبیب فارسی، صالح مری و

أمثالهم (از متصوفینی که بر حضرت صادق علیه

السّلام تقدّم داشته‌اند) یاد شده است، ولیکن از اینها

کتابٌ يَعْرِفُ مِنْهُ أَنَّ «الْمُصْبَاحَ» عَلَى اسْلُوبِهِ دیده نشده

است تا ما بگوئیم: این کتاب «مصباح» همان است، یا

از آنها اقتباس و گرفته شده است.

وَ مِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ؛ یعنی آن

کسانی از متصوفه که معاصر با حضرت صادق علیه

السّلام بوده یا از آنحضرت تأخر داشته‌اند، آنها در این

معانی بر سبیل حضرت سلوک کرده‌اند، و مقداری از

کلمات حقّه آنحضرت را فرا گرفته و آنها را با ضغث

مِنْ أَبَاطِيلِهِمْ کَمَا هُوَ طَرِيقَةُ كُلِّ مُبْدِعٍ مُضِلٌّ مَمزُوجٌ کرده

و انتشار داده‌اند.

وَيُؤَيِّدُهُ اتِّصَالَ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ
وُلْدِهِ كَشَقِيقِ الْبَلْخِيِّ وَ مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ وَ أَبُو يَزِيدَ
الْبَسْطَامِيُّ (طَيْفُورِ السَّقَاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجِمِهِمْ فِي
كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ، فَيَكُونُ مَا أَلَّفَ بَعْدَهُ عَلَى اسْلُوبِهِ وَ
وَتِيرَتِهِ.

خوب توجه کنید که ایشان چه می‌خواهند
بفرمایند!

کتاب «مصباح» در تلقی بقبول، همانند «تحف
العقول» و «إرشاد القلوب» است

بعد در مقام جواب از ایشکالی که بر «مصباح»
شده و او را فاقد سند دانسته‌اند می‌فرماید: کتابهای
بسیاری الآن در دست داریم که آنها در واقع سند
ندارند، ولی کم کم تلقی بقبول شده و جزء کتب
معمولاً بها قرار گرفته‌اند؛ و «مصباح الشريعة» از آنها
چه کم دارد که شما آن کتب را مدار برای عمل قرار
می‌دهید، و «مصباح الشريعة» را قرار نمی‌دهید؟!!

مثلاً کتاب «تحف العقول» حسن بن علی بن
شعبه، که تا قبل از کتاب «مجالس المؤمنین» ذکری از آن
و از مؤلفش در میان اصحاب ما نبوده است، إلا ما

نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمَ الْقَطِيفِيِّ فِي رِسَالَتَيْهِ فِي أَنَّ فِيهَا
 فَرْقٌ بَيْنَ نَاجِيَةٍ نُوشِتَةٍ؛ وَ أُو نَامِي أِز «تَحْفِ الْعُقُولِ» وَ
 مُؤَلَّفِشْ بَرْدَهْ أَسْتِ وَ بَهْ دَنْبَالِ أُنْ شَيْخِ حَرِّ عَامِلِي رَحْمَةٍ
 اللَّهُ عَلَيْهِ فِي كِتَابِ «وَسَائِلِ الشَّيْعَةِ» أِز «تَحْفِ الْعُقُولِ»
 رَوَايَاتِ بَسِيَارِي نَقْلِ مِي كَنْدِ. وَ أَنْجَهْ رَا كَهْ فِي «أَمَلِ
 الْأَمَلِ» أِز «مَجَالِسِ الْمُؤْمِنِينَ» قَاضِي نُورِ اللَّهِ شُوشْتَرِي
 اسْتَفَادَهْ كَرْدَهْ أَسْتِ، اِكْتَفَا نَمُودِنِ بَهْ مَدْحِ كِتَابِ وَ مَدْحِ
 كَاتِبِ أُنْ أَسْتِ.

هَمْچَنِينِ مِثْلِ «تَحْفِ الْعُقُولِ» وَ مُؤَلَّفِ أُنْ أَسْتِ فِي
 عَدَمِ ذِكْرِ وَ جَهَالَتِ كِتَابِ وَ رَاوِيِ أُنْ، «إِرْشَادِ الْقُلُوبِ»
 كَهْ مَتَعَلَّقٌ بَهْ حَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ دَيْلَمِيِّ أَسْتِ؛ وَ
 صَاحِبِ «وَسَائِلِ الشَّيْعَةِ» أِزْ أُو بَسِيَارِ نَقْلِ مِي كَنْدِ، وَ أُنْرَا
 أِزْ جَمَلَهْ كِتَابَهَائِ مَعْتَمَدَهَائِ كَهْ أِزْ أُنْهَا نَقْلِ مِي شُودِ
 شَمْرْدَهْ، وَ شَهَادَتِ بَهْ وَثَاقَتِ مُؤَلَّفِيِ أُنْ دَادَهْ أَسْتِ؛ بَا
 أَيْنَكَهْ فِي أَنْجَهْ بَهْ مَا وَ بَهْ شَيْخِ حَرِّ أِزْ مُؤَلَّفَاتِ أَصْحَابِ
 رَسِيدَهْ أَسْتِ، هَيْچِ نَامِي أِزْ أَيْنِ كِتَابِ نَيْسْتِ سَوِيِ مَا
 نَقَلَهُ عَنِ الشَّيْخِ ابْنِ فَهْدٍ فِي «عُدَّةِ الدَّاعِي» كَهْ فِي بَعْضِي
 مَوَاضِعِ أِزْ مُؤَلَّفِ أُنْ بَهْ عُنْوَانِ حَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ

دیلمی یاد کرده است.

أما از کجا شیخ حرّ عاملی این کتاب را شناخت؟ و از کجا مؤلّفش را شناخت؟ و از کجا وثاقتش را دانست؟ و از کجا نسبت کتاب را به او دانست؟ و از کجا شهادت به صحّت او داده؟ فَهَلْ هَذَا إِلَّا تَهافتٌ فِي الْمَذاقِ وَ تَناقُضٌ فِي الْمَسْئَلِ؟!!

اگر بایستی کتابی از طریق عادی بدست شما برسد و راه ثبوتش به امام ثابت شود و اطمینان بر استناد آن کتاب به امام داشته باشید، پس چگونه شما از این کتب - بدون مدارکی که خود شما هم به آن قائلید و رویه بر آنست - در کتاب خود نقل می‌کنید؟! در «وسائل» از «تحف العقول» نقل می‌کنید، از «إرشاد» دیلمی نقل می‌کنید، با اینکه اثری از این دو کتاب در کتب أصحاب ما نبوده است؟!!

و اگر بگوئید: مسامحه می‌کنیم از باب تسامح در ادلّه سنن؛ چون کتاب «تحف العقول» و «إرشاد» بیشتر مشتمل بر مطالب اخلاقی هستند نه فروع و احکام.

در جواب شما می‌گوئیم: پس چرا شهادت این همه از بزرگانی که «مصباح الشریعة» را معتبر

دانسته‌اند برای شما کافی نیست؟! «مصباح الشریعة»
از آن دو کتاب چه چیز کم دارد که آن دو کتاب را
معتبر می‌دانید و این را اینطور با شدت ردّ می‌کنید؟!
آن دو کتاب را بجای خود بگذارید و سوّمی را هم
«مصباح الشریعة» عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ قرار
دهید!

و همچنین در صحت نسبت کتاب «اختصاص»
به شیخ مفید هم این سؤال مطرح است؛ و قَدْ تَسَامَحَ
فِيهِ بِهَا لَا يَخْفَى عَلَى النَّاقِدِ الْبَصِيرِ. و در نسبت دادن آن
کتاب به شیخ مفید جای سخن و کلام است و ما
نمی‌توانیم بگوئیم: کتاب «اختصاص» نوشته شیخ
مفید است، بلکه نهایتاً می‌توان گفت: کتاب
«اختصاص» منسوب به شیخ مفید است.

حاجی نوری (قدّه) «مصباح» را از فضیل بن

عیاض می‌داند

مرحوم حاجی مطلب را می‌رساند به اینجا،

بعد می‌فرماید: در زمان

حضرت صادق علیه السّلام شش کتاب نوشته شد که نویسندگان آنها همه از شاگردان و یاران آنحضرت بودند و از این شش کتاب هم هیچیک الآن در دست نیست؛ و «مصباح الشریعة» شاید یکی از آن شش کتاب باشد. نجاشی در «رجال» خود، پنج نفر را نام می‌برد که در زمان حضرت صادق علیه السّلام کتاب نوشته‌اند:

أول: محمد بن میمون أبو نصر زعفرانی عامی است؛ غیر آنّه رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهَا السَّلَام.

دوم: فضیل بن عیاض، بصری ثقة عامی است؛ او نیز از حضرت ابا عبد الله روایت می‌کند. سوم: عبد الله بن اَبی اویس بن مالک بن اَبی عامر اَصْبَحِي است؛ لَهُ نُسخَةٌ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَام.

چهارم: سفیان بن عُیَیْنَه بن اَبی عِمْران الهِلالی است که جدّ او اَبو عِمْران یکی از عُمّال خالد قَسْرِيّ بوده است؛ او هم نسخه‌ای از جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام دارد.

پنجم: ابراهیم بن رجاء شیبانی أبو إسحاق است

که به ابن اَبی هراسه معروف است و مادرش عامی

بوده، و از حسن بن علی بن الحسین علیهما السّلام، و از

عبد الله بن محمد بن عمر بن علی علیه السّلام، و از

جعفر ابن محمد علیهما السّلام روایت می کند؛ وَ لَهُ عَنْ

جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُسخَةٌ.

مرحوم شیخ در «فهرست» نسخه دیگری اضافه

می کند که از جعفر بن بشیر البجلی است، و می گوید:

ثِقَّةٌ جَلِيلُ الْقَدْرِ؛ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ لَهُ كِتَابٌ يَنْسَبُ إِلَى جَعْفَرِ

بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رِوَايَةٌ عَلَى بِنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا

السَّلَام.

مرحوم حاجی نوری می فرماید: اینها شش

نسخه‌اند که منسوبند به حضرت امام أبو عبد الله

جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام - البته غیر از

«رساله أهوازیه» و رساله‌ای که حضرت به أصحاب

خود نوشته‌اند و در اوّل

«روضه کافی» موجود است - فَمِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ

إِحْدِيهَا «الْمُصْبَاح».

چرا نگوئیم: یکی از این شش نسخه که برای ما

نقل شده است و الآن در دست نداریم همین کتاب

«مصباح» است؟ خُصُوصًا مَا نُسِبَ إِلَى الْفُضَيْلِ بْنِ

عِيَاضٍ؛ وَ هُوَ مِنْ مَشَاهِيرِ الصُّوفِيَّةِ وَ زُهَّادِهِمْ حَقِيقَةً كَمَا

يُظْهَرُ مِنْ تَوْثِيقِ النَّجَاشِيِّ؛ وَ مَدَحِهِ الشَّيْخُ بِالزُّهْدِ.

چرا نگوئیم: این کتابی که مضمونش طبق

افکار فضیل است، نوشته اوست؟ چون فضیل از آن

صوفیهای حقیقی و زهاد واقعی و از مشاهیر آنها بوده

است (نه از آن صوفیهای معاند و ظاهری که دکان باز

کرده بودند) و نجاشی هم او را توثیق، و شیخ طوسی

او را به زهد مدح کرده است. چرا نگوئیم: این

نسخه، نسخه فضیل است؛ یعنی حضرت صادق علیه

السَّلَامِ إِمْلَاءُ كَرْدِه‌اند و فضیل نوشته است؟!!

و علاوه، در «أمالی» صدوق روایتی وارد

است که نسبت می‌دهد آنرا به فضیل بن عیاض، که

او میگوید:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَسْيَاءَ مَنْ

الْمَكَاسِبِ فَنهَانِي عَنْهَا. «از حضرت صادق علیه السلام

راجع به مسائلی از مکاسب سؤال کردم؛ حضرت

فرمودند: این کارها را نکن! این کسب‌ها را نکن!»

ظاهراً بعضی از مکاسبی بوده که جنبه حکومتی داشته؛

و در ارتباط با حکومت بوده است؛ حضرت فرمودند:

نه، این کارها را که با حکومت است انجام مده

! و قَالَ: يَا فُضَيْلُ! وَاللَّهِ لَضَرَرُ هَؤُلَاءِ عَلَي هَذِهِ

الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْكِ وَالذَّيْلِمِ.

باز فضیل می‌گوید: وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَرَعِ مِنْ

النَّاسِ.

قَالَ: الَّذِي يَتَوَرَّعُ مِنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ يُجْتَنِبُ هَؤُلَاءِ؛

وَ إِذَا لَمْ يَتَّقِ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ وَ هُوَ لَا يَعْرِفُهُ؛ وَ إِذَا

رَأَى مُنْكَرًا فَلَمْ يَنْكُرْهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَيْهِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ

يَعْصِيَ اللَّهَ فَقَدْ بَارَزَ اللَّهَ بِالْعِدَاوَةِ؛ وَ مَنْ أَحَبَّ بَقَاءَ

الظَّالِمِينَ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يَعْصِيَ اللَّهَ. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى

حَمَدَ نَفْسَهُ عَلَى هَلَاكِ الظَّالِمِينَ فَقَالَ:

فَقَطِّعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ.

سپس حاجی نوری می فرماید: وَقَالَ الْإِسْتِاذُ
الْأَكْبَرُ فِي التَّعْلِيقَةِ. «استاد اکبر (وحید بهبهانی) در
تعلیقہ می گوید:»:

وَ فِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ رُبَّمَا يَكُونُ إِشْعَارٌ بِأَنَّ فَضِيلًا
لَيْسَ عَامِّيًّا؛ فَتَأَمَّلْ! يَعْنِي فَضِيلَ سَنِيِّ مَذْهَبِ نَبُوذِهِ
أَسْت؛ چُون جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ كِهْ بِيكَ نَفَرِ
شَخْصِ مُخَالَفِ سَنِيِّ نَمِيِّ گَوِيدِ كِهْ: وَ اللّٰهُ لَضَرَّرُ هُوَ لَأَاءِ
عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنْ التُّرْكِ وَ الدَّيْلِمِ. فَلِهَذَا مَعْلُومٌ
مِي شُود: خُودَشْ اَزْ اَيْنِ اُمَّتْ بُوذِهِ اَسْت.

ثُمَّ ذَكَرَ خَبْرًا مِنْ «الْعُيُونِ» فِيهِ إِشْعَارٌ بِعَامِّيَّتِهِ. وَ
كُلِّينِيَّ دَرِ بَابِ حَسَدِ يَكِ رِوَايَتِ، وَ دَرِ بَابِ اِيْمَانِ وَ كُفْرِ
يَكِ رِوَايَتِ، وَ دَرِ بَابِ كِفَالَتِ وَ حِوَالِهِ يَكِ رِوَايَتِ دِيْگَرِ
اَزْ فَضِيلِ نَقْلِ مِي كَنْد.

حاجی نوری رحمة الله عليه مطلب را تا اینجا
إدامة میدهد؛ و در آخر نتیجه گیری می کند و
می فرماید:

وَ بِالْجُمْلَةِ: فَلَا أُسْتَبَعَدُ أَنْ يَكُونَ «الْمِصْبَاحُ» هُوَ

النُّسخةَ الَّتِي رَوَاهَا الْفُضَيْلُ، وَهُوَ عَلَى مَذَاقِهِ وَ مَسَلَكِهِ.
وَالَّذِي أَعْتَقَدُهُ: أَنَّهُ جَمَعَهُ مِنْ مُلْتَقَطَاتِ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فِي مَجَالِسٍ وَعَظِهِ وَ نَصِيحَتِهِ؛ وَ لَوْ فَرَضَ فِيهِ شَيْءٌ
يُخَالِفُ مَضْمُونَهُ بَعْضُ مَا فِي غَيْرِهِ وَ تَعَدَّرَ تَأْوِيلَهُ، فَهُوَ مِنْهُ
عَلَى حَسَبِ مَذْهَبِهِ لَا مِنْ فِرْيَتِهِ وَ كَذِبِهِ، فَإِنَّهُ يَنَافِي وَ ثَاقَتَهُ.
وَ قَدْ أَطْبَقْنَا الْكَلَامَ فِي شَرْحِ حَالِ «الْمِصْبَاحِ» مَعَ قِلَّةِ مَا
فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، حِرْصًا عَلَى نَثْرِ الْمَثَائِرِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ
الْآدَابِ الصَّادِقِيَّةِ، وَ حِفْظًا لِابْنِ طَاوُوسٍ وَ الشَّهِيدِ وَ
الْكَفَعَمِيِّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى عَنِ نِسْبَةِ الْوَهْمِ وَ الْاِشْتِبَاهِ
إِلَيْهِمْ؛ وَ اللَّهُ الْعَاصِمُ.

این بود مطالب صاحب «مستدرک الوسائل»
در خاتمه خود؛ و تا اینجا سخنش تمام است. حالا
نوبت می رسد به اینکه بینیم: آیا مطلب همین است
که حاجی نوری قدس الله نفسه فرموده است، یا
مطلب طور دیگری است!؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و هفتم: در فتوی، علاوه بر
اجتهاد در علوم ظاهریه، صفای قلب لازم
است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایات معصومین علیهم السّلام از جهت

ارتقاء معانی در مراحل متفاوتی واقعند

روایاتی که از ائمه معصومین صلوات الله و

سلامه علیهم اجمعین وارد شده است بر یک نسق

نیست، و از جهت مضمون و محتوی در درجات

مختلف قرار دارد. بعضی از آنها دارای معانی ساده‌ای

بوده و قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی معانی

دقیقتر؛ و بعضی دقیق‌تر تا بجائی که در بعضی از آنها

مسائل حکمیة و إلهیة غامضه‌ای است که جز

أوحديّ از ناس نمیتواند آنها را إدراک کند.

مزیت کلمات أئمه عليهم السّلام بر سائر

عبارات، فقط مزیت از جهت لفظ و عبارت، و از

جنبه فصاحت و بلاغت نیست؛ بلکه از جهت سُمُوّ

معنی و عُلوّ مفاد، و ارتقاء حقیقت مغزی و مفهومی

که در آنها هست با سائر کلمات افراد تفاوت دارد.

بسیاری از کوتاه بینان أهل ظاهر و زمره‌ای از

أخباریین در این مسأله به اشتباه افتاده‌اند و خیال

می‌کنند: کلمات أئمه کلماتی است که مزیت آن تنها

حسن عبارت است؛ و لذا قابل فهم برای همه هست.

بناءً علیهذا می‌گویند: أخبار را که در دست داریم،

همه چیز داریم؛ و دیگرچه نیازی به علوم عقلیه و

علوم حکمیه می‌باشد؟! آنچه هست در خانه أهل

بیت است، و تجاوز از این

خانه غلط است.

آری! آنچه هست در خانه اهل بیت است و تجاوز هم غلط است؛ ولی سخن در این است که: آنچه در خانه اهل بیت است چیست؟ آیا آن چیزی است که به فکر همه میرسد و در دگان هر عطار و بقالی پیدا میشود؟ یا نه! در خانه اهل بیت رموزی است، اسراری است که علماء و بزرگان از مدققین و محققین و فلاسفه از حکماء ذوی العز و الإکرام بعد از یک عمر مطالعه و تحقیق، تازه می‌توانند بعضی از نکات آنرا إدراک کنند؛ و بزرگان از عرفاء بعد از یک عمر خون دل خوردن و زحمت کشیدن و پیروی کردن، تازه می‌توانند بعضی از معانی را استشمام کنند!

اینکه هر چه هست در أخبار أئمه علیهم السّلام است، درست است؛ ولی خبر را چه کسی می‌فهمد و إدراک می‌کند؟! آیا انسان بدون علوم عقلیه می‌تواند به آن اسرار برسد؟! هیئات!! أئمه علیهم السّلام با همه مردم سر و کار داشتند و با همه گفتگو می‌کردند؛ و بر اساس فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

که فرمود: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**^۱، با هر کس بقدر فهم و إدراکش سخن می گفتند.

در أخبار ائمه عليهم السلام جواهر أسرار آمیزی است برای خواص.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم، آن طوری

^۱ «اصول کافی» ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۳، حدیث ۱۵- جماعه من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسن بن علی بن فضال، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ما كلم رسول الله صلى الله عليه وآله العباد بكنه عقليه قط؛ وقال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**. در «تحف العقول» ص ۳۶ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ۴۱؛ و در طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۷۷، ص ۱۴۰ از «تحف العقول» قسمت دوم روایت را آورده است.

و در «محاسن» برقی ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد از

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم الجعفری مرفوعاً روایت

میکند که: **قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ﴿**

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ. ﴿

و در «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۶۶، از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ﴿ خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ، وَ دَعُوهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ، وَ لَا تُحْمَلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ عَلَيْنَا؛ إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ ﴿** (صفار در «بصائر الدرجات» ص ۹).

که با خواصّ خود تکلم می فرمود، با فرد فرد از افراد بشر گفتگو نمی کرد.

افرادی که افکارشان در سطح نازلی است، اگر انسان با آنها در همان سطح مذاکره کند برای آنها مفید است؛ اما اگر بالاتر از آن گفتگو کند آنها را شکسته و خراب می کند؛ چون إدراک نمی کنند.

در روایت است که: کلمه حکمت را با جاهلان مذاکره ننمائید که به حکمت ستم کرده اید؛ و از آموختن آن به اهلش دریغ مکنید که به ایشان ستم کرده اید. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: جواهر نفیس را در گردن خوکها آویزان مکنید!

^۱ محدث قمی (ره) در «سفینه البحار» ج ۱، ص ۲۹۲، در ماده «حکم» ضمناً آورده است: وَ فِي «مُنِيَةِ الْمُرِيدِ»: رَوَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ، عَلَى نَبِيْنَا وَ عَالِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، خَطِيْبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهُمْ؛ وَ لَا تَمْنَعُوهُمْ أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! فَأَقُولُ عَلَى طَبَقِ مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكَ وَ أَنْ تَعْرُجَ مَعَ الْجَاهِلِ عَلَى بَثِّ الْحِكْمَةِ وَ أَنْ تَذْكُرَ لَهُ شَيْئًا مِنَ الْحَقَائِقِ مَا لَمْ يَتَحَقَّقْ أَنْ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لَا تَعَافُهُ الْحِكْمَةُ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَعَلَّقُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ! وَ در «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَالِهِ: كَلَّمُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا يُنْكُرُونَ! أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ يُكَذِّبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ؟ «صحيح بخاری» ج ۱، ص ۴۳؛ وَ در «كنوز الحقائق» باب الكاف بلفظ: حَدِّثُوا النَّاسَ؛ وَ نعمانی در «غیبت» بنا بر نقل «بحار» از طبع کمپانی، ج ۲، ص ۷۷ آورده است.

وَ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: ﴿لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ

أئمة عليهم السّلام هم با همه أفراد سر و کار داشته‌اند و همه قسم مذاکرات و ردّ و بدلها واقع میشد؛ لذا معنی بعضی از روایات بسیار ساده و عادی است، بطوری که قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی‌ها دقیق و بعضی‌ها دقیقتر؛ و در بعضی از روایات، معانی غامضه‌ای وجود دارد که در غایت صعوبت و إشکال است.

روایاتی که در «توحید» صدوق رحمة الله علیه، و فرمایشات حضرت امام رضا صلوات الله علیه که بسیاری از آن در «عیون أخبار الرضا» وارد

غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا؛ وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ!
 كُونُوا كَالطَّبِيبِ الرَّفِيقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ ﴿﴾
 (ابن عبد البرّ در «كتاب العلم» چنانکه در مختصر آن ص ۵۵ آمده است؛ و أيضاً دارمی در «سنن» ج ۱، ص ۱۰۶ با اختلاف کمی در عبارت) و در عبارت دیگری است: ﴿﴾ مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهْلٌ وَمَنْ مَنَعَهَا ﴿﴾ أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا وَإِنَّ لَهَا أَهْلًا فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ. ﴿﴾

است، اینچنین است. در بعضی از خُطَب «نهج البلاغه» معانی دقیق سخنان و عبارات امیر المؤمنین علیه السّلام، به اندازه‌ای اوج می‌گیرد که کسی نمی‌تواند آن مطالب را إدراک کند! آنوقت انسان چگونه می‌تواند بگوید: تمام این روایات برای همه قابل فهم است، و ما هر چه می‌خواهیم از روایات بدست می‌آوریم؟!!

از مرحوم آیه الله حاج میرزا أحمد کفائی خراسانی، آقازاده مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم خراسانی صاحب «کفایة الاصول» نقل شده است که می‌گفت: «من «شرح اصول کافی» از ملّای قزوینی را دیدم؛ پدرم یکروز گفت: أحمد بیا یک چیزی به تو بگویم! اگر مقدمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی!».^۱

چرا که اَسرارِ الهی و مقام توحید که بعد از سالیان دراز علم و عمل برای مؤمنین پیدا میشود، در وهله اوّل که پیدا نشده است؛ و آن مؤمنی که این معانی را بدست آورده است، نمی‌تواند آنرا به افرادی

^۱ مجله «کیهان اندیشه» شماره ۱، مرداد و شهریور ۱۳۶۴، ص ۱۹ در ضمن مصاحبه‌ای از دانشمند معظّم جناب آقای سیّد جلال الدین آشتیانی

که بدست نیاورده‌اند بگویند و إلقاء کند؛ و چه بسا
موجب گمراهی آنها میشود.

بر همین اساس است که رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم، اسرار

خود را تنها به امیر المؤمنین علیه السّلام می‌گفتند. ما از فریقین روایات متواتره داریم که رسول خدا اصرار خود را فقط به آن حضرت، و نیز به بعضی از اصحاب خاصّ خود مثل سلمان که او هم صاحب سرّ بود، می‌فرمودند.

در روایت است که مُدرکات سلمان بالاتر از اَبوذَرّ، و مقام توحیدش دقیقتر بوده است؛ آن توحیدی که او إدراک کرده بود اَبوذَرّ با تمام آن مقامات و درجات و صدقش إدراک نکرده بود. نه اینکه مرد خائنی بود، و یا اینکه مرد دروغگوئی بحساب می‌آمد؛ بلکه بتمام معنی الکلمه از خواصّ حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود؛ اَمّا ظرفیت و گنجایشش به اندازه سلمان نبود. بدین معنی که: آن مقداری از معارف که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در درون ذهن و وجود نفسانی او میتوانست بریزد، تا حدّ محدودی بود؛ ولی سلمان ظرفش وسیعتر بود، و به مطالب بالاتری از عرفان رسیده بود که إدراک آن حال برای اَبوذَرّ غیر قابل قبول بود. یعنی اگر سلمان مطالب خود را به اَبوذَرّ می‌گفت، اَبوذَرّ آنرا ردّ کرده می‌گفت: تو مشرکی! تو

کافری! این کلام تو کفر است! لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ

سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ كَفَّرَهُ.^۱

۱ در «وافی» طبع سنگی، سنة ۱۳۲۴، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱ گوید: وَقَالَ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَ زَيْنُهَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ فِي رِوَايَةٍ لَكَفَّرَهُ. در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۵۴؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۴۳، حدیث ۵۳، از «کافی» از احمد بن إدريس، از عمران بن موسى، از هرون بن مسلم، از مسعده بن صدقه، از حضرت إمام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی در نزد حضرت علی بن الحسين عليهما السلام از تقيه سخن به میان آمد، فَقَالَ: لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدْ ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا؛ فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟! إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. فَقَالَ: وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؛ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ. «اصول کافی» ج ۱، ص ۴۰۱؛ و عین این متن را با تفاوت «فَلِذَلِكَ نَسَبَهُ إِلَيْنَا» در «بصائر الدرجات» ص ۸ آورده است. مجلسی رضوان الله عليه در بیان خود در ذیل این روایت گوید: مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ، أَيْ مِنْ مَرَاتِبِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةِ النَّبِيِّ وَ الْإِمَّةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. فَلَوْ كَانَ أَظْهَرَ سَلْمَانَ لَهُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لَكَانَ لَا يَحْتَمِلُهُ وَ يَحْمِلُهُ عَلَى الْكُذْبِ، وَ يَنْسِبُهُ إِلَى الْارْتِدَادِ أَوْ الْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ وَ الْآثَارِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي لَوْ أَظْهَرَهَا لَهُ لَحَمَلَهَا عَلَى السَّحْرِ فَقَتَلَهُ؛ أَوْ كَانَ يُفْشِيهِ وَ يُظْهِرُهُ لِلنَّاسِ فَيَصِيرُ سَبَبًا لِقَتْلِ سَلْمَانَ عَلَى الْوَجْهَيْنِ؛ إلخ.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، در ص ۳۴۵، حدیث ۵۵، از «کافی» با سند خود از صالح أحوال روایت کرده است که گفت: ﴿سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَى أَبِي ذَرٍّ أَنْ لَا يَعْصِيَ سَلْمَانَ﴾ «روضه کافی» ص ۱۶۲.

و در «بحار» از طبع کمپانی، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، در ص ۳۴۶، از «اختصاص» شیخ مفید با سند متصل خود از عیسی بن حمزه روایت کرده است که گفت: ﴿قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَدِيثَ الَّذِي جَاءَ فِي الْارْبَعَةِ، قَالَ: وَ مَا هُوَ؟! قُلْتُ: الْارْبَعَةُ الَّتِي اشْتَاقْتُ إِلَيْهِمُ الْجَنَّةَ. قَالَ: نَعَمْ، مِنْهُمْ سَلْمَانٌ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ وَ عَمَّارٌ. قُلْنَا: فَأَيُّهُمْ أَفْضَلُ؟! قَالَ: سَلْمَانٌ. ثُمَّ أَطْرَقَ، ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ سَلْمَانٌ عِلْمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُو ذَرٍّ كَفَرَ.﴾ «اختصاص» ص

۱۱

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۶۲؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۷۳، و ص ۳۷۴، حدیث ۱۲، از «رجال کشی» با سند خود از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: ﴿ دَخَلَ أَبُو ذَرٍّ عَلَى سَلْمَانَ وَ هُوَ يَطْبُخُ قِدْرًا لَهُ فَبَيْنَا هُمَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا انْكَبَتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهَيْهَا عَلَى الْأَرْضِ فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ مَرْقِهَا وَلَا مِنْ وَدَكْهَا شَيْءٌ. فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ أَبُو ذَرٍّ عَجَبًا شَدِيدًا؛ وَأَخَذَ سَلْمَانُ الْقِدْرَ فَوَضَعَهَا عَلَى حَالِهَا الْأَوَّلِ عَلَى النَّارِ ثَانِيَةً وَأَقْبَلَا يَتَحَدَّثَانِ، فَبَيْنَمَا هُمَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا انْكَبَتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهَيْهَا فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْهَا شَيْءٌ مِنْ مَرْقِهَا وَلَا مِنْ وَدَكْهَا! قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو ذَرٍّ وَ هُوَ مَذْغُورٌ مِنْ عِنْدِ سَلْمَانَ؛ فَبَيْنَمَا هُوَ مُتَّفَكِّرٌ إِذْ لَقِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبَابِ. فَلَمَّا أَنْ بَصَرَ بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ وَ مَا الَّذِي ذَعَرَكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو ذَرٍّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! رَأَيْتُ سَلْمَانَ صَنَعَ كَذَا وَ كَذَا فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ لَوْ حَدَّثَكَ بِمَا يَعْلَمُ، لَقُلْتَ: رَحِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ. يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ؛ مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا، ﴿﴾ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا؛ وَ إِنَّ سَلْمَانَ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ. ﴿﴾ «رجال کشی» ص ۱۰.

البته این درجات و مقامات بواسطه عظمت نفس و صبر و تحمل او در راه خدا و فی ذات الله بوده است چنانکه از قیاس او با ابو ذر در روایت ذیل این امر مشهود میگردد.

مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۴۸؛ و طبع حروفی حیدری ج ۲۲، ص ۳۲۰، حدیث ۸، از «عیون أخبار الرضا» از دقاق، از صوفی، از رویانی، از عبد العظیم حسنی، از حضرت ابو جعفر ثانی (امام محمد تقی) از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که:

﴿ قَالَ: دَعَا سَلْمَانَ أَبَا ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَغِيفَيْنِ، فَأَخَذَ أَبُو ذَرٍّ الرَّغِيفَيْنِ يُقَلِّبُهُمَا؛ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ: يَا أَبَا ذَرٍّ لِي شَيْءٌ تُقَلِّبُهُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! قَالَ: خِفْتُ أَنْ لَا يَكُونَا نَضِيجَيْنِ. فَغَضِبَ سَلْمَانُ مِنْ ذَلِكَ غَضَبًا شَدِيدًا، ثُمَّ قَالَ: مَا أَجْرَاكَ حَيْثُ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! فَوَ اللَّهُ لَقَدْ عَمِلَ فِي هَذَا الْخُبْزِ الْمَاءُ الَّذِي تَحْتَ الْعَرْشِ، وَ

بینید چقدر مطلب دقیق است! در حالی که

أبوذر با سلمان نشسته و با هم غذا می‌خورند و با

عَمِلَتْ فِيهِ الْمَلِيكَةُ حَتَّى أَلْقَوْهُ إِلَى الرِّيحِ، وَعَمِلَتْ فِيهِ
الرِّيحُ حَتَّى أَلْقَتْهُ إِلَى السَّحَابِ، وَعَمِلَ فِيهِ السَّحَابُ
حَتَّى أَمْطَرَهُ إِلَى الْأَرْضِ، وَعَمِلَ فِيهِ الرَّعْدُ وَالْمَلِيكَةُ
حَتَّى وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ، وَعَمِلَتْ فِيهِ الْأَرْضُ وَالْخَشَبُ
وَالْحَدِيدُ وَالْبَهَائِمُ وَالنَّارُ وَالْحَطَبُ وَالْمِلْحُ،
وَمَا لَا أَحْصِيهِ أَكْثَرُ، فَكَيْفَ لَكَ أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الشُّكْرِ؟!
فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ: إِلَى اللَّهِ أَتُوبُ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا أَحْدَثْتُ
وَإِلَيْكَ أَعْتَذِرُ مِمَّا كَرِهْتَ. ❁

قال: وَ دَعَا سَلْمَانَ أَبَا ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ذَاتَ
يَوْمٍ إِلَى ضِيَاغَةٍ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ مِنْ جِرَابِهِ كَسْرًا يَابِسَةً وَ بَلَّهَا
مِنْ رَكْوَتِهِ؛ فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ: مَا أَطْيَبَ هَذَا الْخُبْزَ لَوْ كَانَ مَعَهُ
مِلْحٌ! فَقَامَ سَلْمَانُ وَ خَرَجَ فَرَهَنَ رَكْوَتَهُ بِمِلْحٍ وَ حَمَلَهُ
إِلَيْهِ. فَجَعَلَ أَبُو ذَرٍّ يَأْكُلُ ذَلِكَ الْخُبْزَ وَ يَذُرُّ عَلَيْهِ ذَلِكَ
الْمِلْحَ وَ يَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنَا هَذِهِ الْقِنَاعَةَ.
فَقَالَ سَلْمَانُ: لَوْ كَانَتْ قِنَاعَةٌ لَمْ تَكُنْ رَكْوَتِي مَرَهُونَةً!

«عیون أخبار الرضا» ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

یکدیگر رفیقند، و عقد اخوت هم بین هر دو بسته شده است؛ ولیکن آنقدر تفاوت إدراک بین آن دو موجود است که اگر أبوذر از مُدرکات سلمان اطلاع پیدا کند او را می‌کشد، و می‌گوید: تو مَهْدور الدّم

هستی، چون

این عقیده‌ات شرک یا کفر است! یعنی او به مرحله‌ای از مراحل توحیدی رسیده است که آن مرحله برای ابوذر قابل قبول نیست، و بنظر او عین بت‌پرستی است.

مانند همین مطالبی که امروزه در میان اُلسنه رائج و دارج است که: فلان کس وحدت وجودی است؛ و اصلاً کسی نباید اسمی از وحدت وجود بیاورد؛ و عقیده به وحدت وجود کفر و شرک است!

**وحدت وجود، از راقی‌ترین اُسرار آل محمد
علیهم السّلام است**

وحدت وجود از بزرگترین و عالیترین و غامض‌ترین و لطیف‌ترین مسائل حکمت متعالیه است، و فهمیدنش کار آسانی نیست. انسان باید یک عمر

زحمت بکشد علماً و عملاً، آیا خدا به او قسمت کند که اصل و حقیقت وحدت وجود را بفهمد یا نه؟! این از اصرار است و نمی‌شود این را به همه کس گفت.

اگر انسان به کسی بگوید: وجود واحد است، او از این کلام چه إدراک می‌کند؟ می‌گوید: این حرف معنیش اینست که: یک وجود بیشتر تحقّق ندارد و آن، همان وجود ذات اقدس پروردگار است؛ یعنی همه چیز خداست. و لذا خیال می‌کند: انسان خداست، خنزیر خداست، کلب هم خداست، قاذورات خداست، زانی خداست، مزنیّ خداست.

این کفر و شرک است. وحدت وجودی نمی‌گوید: زانی و مزنیّ خداست، کلب و خنزیر خداست. او نمی‌گوید: انسان خداست؛ نمی‌گوید: بالاتر از انسان (فرشتگان) خدا هستند؛ و نمی‌گوید: ملائکه مقربین و روح خدا هستند. او نمی‌گوید: جبرائیل و روح الامین و روح القدس خدا می‌باشند. او می‌گوید: اینها همه، موجودات متعینه و متقیده و محدوده و مشخصه هستند؛ و پروردگار حدّ ندارد. حتی پیغمبر را با تمام آن بی حدّی که نسبت

به همه موجودات دارد، ولیکن نسبت به پروردگار محدود و ممکن است، نمی گوید خداست. وحدت وجودی می گوید: غیر از خدا هیچ نیست!

فرق است بین اینکه بگوئیم: همه چیز خداست.

(كُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللَّهُ) و یا اینکه بگوئیم: غیر از خدا چیزی

نیست. وحدت وجودی می گوید: غیر از ذات مقدّس

حضرت واجب الوجود علی الإطلاق، وجودی در عالم

نیست. وجود استقلالی یکی است و بس؛ و او تمام

موجودات را فرا گرفته است، وَ لَا تَشُدُّ عَنْ حَيْطَةٍ

وُجُودِهِ ذَرَّةً! و هر موجودی را که شما موجود مستقلّ

می پندارید، این استقلال ناشی از نابینائی و عدم إدراک

شماست! موجود مستقلّ اوست و بس. تمام موجودات

وجودشان وجود ظلّی است؛ وجود تبعی و اندکاکی و

آلی برای أصل وجود است. همه، وجودشان وجودی

است قائم به آن ذات

مقدّس حیّ قیوم.

وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات پروردگار، ذات مستقلّی که بتوان به او اطلاق وجود کرد وجود ندارد؛ و همه عالم امکان من الذرّة إلى الذرّة، فانی و مندرک در وجود او هستند؛ و در مقابل وجود او هیچ وجودی استقلال ندارد و نمی‌تواند خود را نشان بدهد. همه، سایه‌ها و اظلال وجود او هستند.

نه اینکه او می‌گوید: کُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللَّهُ، با لفظ «شئی» اشاره به حدود ماهوی میکند. حدود، همه نواقص و أعدام و فقر و احتیاجند؛ با خدا چه مناسبت دارند؟ و این مسلم است که شرک است.

ولی این مطلبی که باید بعد از سالیان دراز به برهان متین اثبات شود، یا بواسطه سیر و سلوک إلى الله با قلب إدراک شود، اگر انسان آنرا بدست مردم بدهد - حتی به کسانی که أهل علمند ولیکن در معارف إلهیه قدمی استوار ندارند - از این چه می‌فهمند؟! می‌گویند: فلان شخص وحدت وجودی است، و وحدت وجود شرک است و کفر

است و ...

وحدت وجود، حقیقت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است

تو اصلاً نمی فهمی وحدت وجود چیست! و

از آن سر در نمی آوری! وحدت وجود سرّ آل محمد

است! وحدت وجود حقیقت ولایت است! وحدت

وجود حقیقت نبوت است! وحدت وجود حقیقه کُلِّ

شیء از جهت ربط خاص آن به ذات اقدس

پروردگار است! وحدت وجود همان مقام توحیدی

است که پیغمبر آمد، و این خونها برای آن ریخته شد،

که بگویند: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

وحدت وجود و توحید وجود فرقی ندارند.

توحید یعنی یکی کردن، و وحدت یعنی یکی بودن.

این چه فرقی دارد؟! آن از باب تفعیل (ثلاثی مزید)

است و این از باب مجرد. شما لفظ توحید در وجود

را که اسلام بر او قائم است بردارید و بجایش لفظ

وحدت بگذارید، و وحدت را بجایش توحید

بگذارید.

شما از توحید هراس ندارید، و از وحدت می ترسید؟! اینها اَسرار غامضه‌ای است که حقیقتش را اگر سلمان بخواهد به مادون خود اِبراز کند، او تحمّل ندارد و می گوید: این شرک است.

این اَسرار، حقیقت قرآن و نهایت سیر بشر است؛ و همه افراد بشر باید این راه را طی کنند تا به آنجا برسند. و پیغمبر که برای پیاده کردن این معنی آمده است، نمی شود انسان را تربیت نکند و به آن معنی نرساند؛ زیرا که عالم، عبث می شود. از طرفی هم نمی تواند این معنی را برای همه بازگو کند، زیرا قابل ادراک برای همه نیست؛ لذا تنها به افرادی از خواصّ خود که قابلیت آنرا داشته باشند، و ظرفشان سعه داشته باشد می گوید. و این میشود جزء اَسرار.

در بین بعضی از روایات از این قبیل رموز یافت میشود که اَئِمَّة اَطهار علیهم السّلام آنها را به بعضی از خواصّ خود - بر اساس همان سیری که ائِمّه هر یک از دیگری تا امیر المؤمنین علیه السّلام، و آنحضرت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته‌اند - فرموده‌اند.

خطبه «نهج البلاغه» ... وَ لَكِنْ اَخَافُ اَنْ تَكْفُرُوا

فِي بَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

در «نهج البلاغه» آمده است که: وَ اللَّهُ لَوْ شِئْتُ

أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمُخْرَجِهِ وَ مَوَاجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ

لَفَعَلْتُ! وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ. أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمِنُ

ذَلِكَ مِنْهُ. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا

أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَ بِمَهْلِكِ مَنْ

يَهْلِكُ وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَ مَالِ هَذَا الْأَمْرِ. وَ مَا أَبْقَى

شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعَهُ فِي أُذُنِي وَ أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ،

الخطبة. ١.

قسم بخدا، اگر من بخواهم، به هر یک از افراد

شما خبر می‌دهم که: از کجا بیرون آمده و به کجا

داخل میشود! (یعنی از کدام راه آمده، و به کدام راه

می‌رود! مبدأش چه بوده، و بعدش چه خواهد بود!

و به تمام شؤون او و

١ «نهج البلاغه» خطبه ١٧٣؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ١،

حالات او و کیفیات او و موقعیت او و ظاهر او و باطن او، و خلاصه به تمام افکار و نیات و امور متغیره او خبر میدهم.) ولیکن من می‌ترسم که اگر خبر بدهم، شما بواسطه من به رسول خدا کافر شوید! یعنی رسول خدا را کنار بگذارید و بگوئید: هر چه هست علیّ است؛ چون این مطالبی را که علیّ به ما خبر میدهد پیغمبر نداده است؛ بنابراین، اصل علیّ است و پیغمبر شخصیتی بحساب نمی‌آید.

در حالی که اینطور نیست؛ من هر چه دارم از رسول خدا دارم، و من شعاع پیغمبر و شاگرد اویم، و پیغمبر استاد من بوده است؛ ولیکن آن حضرت اسرارش را ابراز نمی‌کرده است، من هم ابراز نمی‌کنم؛ بلکه فقط می‌گویم: اگر بخواهم خبر می‌دهم. ولی مگر من خبر میدهم؟ خیر! پیغمبر هم خبر نداد، چون شما استعداد ندارید. اگر من چیزی به شما نشان بدهم شما مرا خدا قرار می‌دهید و پیغمبر خدا را هم انکار می‌کنید.

أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ.

آگاه باشید! اینطور نیست که اکنون که من به شما خبر نمیدهم، به هیچکس هم خبر ندهم؛ نه! من این اسرار

و مطالب را فقط به افراد خاصی که ایمن میباشند از اینکه بواسطه من به رسول خدا کافر شوند، میرسانم.

افراد خاصی از خواص هستند که اگر من این مطالب را به آنها برسانم و در قلب آنها بریزم و برای آنها بیان نمایم و إلقاء کنم، من مأمونم؛ ولی از شما مأمون نیستم.

وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَنْطَقُ
إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَ بِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ
وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَ مَالِ هَذَا الْأَمْرِ. وَ مَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ
عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعَهُ فِي أُذُنِي وَ أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ.

حضرت سوگند یاد می کند: قسم به آنکه پیغمبر را به حق برانگیخت و او را بر تمام خلائق برگزید، من چیزی نمی گویم مگر از روی صدق.

مطلب از این قرار است که: پیغمبر تمام این مطالب را با عهد معهود و میثاق وثیق به من عنایت فرموده است. و من به هلاکت و أسباب هلاکت هر فردی که هلاکت پیدا می‌کند، و به نجات و أسباب نجات هر کس از شما که نجات پیدا می‌کند اطلاع دارم! و من از مآل و بازگشت این امر مطلقم که چه خواهد شد؟! و خلاصه چیزی نبود که از بالای سر من ردّ شود و عبور کند، مگر آنکه پیغمبر گوشه‌های مرا با آن چیز آشنا کرد و آنرا به قلب من رسانید. هیچ فکری، هیچ اندیشه‌ای و هیچ علمی نبود که از بالای سر من عبور کند، إلّا اینکه پیغمبر آنها را در قلب من وارد کرد.

این روایت در صدد بیان چه مطلبی است؟ این روایت می‌فهماند که: أمير المؤمنين عليه السلام دارای اسراری بود که همه افراد قابلیت تحمل آن اسرار را نداشتند. و خودش می‌گوید: من نمی‌توانم به شما بگویم، زیرا که شریعت را خراب می‌کنم؛ و در عین حال هم نمی‌توانم آنها را نادیده بگیرم، زیرا اصل بنای عالم خلقت برای تربیت انسان کامل است و کمال انسان به عرفان و إدراک اسرار است؛ بلکه

باید آنها را به خواصّ (آن افرادی که: یؤمنُ ذلکَ مِنْهُ) برسانم.

آیات مشهوره حضرت امام زین العابدین علیه

السّلام در لزوم کتمان سرّ

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام اشعاری دارند، و این اشعار از ایشان مسلم است و در کتب مختلف از آن حضرت ثبت شده است. یکی در مقدمه کتاب «وافی» مرحوم فیض^۱، و دیگری در «اصول الاصلیة»^۲ که کتاب مختصری است و آن هم از محقق فیض است، و نیز در کتب دیگر فیض^۳ مثل «المحجّة البیضاء»^۴ و «کلمات مکنونه»^۵؛ و آلوسی در تفسیر «روح المعانی»^۶ این اشعار را نقل می کند.

^۱ «وافی» طبع سنگی، سنة ۱۳۲۴ هجریّه قمریّه، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱

^۲ «اصول الاصلیة» با تصحیح و تعلیق محدّث ارموی، ص ۱۶۷

^۳ سیّد جلال الدین محدّث ارموی در تعلیقه ص ۱۶۷ از «اصول الاصلیة» گوید: نسبت این اشعار به حضرت سجّاد علیه السّلام مشهور است و در غالب کتابهای مصنّف (ره) از حضرت مأثور می باشد؛ حتّی غزالی در کتب خود نقل کرده و به آن حضرت نسبت داده است.

^۴ «المحجّة البیضاء فی تهذیب الإحیاء» ج ۱، کتاب العلم من ربیع العبادات، ص ۶۵

^۵ «کلمات مکنونه» انتشارات فراهانی، ص ۸

^۶ سیّد محمود بغدادی آلوسی در تفسیر «روح المعانی» ج ۶، ص ۱۹۰

همچنین غزالی و نیز علامه امینی^۱ از آن حضرت نقل می‌نمایند.

این اشعار نسبتش به حضرت زین العابدین علیه السلام از طریق شیعه و سنی مسلم بوده^۲، و از

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶؛ از تفسیر آلوسی، ج ۶، ص ۱۹۰
^۲ ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربيّه، ج ۱۱، ص ۲۲۲، این اشعار را به حسین بن منصور حلاج نسبت داده است، و این نسبت اشتباه است؛ بدلیل آنکه اولاً: حسین بن منصور اهل تقيّه و کتمان نبود و اسرار را فاش میکرد؛ و به همین جهت وی را به دار آویختند. حافظ شیرازی علیه الرّحمة در دیوان خود، از طبع حسین پثرمان، ص ۵۱، در غزل شماره ۱۱۱ گوید:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش *** کو
به تأیید نظر حلّ معماً میکرد

دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست ***
و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند *** جرمش
آن بود که اسرار هویدا میکرد
ثانیاً عبارت:

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ *** إِلَى الْحُسَيْنِ
وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

چه مناسبت با حلاج دارد که میان او و آن امامان بیش از دو قرن فاصله بود!
ثالثاً: حلاج اهل پیروی و تبعیت از شیخی و مرادی نبود تا در این ابیات خود را تابع و پیرو آن امامان بداند؛ حلاج بیش از چهار صد شیخ و پیر را ملاقات کرد ولیکن تحت تربیت و تعلیم قرار نگرفت؛ و همین امر باعث شد که إبراز و إظهار کند مطالبی را که إبرازش حرام است؛ و بدین جهت موجب

أشعار معروف و مشهور است. حضرت می فرماید:

من آن جواهر و نفائس علم خودم را مخفی

می دارم و بیان نمی کنم تا

إضلال خلق و هدر رفتن خون خود شد.

اینکه افرادی که نمی‌توانند إدراک کنند اطلاع پیدا نکنند. آن افکار و جواهر علم من عین حقّ است؛ ولی این حقّ را من مخفی میدارم تا اینکه مرد جاهل از این حقّ اطلاع پیدا نکند. چرا که اگر اطلاع پیدا کند «فَيَفْتِنَنَا» ما را به فتنه می‌اندازد؛ آشوب می‌کند، فساد می‌کند، قیل و قال می‌کند، خودش از ایمان بیرون می‌رود، عالم را به هم می‌زند، و برای ما ایجاد دردسر و تکلیف و کشیدن بار مردم و تحمّل مشاقّ امور را میکند؛ برای اینکه من او را به حقّ دعوت کرده‌ام؛ و حقّ یعنی آن علم حقّ حقیقی، یا توحید واقعی که او تحمّلش را ندارد.

غالب مردم ذو جهل و از این معانی حقّه حقیقه محرومند، و راهی هم برای ایصال به آنها ندارند؛ زیرا که نمی‌توانند إدراک کنند. آنوقت اطّلاعیان بر این علوم موجب فساد و تباهی می‌شود.

اینکه جواهر علم را مخفی می‌کنم، اختصاص به من ندارد؛ چون قبل از من هم حضرت أبو الحسن، أمير المؤمنین علیه السّلام همین کار را

می کرده است. او هم به کسی بیان نمی کرد و فقط آن علم را به پدرم داد، و قبل از او هم به عمویم حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام وصیت کرده بود؛ و به او نیز توصیه کرده بود که این علم را مخفی بدار و به کسی نرسان!

چه بسیار از آن علمهای جوهردار (یعنی علمهای واقعی و اُصیل و غیر قابل تشکیک، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می شود؛ و آن علم، علم جوهر است. یعنی علم واقع و حقیقت است، و اُصالت و مایه دارد.) چه بسیار از آن علم‌هائی را که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم، تحقیقاً به من می گویند: تو بت پرستی! از اسلام خارج شده‌ای! شخص مسلمان این عقیده را ندارد؛ این عقیده، عقیده عابدین و ثن است. و

بنابراین، جماعتی از مردم مسلمان خون مرا
حلال می‌کنند و مرا می‌کشند، که تو بر اساس این
مطلبی که می‌گوئی کافری!

و این مردم مسلمان، کشتن مرا که بدترین
کارهاست یک عمل خوب می‌پندارند و می‌گویند:
این مرد، کافر و مشرک و بت پرست است؛ باید او را
کشت و خون او را ریخت. باید این وحدت وجودی
را از روی زمین برداشت و زمین را از لوث وجود او
پاک کرد، تا در میان مسلمانان نظیر او پیدا نشود. این
کار را می‌کنند در حالیکه: **أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهِ** است.

یک مرد در عالم وجود است، و آن منم که
علی بن الحسینم و **إمامم**، و تمام آن حقائق به من
داده شده است؛ و کشتن من بدترین کارهاست. در
صورتی که مردم این کار را «حسن» می‌پندارند؛ و
حتی بعضی هم برای اینکه به خیال خود ریشه شرک
را از دنیا بردارند، **قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ** این کار را انجام
می‌دهند.

أئمة عليهم السلام أصحاب خاصي داشتند که

أسرار را برای آنها بیان می‌کردند

بنابراین چه باید کرد؟ **إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي**

جَوَاهِرَهُ؛ من باید جواهر از علمم را کتمان کنم
(علمهای جوهردار، نه هر علمی را). من همه مطالب
را برای مردم بیان می‌کنم، در این دعاها مطالبی را
می‌گویم، صحیفه سجّادیه را می‌خوانم، و جواب
سؤالات مردم را می‌دهم؛ امّا از آن اسرار و دقائق و
لطائف بیان نمی‌کنم مگر برای همان خواصّی که: **يُؤْمَنُ
ذَلِكَ مِنْهُ،** بر آنها مأمونم.

مثل حضرت باقر علیه السّلام که نسبت به
بعضی از اصحاب خاصّ خود همین مرام را داشتند؛
و همین مطلب از حضرت سجّاد علیه السّلام نسبت
به حضرت باقر علیه السّلام، و پس از آن در مورد
حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه معمول
بود. آنها هم اصحاب خاصّی داشتند و از آن اسرار
برای آنها بیان می‌کردند، و تأکید می‌کردند که اینها را
إبراز نکنید! اینها اسرار است؛ اینها اختصاص به خود
شما دارد! بلی، در جائی که می‌بینید کسی قابلیت
دارد به او بگوئید، و **إِلَّا مُجَازَ نِيسْتِيد!**

بایزید بسطامی و معروف کرّخی، دربان و

سقّای خانه إمامان بوده‌اند

و آن افراد، افراد بسیار عادی و معمولی بوده،

و چه بسا صاحب کتاب و

تصنیف و یا از مشایخ اجازه هم نبودند؛ بلکه یا سقّای خانه بودند، یا مثلاً دربان خانه آنحضرت؛ اینها افرادی پاک، پاکیزه و عاشق و بی هوی بودند و شب زنده داری داشتند، و از ائمه علیهم السّلام مطالبی را می شنیدند و إدراک میکردند و به آنها عمل می نمودند. لذا پرده‌ها از جلوی چشم آنها کنار می رفت و به حقیقت توحید هم متّصل می شدند؛ در حالتی که مثلاً برای حضرت آب می آوردند و سقّائی میکردند. و هیچکس هم خبر نداشت که چه خبر است!

مشایخ، بزرگ و کوچک می آمدند و خانه حضرت را پر می کردند؛ چندین هزار نفر از شاگردان از راههای دور می آمدند و حدیث می نوشتند و خبر نداشتند که آن سقّای خانه کیست! آن کسی که به او امر و نهی می کنند، و یا اینکه - من باب مثال - اگر قدری دیر آب بیاورد یک کلام تندی هم به او می گویند، کیست! دیگر نمیدانند که او از کهکشانها عبور کرده است و در اعلی علیین زندگی می کند، و هزار نفر مثل آنها باید از علوم او استفاده کنند.

أما خيلي جای تأسف است بر خودپسندی
إنسان، که نمی‌تواند خود را حاضر کند و باور کند
که: سقّای در خانه حضرت که می‌رود و مشک آب را
پر می‌کند، دارای چنین مقامی باشد! و چه بسا از
همین سقّاهای هم برای ما آب بیاورند و یا خانه ما را
بروبند، در حالی که حالات نفسانی و روحی و
ملکات و اعتقادات آنها همچون بایزید بسطامی و
معروف کرخی باشد.

بایزید بسطامی و معروف کرخی از این افراد
بوده‌اند. همین‌هایی که محدث عظیم و حرّیت
جلیل: حاج میرزا حسین نوری رحمة الله علیه، آنها
را از صوفیان می‌شمارد و از زمره أهل بیت خارج
می‌کند و می‌گوید: «اینها مُلَفَّقَات و تَمُویهاتی دارند؛
آمده‌اند خدمت أئمّه علیهم السّلام و استفاده کرده‌اند،
بعد با مزخرفات و تمویهات خود مخلوط نموده، و
با ألفاظ: صَحُو، سُكْر، عشق، وصل، فراق، مشاهده،
إنیّت و جذبّه آمده‌اند و مردم را گول زده‌اند.»^۱

^۱ «مستدرک الوسائل» ج ۳، الفائدة الثانیة من الخاتمة فی شرح أحوال الکتب
و مؤلفیها، ص ۳۳۱، آخر سطر هفتم تا سطر یازدهم: وَ لَیْسَ لِمَنْ تَقَدَّمَ
الصَّادِقَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنَ الصَّوْفِیَّةِ، کطاووس الیمانی و مالک بن دینار و ثابت

نتیجه این میشود که قرن‌ها بر روی قرن‌ها، و متجاوز از هزار سال می‌گذرد و دست انسان به یک ذره از همان مدارج بایزید و یا معروف نمیرسد!

چرا ما اینچنین کنیم؟! چرا باید حساب آنها را اینطور جدا کنیم؟! چرا ما نباید بر فکر خود تحمیل کنیم که یک جوانی ممکن است بیاید در خانه حضرت صادق یا حضرت امام رضا علیهما السلام پاسبانی کند، و او هم مقامات عالیه پیدا کند و از خواص حضرت بشود؟!!

علامه حلّی رضوان الله علیه در «شرح تجرید» در باب امامت، در شرح گفتار خواجه نصیر الدین طوسی (ره) «و تَمَيُّزُهُ بِالْكَمالاتِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ الْبَدَنِيَّةِ وَ الْخَارِجِيَّةِ» مطلب را مشروحاً تفصیل میدهد تا میرسد به آنکه میفرماید:

الْبُنَانِيُّ وَ أَيُّوبَ السَّجِسْتَانِيَّ وَ حَبِيبَ الْفَارِسِيِّ وَ صَالِحَ الْمُرِّيَّ وَ أَمْثَالِهِمْ كِتَابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ: أَنَّ الْمَصْبَاحَ عَلَى اسْلُوبِهِ. وَ مِنَ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ؛ فَيَكُونُ الَّذِينَ عَاصَرُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُمْ أَوْ تَأَخَّرُوا عَنْهُ سَلَكَوا سَبِيلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْمَقْصَدِ، وَ أَخَذُوا ضِعْثًا مِنْ كَلِمَاتِهِ الْحَقَّةِ وَ مَزَجُوهَا بِضِعْثٍ مِنْ أَبَاطِيلِهِمْ كَمَا هُوَ طَرِيقَةٌ كُلُّ مُبْدِعٍ مُضِلٌّ. وَ يُؤَيِّدُهُ اتِّصَالُ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ كَشَقِيقِ الْبَلْخِيِّ وَ مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ، وَ أَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ (طَيْفُورِ السَّقَّاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجِمِهِمْ فِي كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ فَيَكُونُ مَا أَلْفَ بَعْدَهُ عَلَى اسْلُوبِهِ وَ وَتِيرَتِهِ.

وَقَدْ نَشَرُوا مِنَ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ وَالزُّهْدِ وَالتَّوَكُّلِ
لِلدُّنْيَا شَيْئًا عَظِيمًا، حَتَّى أَنْ الْفُضَلَاءَ مِنَ الْمَشَايخِ كَانُوا
يَفْتَخِرُونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. فَأَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ
كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يُسْقَى الْمَاءَ لِدارِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ؛ وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيِّ أَسْلَمَ عَلَى يَدِي الرِّضَا عَلَيْهِ
السَّلَامُ، وَ كَانَ بَوَّابَ دارِهِ إِلَى أَنْ ماتَ؛ وَ كَانَ أَكْثَرَ
الْفُضَلَاءِ يَفْتَخِرُونَ بِالِانْتِسَابِ إِلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ؛ إلخ.^١

و من همین مطلب را در عبارات ملا محمد

تقیّ (مجلسی اوّل) در «رساله تشویق السّالکین»

دیده‌ام که درباره لزوم تصوّف و سلوک نوشته است

و إثبات

^١ «كشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد» طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، ص ۲۴۹

نموده است که حقیقت تصوّف و تشیع یک چیز است. او عین این مطلب را از علامه حلّی در کتاب «شرح تجرید» نقل کرده است.^۱

فُضَيْلُ بْنُ عِيَاضٍ هَمٌّ مِنْ أَصْحَابِ خَاصِّ إِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوِدَ فِي أَوَّلِ أَمْرِهِ مِنْ قَطَاعِ الطَّرِيقِ وَ دَزْدَانِ بُوِدَ فِي نَوَاحِي خِرَاسَانَ، بَيْنَ ابْيُورْدَ وَ سِرْحَسَ رَاهِزَنِي مِي كَرْدَ، وَ دَاوَسْتَانِش خِيَلِي مَفْصَلٌ اسْت؛ يَكُ آيَهَ قُرْآنِ فِي دَلِّ او نَشَسْتِ وَ او رَا دِيَوَانَه كَرْدَ وَ حَرَكْتِ دَادَ بَه سُوِي مَدِينَه، خَدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، وَ از خَوَاصِّ أَصْحَابِ آن

^۱ میفرماید: صوفی به معنی زاهد از دنیا و راغب به آخرت و ملتزم به تطهیر باطن است؛ و علمای اعلام اسلام همگی صوفی بوده‌اند. و از جمله افرادی را که نام می‌برد: خواجه نصیر الدین طوسی، ورام‌کندی، سید رضی الدین علی بن طاووس، سید محمود آملی صاحب کتاب «نفائس الفنون» و سید حیدر آملی صاحب تفسیر «بحر الابحار» و ابن فهد حلّی و شیخ ابن ابی جمهور احسائی و شیخ شهید مکی و شیخ بهاء الدین عاملی است. و قاضی نور الله شوشتری که از سلسله علیّه نور بخشیه است، در کتاب «مجالس المؤمنین» به دلائل قویّه اثبات میکند که جمیع مشایخ مشهور شیعه بوده‌اند. و علامه حلّی در کتاب امامت از «شرح تجرید» گوید: به تواتر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سید و سرور ابدال بوده‌اند؛ از همه اطراف عالم به خدمت آنحضرت علیه السلام می‌آمدند بجهت آموختن آداب سلوک و ریاضات و طریق زهد و ترتیب احوال، و ذکر مقامات عارفین. و شیخ ابو یزید بسطامی فخر میکرد به آنکه سقا بود در خانه حضرت صادق علیه السلام، و شیخ معروف کرخی قدس سرّه العزیز شیعه خالص و دربان حضرت رضا علیه السلام بود تا از دنیا رحلت کرد. (ملخص صفحات ۱۰ تا ۱۵).

حضرت شد؛ و از زهّاد و صوفیانِ بالمعنی الحقیقی، پاک و پاکیزه سیرت و مُعرض از دنیا گردید؛ و دارای مقامات و درجاتی شد که تمام شیعه و سنی او را به وثاقت و بزرگی و جلالت نام می‌برند.

در «رجال نجاشی» او را از موثّقین می‌شمرد؛ شیخ در «رجال» او را تحمید کرده است. مرحوم محدّث قمی در جلد دوّم «سفینة البحار» او را توثیق نموده و بعد از شرح حالی از او می‌فرماید: و روز عاشوراء، در سنه صد و

هشتاد و هفت در مکه از دنیا رحلت نمود.

فضیل به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از أصحاب خاصّ و أصحاب سرّ آن حضرت شد. و همه او را به عدالت و وثاقت نام می‌برند. تا بالاخره پس از سپری کردن عمری را با عرفان الهی و عبور از مهالک نفسیه و کریوهای مهلکه، در حرم امن و امان خداوندی آرمید.

ممکنست «مصباح الشریعة» نوشته فضیل بن

عیاض باشد

حال که مطلب به اینجا رسید نتیجه می‌گیریم که: چه بسا کتاب «مصباح الشریعة» که از اوّل تا به آخر، مطالب عالی و راقی و دقیق داشته و راههای نجات را نشان می‌دهد و به رموز عرفانی و نفسی دلالت می‌کند، و در صد باب از ابواب مختلفه (مثل باب خشیت و خضوع، نماز و تکبیر، و غیرها) مَبُوب شده است، از فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام باشد که به مثل فضیلی تعلیم کرده‌اند؛ و فضیل کتاب را بنام «قال الصادق» نوشته و اسم خود را هم نبرده است.

بسیاری از کتابها هم در آن زمان نوشته می شد
که مؤلفین آن خود را ذکر نمی کردند. و بعضی از
بزرگان بجهت عدم خودنمائی و ابراز شخصیت اسم
خودشان را ذکر نمی کردند، و لذا کتاب بدون
شناسنامه می ماند؛ و این هم یک ضایعه ای است برای
نسل بعد، که برای شناسائی کتاب دچار چه
مشکلاتی می شوند!

هر کس کتابی تألیف می کند باید اسم خود را
بنویسد. مثلاً الآن فلان کتاب در میان مردم مشهور
است و می دانند این کتاب نویسنده اش کیست؛ أمّا
یک قرن که می گذرد، اگر اسم نداشته باشد، جزء
کتابهای مجهول المؤلف بحساب می آید و از درجه
اعتبار ساقط میشود.

لذا می بینیم: بزرگان از علماء، مثل: سید بن
طاووس، علامه حلّی و صدوق، همیشه اسم خود را
در کتابهای خود می نوشتند. و یکی از اجزاء ثمانیه
علوم، بیان نام مؤلف و مُصنّف است. اگر نامش برده
شود، بواسطه

خصوصیات و احوالش که از کتب رجال بدست می‌آید و زانوش مشخص می‌شود؛ و زان کتابش هم مشخص می‌شود که این کتاب تا چه اندازه‌ای دارای اعتبار است.

أما سابقاً بعضی این کار را نمی‌کردند و کتاب مجهول المؤلف شناخته می‌شد. بعد از یک قرن که می‌گذشت، مردم به دنبال مؤلف آن می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند.

بنابراین، هیچ بُعدی ندارد که «مصباح الشریعة» از إملات حضرت صادق علیه السّلام باشد؛ و شخصی مثل فضیل و یا أمثال او آنرا نوشته باشند. بخصوص فضیل که دارای این خصوصیات و مقامات و درجات است، و این خصوصیات هم از او بیان شده است.

مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل نسخه‌ای از حضرت صادق علیه السّلام دارد؛ و او از جمله آن شش نفری است که نجاشی و شیخ برای آنها نسخی را از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده‌اند که به دست ما نرسیده است؛ و ممکن است کتاب «مصباح

الشريعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل نوشته است.
البته همانطور که عرض شد، نمی‌شود کتاب
«مصباح الشريعة» به قلم خود حضرت باشد، به همان
دلیلی که در صدر کتاب وارد است که: «الإمام
الحاذق ... جعفر بن محمد الصادق» و در صدر
أبوابش دارد: «قال الصادق عليه السلام»: «ولی التزام
به اینکه: املاء و إنشائش از حضرت صادق علیه
السلام بر شخص دیگری که آنرا نوشته باشد، چه
إشکال دارد؟»

و همانطور که مرحوم نوری می‌فرماید:
فضیل در مجالس خاص آن حضرت شرکت می‌کرد
و از مواعظ و نصائح حضرت بهره‌مند می‌شد. چه
إشکالی دارد که آن مواعظ و نصائح را خودش در
صد باب تبویب کرده و به حضرت صادق علیه
السلام نسبت داده باشد؟ چون کلام از حضرت
است.

و اینکه بعضی از مطالب را بعنوان: «قال

سفيان بن عيينة يا قال ربيع بن

خُثِیم» آورده است، منافاتی ندارد با اینکه از خودش بوده و از حضرت صادق علیه السّلام نباشد؛ بلکه مطالب را کلاً از حضرت صادق علیه السّلام نقل می‌کند؛ منتهی گاهی هم بعنوان تأیید، مطلبی را بعنوان «قالَ فلانٌ» از خودش ذکر میکند. اینگونه تعبیر اشکال ندارد.

فضیل بن عیاض از اعظم صوفیه حقیقه، و

مورد تصدیق نجاشی و شیخ است

علی کُلّ تقدیر، از جهت اینکه فضیل مردی بزرگوار و اهل وثوق است و همه علماء او را به وثاقت شناخته‌اند، احتمال کذب و تزویر و تمّویه به او هرگز داده نمی‌شود. اگر این کتاب از فضیل باشد، آن مطالبی که از سفیان و أمثاله نقل شده است مطالب خودش می‌باشد، نه حکایت از حضرت صادق علیه السّلام؛ و این منافات با نسبت دادن کتاب را به حضرت ندارد، زیرا موارد کلمات و عبارات غیر حضرت مشخص است.

بنابراین، ما میتوانیم بگوئیم: این کتاب ممکن است در زمان خود حضرت هم نوشته نشده، بلکه

بعداً نوشته شده باشد؛ چون فضیل تقریباً چهل سال بعد از حضرت صادق علیه السّلام عمر کرد. و از سنه صد و چهل و هشت که حضرت رحلت کردند تا سنه صد و هشتاد و هفت، سی و نه سال می‌شود؛ و در این زمان فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام را که سابقاً نوشته بود، اینک تتمیم، و با ضمیمه و عباراتی از دیگران به صورت این کتاب به همان خواصّ از اصحاب تحویل داده است تا مطالب آنرا بگیرند و به آن عمل کنند و به حقائق آن برسند.

و محصلّ بحث ما چنین می‌شود که: نمی‌توان این کتاب را تحقیقاً و صد در صد به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد، چون ما علم وجدانی نداریم؛ و از طرفی هم نمی‌توانیم از حضرت صادق علیه السّلام - و لو بواسطه فضیل - نفی کنیم، زیرا که دلیل بر نفی نداریم. أمّا از آنجائی که مطالب آن بسیار عالی و نفیس و اخلاقی است، و بطور کلی این مطالب عالی را غیر از معادن نبوت نمی‌توانند با این لطافت بیان کنند (چون گوینده آن باید حتماً کسی باشد

که هم عارف باشد هم فقیه و هم شیعه دوازده
امامی) بنابراین، ما می‌توانیم به این کتاب عمل کنیم؛
و این کتاب هم در این حدود حجّیت دارد. کما اینکه
سید ابن طاووس رحمة الله علیه، و همچنین شهید
ثانی و کفعمی و مجلسی اوّل و ابن فهد و سید
قزوینی استاد بحرالعلوم و حاج مولى مهدی نراقی و
محقق فیض کاشانی و جمعی دیگر از بزرگان، این
کتاب را از حضرت دانسته‌اند و روایاتش را از آن
حضرت نقل می‌کنند؛ و این از بهترین کتبی است که
برای سیر و سلوک و اخلاق شمرده شده است.

بر این اساس، روایتی که شاهد مثال ما بود (و
برای اثبات سند آن بحث را در سند «مصباح
الشريعة» آوردیم) وزان و موقعیت خود را نشان
میدهد؛ و آن این بود که:

در فتوی دادن، علاوه بر اجتهاد ظاهری، یقین

و نور باطن لازم است

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا
يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَعَلَانِيَتِهِ،
وَبُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ. «فتوی دادن و تصدّی در

امور مردم کردن، و اظهار نظر نمودن و پرده جهل را برداشتن حلال نیست مگر برای آن کسی که از صفای باطن و سرّ خودش از خدا استفتاء کند، و با پاکیزگی عملش در ظاهر، و با برهان و حجّت قویم از طرف پروردگار وارد مسأله بشود.»

این مطلب بسیار عالی است؛ گرچه مرحوم مجلسی جمله: «وَمَنْ حَكَمَ بِخَيْرٍ بِلا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَّاخُودٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ» را اینطور معنی کرده است که:

شخص مفتی بی آنکه معنی خبر را بفهمد و وجه صدور آنرا بداند، و بی آنکه بوجه جمع آن خبر با اخبار دیگر در صورت مخالفت و تعارض - از هر جهت که باشد - آشنا باشد، حکم کند و فتوی دهد.^۱ ولیکن این روایت در مقام بیان مطلب دیگری است. این روایت میخواهد بفهماند که: مُفْتِي اگر تنها به امور ظاهر اطلاع داشته باشد، و به موارد تعادل و تراجیح کاملاً وارد باشد، و مواقع تقیه را از غیر تقیه

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القول بغير علم و الإفتاء بالرأی، ص ۱۰۱

خوب تشخیص بدهد، و از اینها گذشته متن فرمایشات ائمه علیهم السّلام را هم خوب بفهمد، و از نقطه نظر علوم اصطلاحی ظاهر تامّ و تمام باشد، باز کافی نیست.

مُفتی چیز دیگری هم لازم دارد، و آن این است که: از قلب خودش استفتاء کند و پرسد که خدایا آیا مطلب اینطور است یا نه؟! و به قلبش بیاید که مطلب اینچنین است، و مطمئنّ شود و از تحیر و شک بیرون آید؛ و آن مطلبی هم که می آید عین همین شریعت باشد و از آن تجاوز نکند.

یعنی علاوه بر اینکه باید مصداق حقیقی: مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا باشد، و علاوه بر اینکه باید به علوم مصطلح ظاهری و قرآن هم وارد باشد تا بتواند جوابگو بوده و با آیات قرآن و سنّت صحیحه آن از فتوای خود دفاع کند، علاوه بر اینها باید در قلب خودش از خدای خود استفتاء کند، و از دل و ضمیر خود پرسد و به قلبش إلهام شود، و از عالم غیب روشن بشود که مطلب اینست!! این را می گویند: صَفَاءِ سِرِّ.

این مطلب، بسیار مهمّ است که انسان کاری که میخواهد بکند باید به اطمینان و یقین برسد. فتوی دادن از روی روایات تنها، که انسان روایات متعارضه را کنار هم بگذارد و از راه قاعده «تعادل و ترجیح» و یا قاعده «عامّ و خاصّ» و دانستن ناسخ و منسوخ و أمثال آن، یکطرفِ معارض را انتخاب کند، و یا به سبب ترجیح بعضی از روایات بر بعضی دیگر، بواسطه مرجّحات باب «تزام» به فتوی و نظریه‌ای برسد، و از روی قطع ادّعا کند که مطلب اینطور است (در حالی که خودش هم نمی‌تواند از عهده برآید، قسم هم نمی‌تواند بخورد) این صحیح نبوده و به تنهایی کافی نیست؛ بلکه فتوی دهنده بایستی از روی اطمینان فتوی بدهد، و آن فتوی توأم با مُدرکاتش باشد. علاوه بر مدرکات

فکری، توأم با مدرکات قلبی و سرّی او بوده باشد. و لذا سید ابن طاووس فتوی نمی‌داد و می‌گفت: من که در أمر خودم نمی‌توانم از عهده بر آیم؛ چگونه از عهده امور مردم بر می‌آیم؟!

در کتاب «کشف المَحَجَّة» به فرزندانش (محمّد و علیّ) که دو بچّه کوچک بودند و این کتاب را به عنوان وصیت برای آنها می‌نویسد، می‌گوید: مردم از من فتوی خواستند و من ندادم، بجهت اینکه به این آیه از قرآن رسیدم که خدا به حبیبش (پیغمبر) می‌فرماید:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^۱.

«اگر این محمّد (صلی الله علیه و آله و سلّم)

مطلبی را از پیش خود بگوید و به ما نسبت بدهد، ما با دست قدرت او را می‌گیریم (له می‌کنیم و هلاکش می‌نمائیم) و رگ حیاتی قلب او را قطع می‌کنیم. آنوقت کدامیک از شما می‌توانید او را از دست ما

^۱ آیات ۴۴ إلى ۴۷، از سوره ۶۹: الحاقّة

بگیرید و میان او و میان کار ما حاجز شوید (او را از دست ما نجات بدهید)؟!»

وقتی خدا چنین آیه تهدید آمیزی به پیغمبرش دارد من چکار کنم؟! و خدا با من چه می کند؟! فتوی دادن، به خدا نسبت دادن است؛ یعنی خدا اینطور می گوید، پیغمبر اینطور می گوید. و تا انسان به مرحله یقین نرسد خیلی مشکل است.

فتوی باید معاینه باشد

و لذا در عبارت «مصباح» دارد که: فتوی باید معاینه باشد؛ یعنی ببیند که خدا دارد اینطور می گوید. و روی همین زمینه ائمه علیهم السّلام فتوی میداده اند؛ آنان اینطور بودند؛ پیغمبر اینطور بود؛ و آن فقهای اصیل مثل سید ابن طاووس اینطور بودند. یعنی بالمعاینه مطلب را إدراک می کردند و فتوی میدادند؛ و إلاً فتوی نمیدادند.

و علّت اینکه سید ابن طاووس و بعضی از
بزرگان فتوی نمی‌دادند، همین جهت بود. البتّه
جهات کثیره‌ای دارد که یکی از آن جهات این بود.
آنها در بسیاری از مسائل که یقین داشتند عمل
می‌کردند، و در بسیاری از مسائل که برای خودشان
یقینی نبود از فتوی دادن در آنها اجتناب می‌نمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و هشتم: ولایت عدول
مؤمنین، و بیان حقیقت ولایت فقیه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما درباره حقیقت معنی ولایت فقیه و

حدود آن از نقطه نظر سعه و ضیق، یعنی مقدار

گسترش دامنه ولایت است. اما حقیقت معنی ولایت،

چنانکه در اوائل بحث گذشت، عبارت است از:

حُصُولُ الشَّيْئَيْنِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ

مِنْهُمَا. یعنی دو چیز با یکدیگر بنحوی نزدیک شده و

اتحاد پیدا کنند که غیر از ذاتیت و هویت آن دو چیز،

شیء دیگری در بین نباشد.

بناءً علیهذا هر موجودی در ذات خود با ذات مقدّس پروردگار اتّصال و ارتباط و هوهویت دارد؛ بین هر موجودی با علّت فاعلی و علّة العللش فاصله‌ای نیست. بنابراین، هر موجودی همین که وجود پیدا کرد لازمه وجود او، وجود ولایت است. بدین معنی که موجودات، نسبت به ذات مقدّس حضرت حقّ ربط محض می‌باشند.

معنی حقیقت ولایت و ولایت حیوانات و بهائم

بر بچّه‌های خود

پس ولایت به این معنی در همه موجودات وجود دارد. و آثار این ولایت بر حسب سعه و ضیق موجودات، در آنها متفاوت است. در بعضی که ماهیتشان بزرگتر و قویتر و سعه وجودیشان بیشتر است، معنی ولایت در آنها بیشتر وجود دارد؛ و بعضی که در مرحله ذات و ماهیت ضعیف‌تر، و از نظر سعه

محدودترند، وجود ولایت در آنها کمتر است.

علی کلّ تقدیر، لازمه وجود و خلقت هر

موجودی از موجودات، توأم بودن با ولایت است. و

از آثار آن ولایت - در حدودی که آن ولایت اقتضا

می کند - اختیار داشتن، و صاحب امر بودن و حاکم

بودن و مسلط بودن است.

در تمام موجودات این ولایت هست؛ و اصولاً

نمی شود موجودی بدون ولایت باشد. بنابراین،

ولایت در همه موجودات گسترش دارد و لا تُشَدُّ عَنْ

حِيطَةِ هُوِيَّتِهَا وَ اِنِّيَّتِهَا ذَرَّةً اَبَدًا.

گربه ای که بچه خود را به دندان می گیرد و

برای حفظ او از گزند دشمن از این خانه به آن خانه

می برد، بر اساس ولایت است؛ زیرا خود را ولیّ آن

بچه می بیند و در وجود خود، سیطره و هیمنه ای

می بیند که به او دستور می دهد این کار را بکن. و

اینکه وقتی دشمن می خواهد به بچه اش حمله کند،

با تمام قوا برای دفاع از او آماده می شود، بر اساس

همان ولایت است.

کبوتری که تخم می گذارد و بر روی تخم

می‌خوابد و آنرا رشد می‌دهد، به مقتضای همان ولایت است. و بالاخره تحوّل هر موجودی از موجودات، حتّی مثلاً دانه‌ای را که شما در زیر زمین می‌کارید و این دانه شکفته شده، از یک طرف ریشه آن در زمین می‌گسترده و از طرف دیگر ساقه آن بالا می‌رود، بر اساس ولایت است. زیرا اگر ولایت نداشته باشد نمی‌تواند از جای خود هیچ تکانی بخورد، و هیچگونه جنبش و حرکتی داشته باشد.

و اگر عالم بر اساس ولایت نبود، نه اینکه عالم متحرّک نبود، بلکه عالم معدوم بود. یعنی عالم، عالم نبود، عدم بود. تمام این موجودات را که می‌بینید به این صورت درآمده‌اند، بر اثر ولایت است. همچنین انسان هم هر کاری که انجام می‌دهد، و هر سعه‌ای را که در خود مشاهده میکند بر اساس ولایت می‌باشد.

پدری که از بچه خود پاسداری و نگهداری و محافظت می‌کند بجهت

ولایت است؛ و این ولایت تکوینی و فطری است که خداوند به او داده است. و شاهد بر این مطلب آنکه: اگر او را از عمل خود منع کنیم و بگوئیم: تو از فرزندت پاسداری نکن، و بچه تازه مولود خود را در بیابان رها کن! او این سخن را نمی‌پذیرد. یا مثلاً به آن گربه بگوئیم: اینچنین از بچه‌ات مراقبت و محافظت منما و او را از این خانه به آن خانه نبر! او قبول نمی‌کند. و اگر بر خلاف این امری کنیم (مثلاً به او بگوئیم: بچه‌ات را به لانه و آشیانه دشمن ببر!) نیز نمی‌پذیرد.

این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه: أفعال و لائی در موجودات، ناشی از غریزه و فطرت آنهاست، و آن هم لا یتغیر و لا یتبدل است.

ولایتی را که بمقتضای آیه شریفه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**^۱، مردان بر زنان دارند، یک ولایت تکوینی و فطری است؛ زیرا که مرد دارای عقلی قوی‌تر از قوای عاقله زن می‌باشد. لهذا زن نسبت به او ضعیف بوده،

^۱ صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

و در تحت هیمنه و سرپرستی و عصمت اوست؛ و بر عهده مرد است که زن را نگاهداری کند. و لذا او آمر است و این مأمور، او ناهی است و این منهی؛ و بایستی که در جمیع دستورات از او اطاعت نماید.

ولایت عدول مؤمنین، و فسّاق آنها در صورت

فقدان عدول

و همچنین است ولایت عدول مؤمنین بر اموال غیب و قُصْر و أمثال اینها، از مواردی که ما معتقدیم عدول مؤمنین بر آن ولایت دارند. زیرا که آیه کریمه: **و الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**^۱ «مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از آنها دارای ولایت به بعضی دیگرند» این حقیقت را اعلان می نماید. و این ولایت در عدول مؤمنین اقوی است؛ برای اینکه ایمانشان قویتر و اتقائشان بیشتر است. و همین یگانگی که بین قلوب مؤمنین وجود دارد ایجاب میکند که در صورت عدم وجود ولیّ بالاتر مثل امام و فقیه أعلم، آنها بر یکدیگر ولایت داشته باشند، و از مؤمنینی که ضعیف و ناتوان هستند و از

^۱ صدر آیه ۷۱، از سوره ۹: التّوبة

کار خود بر نمی‌آیند (مانند مجانین و سفهاء و ایتام و امثال اینها) پاسداری و سرپرستی کند. و همچنین است ولایتی که فسّاق مؤمنین - در صورت عدم وجود عدول مؤمنین - دارند؛ زیرا آنان در عین اینکه فاسقند بر غیر مؤمنین مقدمند؛ به سبب آنکه ایمان دارند و در تحت عموم ولایت **وَالْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ** هستند. و انسان با وجود فسّاق مؤمنین نمیتواند ولایت را بدست کافر بدهد؛ چرا که کافر هیچگونه ولایتی بر مسلم ندارد. ولایت کافر بر مؤمن «سبیل» است و خداوند هیچگونه سبیلی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است. پس آن ولایت نیز بر اساس تکوین و فطرت می‌باشد.

علی کلّ تقدیر، تمام اقسام این ولایت‌ها تکوینی و فطریست؛ و از آنجا که شرع هم دستوراتش بر اساس فطرت است، تمام آنها را امضاء کرده است، و بر همان ممشی ممشی فرموده است؛ و هر کجا که عقل و فطرت ولایت را تأیید نموده‌اند،

شرع هم بر آن صحّه گذاشته است.

کیفیت و حقیقت ولایت فقیه

ولایت فقیه نیز از همین قبیل است؛ منتهی در

مرحله‌ای بالاتر و بزرگتر و وسیعتر.

ولیّ فقیه دو وظیفه دارد؛ اوّل: بیان احکامی

که از طرف شرع به او رسیده است، و فتوی دادن در

آنچه که اجتهاد می‌کند؛ که اینک ما در آن بحث

نمی‌کنیم؛ زیرا آن مسائل راجع به احکام کلیه‌ای

است که فقیه آنرا بیان می‌کند، و محلّ بحث آن در

مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اصول است

. دوّم: وظیفه ولیّ فقیه است از جهت اعمال

ولایت؛ که این مورد بحث ماست. یعنی این که فقیه

در بعضی از امور (خصوص موارد جزئیه) اعمال

ولایت نموده و حکم می‌کند و امر و نهی می‌نماید،

این مفاد و معنیش چیست؟ مفاد و معنی حکم فقیه

در اینگونه موارد انشاء است. یعنی بر حسب قدرت

نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده، بر مدارج نفس

عروج نموده و به عالمی

از تجرّد و إطلاق دست پیدا کرده است؛ تا آنجا که از آبشخوار شریعت سیراب، و احکام او در موارد مختلفه از آنجا نشأت گرفته است. فقیه تمام احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (أعمّ از احکام کلیه، استثنائات، اختصاصات، و احکام ثانویه، مثل: احکام إکراهیه و اضطراریه و احکام وارده در صورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت) و خلاصه همه أدلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده، سپس در آن واقعه خاصّه، روی موضوع خاصّ با شرائط مخصوصه حکم می نماید.

بر خلاف فقیه در مقام فتوی؛ زیرا او در این مقام کاری به جزئیات ندارد؛ بلکه پیوسته در قالب حکم کلیّ ایکه شریعت اسلام برای او معین نموده است فتوی می دهد. مثل اینکه می گوید: میته حرام است؛ زیرا قرآن شریف می گوید: **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ؛** و بعد هم یک حکم کلیّ دیگری دارد که هر چیز حرام

^۱ صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

در هنگام اضطراب حلال است^۱ و أمّا اینکه مورد

در «اصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۲، ص ۴۶۲ با اسناد متصل خود روایت کرده است از عمرو بن مروان، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رُفِعَ عَنِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ: خَطَاؤُهَا، وَنَسْيَانُهَا، وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَمْ يُطِيقُوا؛ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» وَقَوْلُهُ: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ».

و نیز مرفوعاً از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

آورده است که: ﴿ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَضِعَ عَنِّي تِسْعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ، وَالنُّسْيَانُ، وَمَا لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا لَا يُطِيقُونَ، وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ، وَمَا اسْتُكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَالطَّيْرَةَ، وَالْوَسْوَسَةَ فِي التَّفَكْرِ فِي الْخَلْقِ، وَالْحَسَدَ مَا لَمْ يُظْهَرَ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ. ﴾

و در «تحف العقول» طبع مطبعة حیدری، ص ۵۰

از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که: قَالَ: ﴿ رُفِعَ عَنِّي (تِسْعٌ): الْخَطَاءُ، وَالنُّسْيَانُ، وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَمْ يُطِيقُونَ، وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ، وَالْحَسَدُ، وَالطَّيْرَةَ، وَالتَّفَكْرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يُنْطَقْ بِشَفَاةٍ وَلَا لِسَانٍ. ﴾

و در «وسائل الشیعة» طبع حروفی، ج ۴ (ج ۲ از

کتاب صلوة) أبواب القيام، ص ۶۹۰، حدیث شماره

خاصی مورد اضطرار هست یا نیست، ربطی به مفتی ندارد؛ بلکه او فقط حکم کلی خود را بیان می‌نماید.

أما ولیّ فقیه اینچنین نیست. او در تمام جزئیات دخالت می‌نماید؛ و در موضوعات خاص و

۷۱۲۰ آورده است: ۶- ﴿وَبِالإِسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْنَيْهِ الْمَاءُ فَيَتَزَعُ الْمَاءَ مِنْهَا فَيَسْتَلْقِي عَلَى ظَهْرِهِ الْإَيَّامَ الْكَثِيرَةَ: أَرْبَعِينَ يَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ؛ فَيُمْتَنَعُ مِنَ الصَّلَاةِ الْإَيَّامَ إِلَّا إِيْمَاءً وَهُوَ عَلَى حَالِهِ. فَقَالَ: ﴿لَا بَأْسَ بِذَلِكَ؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.﴾ وَ حَدِيثِ شَمَارَةَ ۷۱۲۱ بَدِينِ كَوْنَهُ اسْت: ۷- عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنِ فِضَالَةَ، عَنِ حُسَيْنٍ، عَنِ سَمَاعَةَ، عَنِ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْمَرِيضِ، هَلْ تُمْسِكُ لَهُ الْمَرْأَةُ شَيْئًا فَيَسْجُدُ عَلَيْهِ؟! فَقَالَ: ﴿لَا! إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضْطَرًّا لَيْسَ عِنْدَهُ غَيْرُهَا؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.﴾

مصادیق اِعمال نظر نموده و حکم صادر می کند. مثلاً اگر کسی از او بپرسد: آیا این گوشت میتة را اینک که زمان مَجَاعَه و دوران قحطی است میشود خورد یا نه؟! او به جواز اَكل میتة حکم می کند؛ زیرا هم به حکم کَلِّی (حرمت میتة) عالم است، و هم از حکم در حال اضطرار اَطَّلَاع دارد، و هم موضوع را تشخیص داده، سپس حکم به جواز اَكل میتة می نماید. معنی ولایت او تشخیص موضوع است - زمان، زمان مَخْمَصَه و مجاعه است و اگر انسان آنرا نخورد می میرد - و بر اَساس ولایت خود، اَكل میتة را جائز و اَحياناً واجب دانسته، همه را به آن امر می کند.

در این موضوع، تمام آن احکام را با یکدیگر مدّ نظر قرار داده و از نتیجه آن، این حکم جزئی فعلی را بدست می آورد و در اختیار مردم قرار می دهد. این است معنی ولایت فقیه.

بنابر آنچه گفته شد، بین اِفتاء و ولایت تفاوت بسیار است. معنی ولایت، امر و نهی و اِيجاد و اِعدام موضوعات خارجیست در عالم اعتبار.

افرادی که در تحت ولایت ولیّ فقیهند، بر
اساس حکم او محکوم به اجراء احکام او هستند؛ و
او بر اساس همان مُدرکاتی که دارد، و احکامی که از
روی مدارک شرعیه استنباط نموده است، و از روی
همان صفا و نور و تجرّدی که نفسش به آن درجه و
مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم
خاصّ را برای عامّه مکلفین یا برای بعضی از آنان
پیدا نموده است، در همه موضوعات جزئیه حکم
کرده و اِعمال ولایت می‌نماید و بیدیه الامر؛ و این
مسأله بسیار مهمّی است.

معنی ولایت، انشاء حکم است در موارد جزئیه

گاهی شارع مقدّس حکم را فقط روی
موضوعات خارجیه می‌برد، مانند: الْمَاءُ طَاهِرٌ و
الْخَمْرُ حَرَامٌ و الْبَيْعُ حَالِلٌ؛ که در این مثالها حکم
روی موضوعات خارجیه رفته است.

و گاهی حکم روی موضوعات اعمّ از
خارجیه و اعتباریه برده می‌شود. یعنی شارع در
مقابل موضوع خارجیه به ما اجازه فرض موضوع
اعتباریه هم می‌دهد؛ به این معنی که اگر شما در

جَنْبِ مَوْضُوعٍ خَارِجِي يَكُ مَوْضُوعِ اعْتِبَارِي هَمَّ
دِيدید، به همان نحو ترتیب اثر بدهید.

شارع می‌تواند چنین کاری کند؛ زیرا وقتی
أَصْلُ حَكْمٍ فِي دَسْتِ أَوْسْتٍ، سَعَهُ وَ ضَيْقُ أَنْ هَمَّ فِي
دَسْتِ أَوْسْتٍ؛ وَ سَعَهُ وَ ضَيْقُ حَكْمٍ بِهِ سَعَهُ وَ ضَيْقُ
مَوْضُوعٍ اسْتِ.

يَكُ جَا مِي تَوَانْدُ حَكْمَ رَا رَوِي مَوْضُوعِ خَارِجِي
فَرَضَ كَنْدُ، وَ دَرِ جَائِي دِيْغَرِ أَعْمَّ از مَوْضُوعِ خَارِجِي وَ
اعْتِبَارِي رَا اعْتِبَارَ نَهَائِدُ. مَثَلًا مِي فَرَمَائِدُ: صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ
وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ. وَ قَتِي مَاهَ رَا دَرِ آسْمَانِ دِيدِيدِ رَوْزَه
بَغِيرِيدُ، وَ زَمَانِي كِهَ مَاهَ رَا دِيدِيدِ إِفْطَارِ كَنْيِدُ.

بنابراین، موضوع برای دخول ماه رمضان و
حکم آن که «صُومُوا» باشد، رؤیت هلال است؛ و
موضوع برای حکم إفطار در شوال نیز رؤیت هلال
است. پس نفس رؤیت هلال در آسمان موضوعیت
دارد. سپس حکم حاکم به وجود

هلال را هم با این موضوع خارجی ضمیمه کرده
و فرموده است^۱: اگر حاکم شرع هم حکم نمود به
حلول ماه یا انقضاء آن، باز «صُومُوا وَاَفْطِرُوا» صادق
است؛ با اینکه حاکم خودش ماه را ندیده است. و
اینطور هم نیست که ما را از رؤیت هلال خبر دهد
که من ماه را در آسمان دیدم؛ تا با ضمیمه یک شاهد
عادل، بینه صدق کند و در حکم علم باشد؛ نه!
اینطور نیست؛ بلکه ملاک نفس حکم حاکم است به
اینکه: امروز اوّل ماه است. یعنی حاکم با حکم خود،
ماهی را بر روی آسمان جعل می نماید و برای آن
اعتبار وجود میکند.

وقتی حاکمی شأنیت برای حکم کردن داشت
و حکم به رؤیت هلال و دخول شهر کرد - حال،
مدرک حکم حاکم هر چه میخواهد و از هر کجا که
میخواهد باشد، به ما ربطی ندارد - معنیش اینست که
من یک ماهی را در آسمان برای شما جعل کردم و
فرض نمودم و ایجاد کردم؛ و همانطور که بر شما
لازم است بر اساس وجود ماه خارجی إفتار کنید یا

^۱ این فرمایش مستفاد از أدلّة ولایت فقیه است.

روزه بگیرید، اینک نیز بر اساس این ماه جعلی واجب است إفتار کنید یا روزه بگیرید!

در این صورت، حکم حاکم صحیح و از نظر عقلاء بدون إشکال خواهد بود؛ چرا؟ برای اینکه از نظر شرعی بر آن اثری مترتب است که إفتار کردن یا روزه گرفتن باشد.

أما اگر کسی در عالم اعتبار بگوید: این عمارت را اعتباراً معدوم قرار میدهم (جَعَلْتُهَا مَعْدُومَةً) فائده‌ای بر آن مترتب نیست؛ زیرا که اعتبار او دارای هیچ منشأ اثری نیست. أما در صورتی که نفس این اعتبار منشأ اثری بوده و حکمی بر آن مترتب باشد، إشکالی ندارد.

در اینجا نیز شارع اسلام حکم را روی رؤیت هلال (أعمّ از خارجی و اعتباری) آورده است؛ یعنی حکم حاکم بمنزله جعل اعتباری هلال در آسمان بوده است و این دارای نتیجه شرعی است. حکم به ید شارع می‌باشد، و او

می تواند حکم خود را، هم روی موضوع خارجی فقط، و هم اعمّ از موضوع خارجی و اعتباری ببرد، هیچ اشکالی ندارد.

و بعبارةٔ اخری: همانطور که شارع می گوید:

صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ، همانگونه صحیح است

بگوید: صوموا بحکم الحاکم و أفطروا بحکمهم؛ و امثال

این تعابیر که بالاخره بر می گردد به اینکه: آن رؤیت

هلال واقعی خارجی اتّسع دارد و شامل عالم اعتبار هم

می شود. این است معنی جعل و حکم حاکم.

حقیقت جعل اعتباری، امر نامأنوس و غیر

عرفی و عادی نیست؛ زیرا اساس بسیاری از کارهای

ما را در خارج اعتبارات تشکیل می دهند. مثلاً

شخصی که می گوید: بَعْتُكَ هَذَا «من این متاع را به

تو فروختم» و دیگری می گوید: قَبِلْتُ «قبول نمودم»،

آیا این بعث و قبلیت سبب انتقال واقعی و خارجی آن

متاع است؟ بدینگونه که واقعاً آن شیء از وجود بایع

به وجود خریدار منتقل می شود؟

جواب این است که: چنین نیست؛ ثمن و

مُثْمَن در جای خود محفوظند، و فقط در عالم اعتبار

اختیار تصرّف مثنی به مشتری، و اختیار تصرّف ثمن به بایع انتقال یافته است. و این نقل و انتقال إنشاء است، و إنشاء انتقال است در عالم اعتبار؛ و اعتبار، مورد قبول همه عقلاء می باشد.

و همچنین در أبواب مختلفه فقه، مانند نکاح که زوجه می گوید: اُنْكَحْتُكَ نَفْسِي، و مرد هم می گوید قَبِلْتُ، این چیزی جز إنشاء نکاح در عالم اعتبار نیست؛ زیرا معنی نکاح وطی است. پس معنی حرف زوجه این است: جَعَلْتُ نَفْسِي لَكَ مَوْطُوءَةً؛ با اینکه در عالم خارج، نکاح به این معنی متحقق نشده و ایقاع و آمیزشی صورت نگرفته است؛ بلکه فقط در عالم اعتبار است که زن، خود را «موطوءه» و مرد خود را «واطی» می بیند، و شرع هم این إنشاء را إمضاء می کند؛ و آن عملی که بعداً در خارج صورت می گیرد که نکاح واقعی

خارجی (یعنی وطنی خارجی) باشد بواسطه این
إنشاء قبلی است؛ و إنشاء هم یک امر جعلی اعتباری
است که حکم شرعی بر او مترتب است. جمیع
مسائل معاملات و ایقاعات از همین قبیل است.

فبناءً علیهذا، اینکه حاکم مثلاً امر به رؤیت
هلال، یا بسیج عمومی و حرکت مردم، و به صلح یا
توقف، و بطور کلی هر امری که می کند، إنشاء است
در عالم اعتبار؛ و از باب اینست که او در نفس خود
سعه و ولایتی بر مردم می بیند، و بر اساس احکام
شرعیه کلیه‌ای که از کتاب و سنت و روایات ائمه
معصومین علیهم السلام فرا گرفته است، و با صفا و
نورانیت قلب و تجرد باطنی خود، تمامی اصول و
قواعد حاکم و محکوم، وارد و مورود، عام و خاص،
مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ را من حیث المجموع
در این موضوع خارجی رعایت نموده، و نتیجه همه
آنها را در حکم خود جمع کرده، وظیفه را مشخص
می نماید. حال، خواه با لفظ «حکمت» تعیین وظیفه
کند یا با لفظی دیگر، فرق نمی کند؛ همین که وظیفه
را مشخص نمود، معنی آن، حکم است. این است

معنی ولایت فقیه و حکم حاکم.

أَهْمِيَّتْ اَيْنِ وِلَايَتٍ؛ الرَّادُّ عَلَيْهِ، الرَّادُّ عَلَيْنَا

البته این يك واقعیتی است که دارای گسترش و

آثار و ابعادى است. وقتی حاکم حکم کرد، حکم

اعتباری وی آنقدر دارای اهمیت است که در نزد شارع:

الرَّادُّ عَلَيْهِ، الرَّادُّ عَلَيْنَا؛ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا، الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ؛ وَ هُوَ

عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ بِحَسَابٍ مِى آيد.

حاکم تا تمام اطراف و جوانب مسأله را نبیند

و ننگرد و بر دلش ننشیند و یقین پیدا نکند و اطمینان

و سکون حاصل ننماید، حکم نمی کند؛ زیرا که این

حکم برای مردم مسؤولیت سنگینی دارد. کسی که با

حکم حاکم مخالفت کند، با حکم خدا مخالفت

نموده است و آن در حکم شرک به خدا می باشد. این

است معنی حکم حاکم.

از اینجا بدست می آوریم که: حکم حاکم بر

أساس ولایت و سعه نفسانی

اوست؛ نه اینکه تنها روایاتی بدست او رسیده است و در تحت قواعد و ضوابطی - مانند قواعد ریاضی - چنین نتیجه گرفته، و سپس بر طبق آن حکم نموده است؛ بلکه همانطور که گفته شد: حاکم نفس خود را دارای گسترش و وسعت، و خویشتن را مُسیطر بر مردم مُوَلّی علیهم می‌بیند و وجدان می‌نماید، و بر این اساس حکمی را بر آنان إلزام می‌کند. و این حقّ، از آن حاکم است.

پس اگر حاکمی در وجود خود چنین سیطره‌ای دید، او می‌تواند حکم کند، و اِلّا نمی‌تواند. حکم حاکم بر اساس آن سعه نفس و قدرت وجدانی و بینش واقعی اوست. و باید در اجرای آن حکم، اَعْلَم و اَقْوَى باشد.

اَعْلَم باشد، یعنی بهتر از همه مردم مصالح و موارد را تشخیص بدهد؛ و اَقْوَى باشد، یعنی با سعه نفسی خود بتواند این حکم را در خارج پیاده کند. این است معنی ولایتی که در حاکم است. حاکم در صورتی که از حدود شریعت تجاوز ننماید و از کتاب و سنّت خارج نشود، می‌تواند با این ولایت خود هر

کاری را انجام دهد.

بیان احکام از ناحیه ائمه علیهم السّلام برأساس

ولایت کلیه و إحاطه نفسانی بوده است

همچنین است ولایت ائمه معصومین علیهم

السّلام؛ لیکن در مرحله عالی تر و دقیق تر و ظریف

تر! چون آنها توحیدشان عالی تر، و ولایتشان قوی

تر، و سعه آنان بیشتر می باشد. اوامر و نواهی و لایه

آنان هم بطریق اولی در خارج لازم و واجب الاتّباع

است. و همین معنی در آنها هم وجود دارد؛ زیرا آنان

نیز در خارج، با سعه و إحاطه نفسی مختصّ به خود

نسبت به همه مکلفین بر ایشان حکم می نمایند.

البته همان گونه که ذکر شد، ائمه علیهم

السّلام مُشرّع حکم نیستند. تشریح در احکام کلیه

مختصّ پروردگار است؛ و در احکام جزئیّه از آن

رسول الله است. ائمه علیهم السّلام، در امور و لایه

(که راجع به سیاسات است) و امور اجتماعیّه بر

حسب اقتضائات، و در مسائل عامّه مردم دارای

ولایت هستند؛ و اوامرشان در حکم امر پروردگار و

امر رسول خداست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: آن دسته از روایاتی هم که از ائمه علیهم السّلام نقل شده است، و هر یک از آنها حقائق را برای ما بیان و حکایت فرموده‌اند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است؛ و اینچنین نیست که تمام جزئیات آن مسائل را از پدرانشان یک یک تا برسد به امیرالمؤمنین علیه السّلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بیان کرده باشند؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، یک ولایت کلی به آنها عطا نموده است (که إعطاء آن هم آنی و دفعی بوده) و تمامی این مسائل از آن ولایت کلی سرچشمه می‌گیرد. آری، همگی مسائل جزئیّه از اوّل باب طهارت تا آخر باب دیات - که فقط در خصوص مسائل نماز چهار هزار مسأله وجود دارد - همه از آن ولایت ناشی می‌شود؛ و اینچنین نیست که جمیع فروع و مسائل جزئیّه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حضوراً به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده باشند، و امیرالمؤمنین علیه السّلام هم آنها را حفظ کرده یا نوشته باشند و برای فرزندان خود، امام حسن و امام

حسین علیهما السّلام روایت کرده، و آنها هم برای
أئمّه پس از خودشان تا حضرت قائم عجل الله تعالی
فرجه الشّریف نقل نموده باشند.

بلکه هر کدام از آنها یک عالم کلی از ولایت،
و یک علم کلی را به امام بعد از خود إعطاء کرده، و
آن امام بعدی بوسیله آن ولایت کلیه، تمام مسائل را
می بیند و شرح میدهد و حقائق را بازگو می نماید.

این مسأله عیناً مانند وجود ملکه و عدم ملکه
است. مثلاً اگر شخصی ملکه نقّاشی نداشته باشد
نمی تواند یک یک صورت های اشیاء را نقّاشی یا
خطّاطی کند؛ بلکه قادر بر تصویر یک صورت هم
نخواهد بود. أمّا اگر دارای ملکه نقّاشی شد، نقّاش
کاملی محسوب می شود و هر صورتی را که بخواهد
فوراً نقش می زند؛ زیرا که او دارای ملکه نقّاشی
است. و این صورتها نهایت ندارد و قابل إحصاء
نیست.

آن ولایتی را هم که هر کدام از ائمه علیهم السلام در هنگام فوت به دیگری سپرده‌اند، همان ولایت کلیه است که تمام علوم از آن سرچشمه می‌گیرد؛ و با وجود چنین معنائی، دیگر امام علیه السلام محتاج سؤال کردنِ یک یک از جزئیات مسائل و موضوعات از پدر خود نمی‌باشد. بلکه امام علیه السلام او را به مصادر تشریح و محلّ نزول قرآن و مَهْبُطِ وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رهبری نموده، وی را به آن عالم میرساند و آن عالم را در دسترس او قرار می‌دهد؛ بدینگونه که نفس او نیز بر آن عالم هیمنه و سیطره پیدا می‌کند، و تمامی حقائق بدون ذره‌ای اشتباه و خلاف برایش منکشف می‌شود.

بنابراین، هیچ تفاوتی نیست بین اینکه امام علیه السلام حکمی را در موضوع خاصی به فرزند خود بازگو کند، یا اینکه او را به آن عالم کلی رهبری کند تا اینکه خود فرزند، حکم را در آن واقعه بیان کند. لهذاست که می‌بینید: در بسیاری از روایات، خود ائمه علیهم السلام در بعضی از مسائل مردم را

به فرزندان خود إرجاع می دادند، و وقتی فرزندان آنها پاسخ را بیان می کردند مورد تعجب مردم واقع می شدند و می گفتند: شما خود می گوئید: این مسأله را از پدرتان نشنیده اید؛ پس چگونه حکم را با این خصوصیت روشن و پاکیزگی بیان می کنید؟!!

درباره حضرت إمام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داریم: آن حضرت چهار ساله بودند که به مقام إمامت رسیدند. و درباره حضرت إمام محمد تقی علیه السلام داریم: نه ساله یا هفت ساله بودند که از آن حضرت مسائل بسیار زیادی روایت شده است. و در مورد حضرت صادق علیه السلام داریم: در طفولیت مسائل را بیان می کردند؛ با اینکه حضرت باقر علیه السلام جزئیات مسائل را به ایشان نگفته بودند.

پس اینها همه از این قبیل است که: وقتی آن

أصل و ریشه و حقیقت قرآن

به آنها داده شد، و حقیقت روح نبوت به آنها
 اعطاء شد، و حقیقت روح ولایت کلیه به آنان
 تفویض گردید، آنها از آن عوالم کلی تمام این احکام
 جزئی را برای مردم بیان می‌کنند؛ و این از نزد
 خودشان نیست؛ بلکه این مسائل عین همان احکامی
 است که رسول خدا انشاء می‌نمودند. خواه در زمان
 حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حکم
 را انشاء کرده باشند یا نه. ولیکن اگر فرض کنیم در
 زمان رسول خدا چنین موضوعی پیش می‌آمد،
 رسول خدا هم حکم را همینطور انشاء می‌کردند.
 چرا که ممکن است اتفاق نیفتاده باشد که در زمان
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسأله‌ای از
 پیغمبر سؤال شده باشد و آن حضرت نیز بیان نکرده
 باشند. بسیاری از مسائل وجود دارد که بهیچ وجه
 پیغمبر اکرم آنها را بیان نکرده است.

مفاد: مَا مِنْ شَيْءٍ يَقْرَبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يَبَاعِدُكُمْ

مِنَ النَّارِ ...

و اینکه از فرمایشات آن حضرت استفاده

می‌شود که: مَا مِنْ شَيْءٍ يَقْرَبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ

دَعَوْتِكُمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ، مراد مسائل کلی است که از آن جمله نصب خود امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت است که تمام راههای بهشت بواسطه آنحضرت باز می‌گردد، و راههای جهنم بواسطه آنحضرت بسته می‌شود، نه اینکه منظور حضرت این باشد که: من جزئیات جمیع احکام را به شما نشان دادم، و حالا

مثلاً در نماز خواندن به من نگاه کنید که به چه قسم دستم را بلند میکنم، و چگونه انگشتهای پایم را می‌گذارم!

درست است که حضرت فرمود: صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي^۲؛ أمّا همه مردم موفق به دیدن حرکات

^۱ «وافی» طبع سنگی، ج ۳، ص ۱۲؛ از «کافی» از عدّه، از أحمد، از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ثمالی، از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ، الرَّوَايَةُ.

و در ص ۱۳ نیز از «کافی» از أحمد، از علی بن نعمان، از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که: ﴿قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي لَمْ أَدْعُ شَيْئًا يُقَرِّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ نَبَأْتُكُمْ بِهِ؛﴾ الرَّوَايَةُ.

^۲ «جواهر الكلام» طبع حروفی، ج ۱۰، ص ۱۳؛ و در تعلیقه، مصدر آنرا «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ ذکر کرده است.

پیغمبر و جزئیات نماز ایشان نشدند. بعد از رحلت پیامبر، أصحاب حتی در نماز میت شدیداً اختلاف کردند که: آیا باید چهار تکبیر گفت، یا پنج و یا شش تکبیر؟ با اینکه پیغمبر همیشه نماز میت می خواندند! ولی چون مردم به آن حضرت اطمینان داشتند، خود را از تعلّم مسائل بی نیاز می دیدند؛ و روی همین جهت بود که حتی از کیفیت نماز میت آگاهی نداشتند. آنوقت چگونه می توانیم بگوئیم: پیامبر تمامی این مسائل را برای امت بیان نموده اند!

علاوه بر این مطلب؛ کمالی برای امام نیست که پدرش بیاید و تمامی جزئیات مسائل را برای فرزند خود بیان کند، و او هم برای امام دیگر! و گذشته از اینها، اگر انسان بخواهد اینگونه بیان کند، سالها طول می کشد تا اینکه بتواند فقط یک کتاب صلوة را بیان نماید، تا چه رسد به سائر کتابها! مگر عمر ائمّه علیهم السّلام چقدر بود؟ حضرت امام محمّد تقیّ علیه السّلام که در سنّ هفت یا نه سالگی به مقام امامت رسیدند، مگر پیوسته نزد پدر بزرگوارشان می نشستند و آن حضرت یک یک

أحكام را به ایشان تعلیم می کردند؟

مسلم اینطور نبود، بلکه حضرت إمام رضا

علیه السّلام به حضرت إمام محمد تقیّ علیه السّلام

ولایت دادند؛ یعنی قلبشان را به آن عالم کلیّ (که

أحكام کلیه و جزئیه از آنجا تراوش میکند و نازل

می شود و إحاطه بر همه عوالم دارد، و إحاطه بر همه

موضوعات و أحكام دارد) باز کردند. بنابراین ممکن

است که حضرت إمام محمد تقیّ علیه السّلام، در

یک لحظه به آن عالم رسیده

باشند. اینست معنی و حقیقت ولایت.

سعه‌ای که آن بزرگواران دارند و با وجود آن سعه امر خود را امر خدا می‌دانند و با قاطعیت می‌گویند: کسی که ردّ ما کند ردّ خدا را نموده است، برای این جهت است که به آن ولایت کلّیه إلهیه واصل شده‌اند، که در این صورت مخالفت با آن ولایت، مخالفت با عین ولایت پروردگار است؛ و سعه آنها ایجاب می‌کند که تمام افراد بشر، بدون چون و چرا از آنها اطاعت کنند؛ چون آنها ولایت کلّیه دارند، و ولایت کلّیه عین ولایت پروردگار است. همانطوری که در قرآن مجید داریم. **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ**^۱.

در مقابل این ولایت کلّیه، سرپرستی‌ها و آمریت‌ها و ولایتهای مجازی است که بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر از خود اظهار می‌کنند؛ در حالی که ولایت آنها باطل است. پادشاهان و امراء ظلم و جور گرچه خودشان را ولیّ می‌بینند، أمّا ولایت آنها ولایت باطل است.

^۱ صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

آنجا (عالم ولایت کلی) ولایت حقّ است؛ و آن پاکان روزگار هم که قلبشان متصل به عالم ولایت کلیه الهیه شده است، ولایتشان ولایت حقّ است. (سعه‌ای دارند که: **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**، آسمانها و زمین را فرا گرفته است.) و ولایت ولیّ فقیه، که حتماً باید در أعلم امت باشد، یک درجه از آن پائین‌تر می‌باشد. و أمّا سائر ولایتها نیز، هر کدام بحسب استعداد و قابلیت و ظرفیت و ماهیت خود از آن ولایت کلی بهره‌مند می‌باشند.

علاوه بر أعلمیت فقیه، اقوائت وی در انجام امور لازم است

مطلب دیگر اینکه: فقیهی که دارای ولایت است، گذشته از أعلمیت باید قویّ النفس باشد. پس اگر فقیهی با اینکه أعلم امت است، ضعیف النفس بوده و قدرت اجراء قوانین و حدود را نداشته باشد، نمی‌تواند ولیّ باشد؛ کما اینکه اگر فقیهی قویّ النفس بوده، أمّا أعلم نباشد نیز دارای ولایت نیست؛

^۱ قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

چون قوتِ نفسِ تنها کافی نیست. چه بسا فقهای
 باشند قویّ النفس، در حالیکه آن قوتِ نفس را در
 راهها و کارهای غیر صحیح بکار گیرند و اعمال
 کنند! باید قوتِ نفس با اعلیت جمع بشود تا اینکه
 شرائط ولایت فقیه محقق شود. لذا قرآن کریم
 می فرماید:

تفسیر آیه: أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى
 إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لِهْمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا
 وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا
 وَابْنَانَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ
 وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.^۱

«ای پیغمبر، آیا ندیدی آن جماعت از بنی
 اسرائیل را که بعد از حضرت موسی آمده بودند،
 وقتی به پیغمبر زمان خود گفتند: تو بر ما یک فرمانده
 و پادشاهی قرار بده، ملکی قرار بده که ما بواسطه
 تبعیت او امر او و در زیر فرمان او در راه خدا جهاد
 کنیم و از حقوق خود دفاع نمائیم! آن پیغمبر به آنها

^۱ آیه ۲۴۶، از سوره ۲: البقرة

گفت: شاید اینطور باشد که اگر جنگ بر شما نوشته شده و واجب گردد، شما جنگ نکنید و از میدان نبرد فرار کنید؟

آنها جواب دادند: چطور میشود که ما اینگونه باشیم و در راه خدا جنگ نکنیم و کارزار ننمائیم، در حالتی که به ما ظلمها شده است و دشمنان، ما را از دیار و فرزندانمان دور کرده‌اند (ما را از خانه و آشیانه خود خارج کرده، از زندگی و سر و سامانمان انداخته اند؟!) اما همین که خداوند بر آنها حکم جنگ را نوشت، همه از صحنه نبرد فرار کردند و بدان پشت نمودند، مگر خیلی از آنها؛ و خداوند هم به ظالمین دانا است».

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَ

«پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند برای شما طالوت را مبعوث کرده و برانگیخته است، که در زیر فرمان او بروید و جنگ کنید و حقّ خودتان را بگیرید و در دیار و ابناء خود وارد بشوید.

آنها گفتند: او چگونه می‌تواند سلطان و ملک ما باشد، در حالی که ما از او سزاوارتریم به قدرت و سلطنت، و بر اینکه سلطان و فرمانده باشیم! چرا که او مال واسعی ندارد (لَمْ يَأْتِ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ).
أموال زیادی ندارد که بتواند با آن اموال، افراد را به دور خود جمع کند.

آن پیغمبر در جواب آنان فرمود: خداوند او را بر شما برگزیده است، و او را در علم و جسم گشایش و بسط داده است (او از علم سرشاری برخوردار است، و قدرت زیادی دارد). و خداوند، مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد (خواست خداوند بوده است که وی سلطان و حاکم گردد). **وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛** و خداوند واسع و علیم

^۱ آیه ۲۴۷، از سوره ۲: البقرة

آیه اخیر می‌فرماید: آنها خیال می‌کردند: آن فرمانده‌ای که باید آنان در زیر فرمان او و در تحت ولایت او باشند و جنگ کنند تا حقّ خود را بگیرند و بتوانند بر دیار و آبناشان وارد بشوند، باید شخصی مُمَوَّل باشد؛ مانند آنچه که چشم و گوش مردم را پر کرده، و همیشه در مرأی و منظر آنهاست که: فلان کس دارای چنین شأن و جاه و مقام و مال است، پس می‌تواند زمامدار باشد و قدرت را در دست بگیرد. و لذا گفتند: این طالوتی که تو میگوئی خدا او را برای شما برانگیخته است، قابلیت ندارد **وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ؛** ما سزاوارتریم که پادشاه و فرمانده بشویم و او زیر دست ما باشد! آن پیغمبر فرمود: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ؛** من این شخص را برای شما انتخاب نکردم، بلکه اختیار خداست.

یعنی اولًا: این حکومت، حکومتِ الهی است

و هیچ کس نمی‌تواند

حاکمی را برای مردم برگزیند مگر اینکه خداوند او را انتخاب نماید. **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ؛** حکومت، حکومتِ الهی است و خدا او را اصْطَفَاء و انتخاب کرده است (او صاف و مُصَفَّى و قابل برای مأموریت می‌باشد). و ثانیاً: او علمش زیاد بوده و جسمش قوی است؛ خداوند قدرت و مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد. چون این مرد دارای علم و جسم گسترده و وسیع است، لذا او را انتخاب کرده و بسط در علم و جسم را به او داده است؛ **وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ،** و خداوند هم واسع و علیم است. خداوند بر اساس علم و وسعتش، طالوتی را که دارای بسط علمی و جسمی است برای شما برگزیده است.

بیان مفاد: زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ

شاهد در این فقره، استدلال آن پیغمبر است که فرمود: **زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ؛** طالوت علمش زیادتر و جسمش قویتر می‌باشد.

أَمَّا علمش زیادتر است، چون اگر علم زیاد شد، راه پیشرفت نسبت به مصالح برای انسان بیشتر روشن است تا اینکه علم کمتر باشد و انسان پشت

پرده را نبیند و از وقایع خبر نداشته باشد و نتواند
مصلح و مفسد را خوب بسنجد، و در میان امت
کسی باشد که از انسان أعلم باشد؛ در آنصورت
انسان در سطح پائینی حرکت کرده است.

و أمّا در جسم قویتر است، یعنی قدرتش
بیشتر می باشد. زیرا او پهلوان جنگی است و به میدان
نبرد می رود و با جسم حمله میکند و سران دشمن را
روی زمین می اندازد؛ و اگر فرمانده شخص ضعیف
المزاج و لاغری باشد، و در مقام فرماندهی لشکر از
طرف مقابل پهلوانی بیاید و مبارز طلب کند،
نمی تواند از عهده او بر آید، و با یک حمله او در دم
کشته میشود. پس قدرت جسمی هم لازم است.

در اینجا علم، کنایه از دانایی است و جسم هم
اشاره به توانایی می باشد. یعنی فرمانده باید کسی
باشد که هم علم و هم جسم، هم دانائی و هم
توانائیش در حدّ کافی باشد. اگر در آن زمانی باشد
که باید به میدان برود و جنگ تن به تن

کند، حتماً باید از نظر قدرت بدنی در حدّ اعلیٰ بوده و از پهلوانهای روزگار باشد؛ مثل امیر المؤمنین علیه السّلام که در ظاهر هم پهلوان بودند.

و أمّا در زمانی که دیگر جنگ تن به تن نیست (بلکه جنگ عبارت است از نبرد فکر و اندیشه، و قدرت اِعمال خارجی، و گول نخوردن از دشمنان، و سیطره پیدا کردن بر آنان، و اینکه انسان از همان راههایی که دشمنان وارد میشوند وارد شود و بر آنها تفوّق پیدا کند) مراد از قدرت، توانائی است. و خلاصه، جسم در اینجا اِطلاق بر عنوان قدرت میشود. یعنی این شخص وقتی حاکم بر شماست، باید قدرت نفوذ و پیشرفت داشته باشد؛ جَبان و ترسو نباشد؛ بلکه شجاع و دلیر بوده و از ترس دشمن عقب نشینی نکند و از تهدید او نترسد؛ با گریه و زاری اهل بیت و خانواده و دوستان و قوم و خویشها و پسرها، از جنگ فرار نکند؛ فرار از زَحْف نکند و قویدل باشد. خلاصه باید شخصی باشد که اِجمالاً در علم اَعلم، و در جسم هم تواناترین مردم بوده باشد. هم از جهت علمی و هم از جهت قدرت

خارجی؛ هم دانائی و هم توانائی.

پس این آیه دلالت می‌کند بر اینکه: ولایت مسلمین باید دست کسی باشد که قدرت اجراء داشته باشد و بتواند به مردم فرمان بدهد و آنها را بسیج کند؛ و مردم از او حرف شنوی داشته باشند، و از دشمن شکست نخورد، و ترسو و بزدل نباشد، و شجاع باشد و با تهدیدات دشمن و إلقاءات و تبلیغات او خسته نشود و از پای ننشیند. پس این هم یکی از شرائط ولایت فقیه است.

کما اینکه در روایتی از امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که آنحضرت می‌فرماید: کسی می‌تواند ولایت امر را داشته باشد که: أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ؛ اقوای امت باشد در پیشبرد کار و أعلم باشد به امر خدا در آن

مسأله.

بنابراین، آن شرائطی را که تا بحال از روایات

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۲۱. حضرت می‌فرماید: أَمِينٌ وَ حَيِّهِ، وَ خَاتَمٌ رُسُلِهِ، وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ، وَ نَذِيرٌ نَقْمَتِهِ؛ أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.

درباره ولایت فقیه استفاده کرده‌ایم این سه شرط بود: «أعلمیت»، «أورعیت»، «أقوائت» که در ورع و تقوی باید دارای درجه‌ای بالاتر از عدالت - که همان ملکه قدسی و صفای باطن و تجرّد نفسی است - باشد.

اینکه بعضی «أشجعیت» را هم اضافه کرده‌اند -

کما اینکه در بعضی نوشته جات دیده‌ام - خصوص این عنوان در آیه و روایتی وارد نیست؛ بلکه أشجعیت و

أبصریت به امور و أمثال اینها را می‌توانیم در جمله:

أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ بَکْجَانِیْمٌ وَ بَکْوِئِیْمٌ: ولیّ فقیه باید اقوی

باشد. و این عنوان أقوائت را، هم می‌توانیم از جمله: وَ

زَادَهُ وَ بَسْطَةَ فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ استفاده کنیم، و هم از

روایت امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ. لازمه عنوان قوی

این است که: هم شجاعتش بیشتر، و هم بصیرتش در

امور زیادتر باشد؛ و همه این جهات در عنوان قوی

داخل است.

بنابراین، از مجموع بحث استفاده شد که:

بایستی ولیّ فقیه، أعلم و أورع و اقوی باشد؛ و مراد

از اقوی در این زمانها این نیست که بدنش قوی تر باشد؛ مثلاً پهلوان پایتخت باشد؛ بلکه مقصود این است که ولیّ فقیه - و لو اینکه پیرمرد و ضعیف و مریض هم هست - باید قدرت و کاربرد داشته باشد و بتواند امر خود را در خارج و در مقابل دشمن انفاذ کند.

أما آن کسی که از نظر جسم قویّ و پهلوان است ولی قدرت و سیاست انفاذ امر ندارد، گرچه أعلم و أروع هم باشد، ولیکن اگر سیاست انفاذ امر نداشته باشد و نداند به چه قسم دشمن را به زمین بکوبد و نسبت به آن افراد زالو صفتی که میخواهند خون مسلمین را مکیده و در شیشه کنند و از ناموس و جان و مالشان سوء استفاده کنند، و نداند با آنها به چه قسم برخورد کند، نمیتواند ولیّ و حاکم باشد.

حاکم باید شخصی باشد که بنحو احسن و
أتقن همه را به صراط مستقیم هدایت کند و فکر و
سیاستش به نیروی إلهام إلهی بنحوی باشد که بتواند
نقشه خود را در خارج پیاده کرده، و ولایت خود را
در خارج ظهور بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و نهم: در ولایت فقیه، علاوه
بر اُعلمیت، اسلام و تشیع لازم است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که دلالت دارد بر شرط

اقوائت ولیّ فقیه در انجام کارهای مربوطه و پیشبرد

و اتّساق امور راجعه به ولایت، روایت امیر المؤمنین

علیه السّلام است در «نهج البلاغه» که می فرماید:

أَمِينٌ وَ حِيَهٍ وَ خَاتَمٌ رُسُلِهِ وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرٌ

نِقْمَتِهِ؛ أَيَّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ

وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.^۱

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱،

«پیامبر، آمین وحی خداوند و خاتم پیغمبران

و بشارت دهنده رحمت او و بیم دهنده عذاب او

بوده است. ای مردم! سزاوارترین و محقّترین مردم

به ولایت این امر، و به حکومت بر مسلمین کسی

است که توانش به این امر بیشتر باشد، و در این باره،

داناترین مردم به امر خدا باشد.»

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»^۱

می‌گوید:

فَإِنْ قُلْتَ: أَيُّ فَرْقٍ بَيْنَ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ

بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ؟ قُلْتُ: أَقْوَاهُمْ، أَحْسَنُهُمْ سِيَاسَةً؛ وَ أَعْلَمُهُمْ

بِأَمْرِ اللَّهِ، أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ إِجْرَاءً لِلتَّدْبِيرِ

^۱ «شرح نهج البلاغه» از طبع دار إحياء الكتب العربيّه، ج ۹، ص ۳۲۹

بِمُقْتَضَى الْعِلْمِ؛ وَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ فَرْقٌ وَاضِحٌ. فَقَدْ
يَكُونُ سَائِسًا حَازِقًا وَ لَا يَكُونُ عَالِمًا بِالْفِقْهِ، وَ قَدْ يَكُونُ
سَائِسًا فَقِيهًا وَ لَا يَجْرِي التَّدْبِيرَ عَلَى مُقْتَضَى عِلْمِهِ وَ فِقْهِهِ.
«اگر شما بگوئید: فرق بین اقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، و
أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ چيست؟ میگویم: اقْوَاهُمْ عَلَيْهِ،
أَحْسَنُهُمْ سِيَاسَةً است؛ یعنی قدرت فکریش برای به
جریان انداختن امر ولایت نیکوتر از همه باشد. و
أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ، بدین معنی است که: علمش از
همه مردم بیشتر باشد، و تدبیرش برای بجریان
انداختن احکام اسلامی و تحقق بخشیدن آن،
بمقتضای علمی که دارد، بهتر و نیکوتر باشد. و
بعبارت دیگر: از همه مردم بهتر بتواند حکم خدا را
در میان آنها اجراء کند، و معارف و احکام کتاب و
سنت را پیاده نماید.

و فرق بین این دو مسأله واضح است. چون
گاهی شخص ولی سیاست دارد و در سیاست خود
نیز حاذق است ولی عالم به فقه نیست، و بالعکس؛
گاهی فقیه هست لیکن نمی تواند بمقتضای علم و
فقه خود نسبت به امور جاریه تدبیر و چاره اندیشی
نماید؛ بلکه فقہش را در زوایای فکر خود مختفی

کرده است و قدرت ندارد که علمش را در میان مردم
گسترش بدهد.»

پس باید، هم أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ یعنی: أَحْسَنُهُمْ
سیاسةً، و هم أَغْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ یعنی: بهترین مردم
و داناترین آنها به اجراء امر خدا در ولایت خود
باشد؛ و باید بهتر از همه بتواند علم خود را نسبت به
کتاب و سنت در میان مردم انفاذ داده و اجراء کند.
این چنین شخصی أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ می باشد.

بیان معنی علمیت به حکم خدا در ولایت

و از اینجا استفاده می کنیم که: علاوه بر
أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، أَغْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ هم لازم است؛ زیرا
ممکن است فقیهی أعلم امت و أوره آنها و أَقْوَاهُمْ
عَلَيْهِ، أَى أَحْسَنُهُمْ سِيَاَسَةً هم باشد، ولیکن بهترین
مردم و داناترین آنان از جهت اجراء امر خدا در امر
ولایت نباشد، و نتواند احکام خدا را در جامعه،

آنطور که باید و شاید اجراء کند؛ و در چگونگی اجراء احکام متّخذ از کتاب و سنّت در جامعه، و دعوت مردم به اسلام و ایمان و عفت و پاکدامنی، و اقامه نماز و نزدیک نمودن آنان را به خدا و رسول، و تألیف قلوب و رام نمودن دلّهای ایشان ناتوان باشد.

پس **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ شَرْطٌ** چهارمی است که به شرائط ولایت فقیه افزوده شده، و ما از این روایت استفاده نمودیم.

بعد حضرت می فرماید: **فَإِنَّ شَغَبَ شَاغِبٌ أُسْتُعِبَ فَإِنَّ أَبِي قُوتِلَ**.

«شَغَبٌ» بمعنی تهییج فساد است؛ «أُسْتُعِبَ» یعنی: **طَلِبَ مِنْهُ الرِّضَا بِالْحَقِّ**.

حال، بعد از اینکه شخص ولیّ زمام امور را در دست گرفت، اگر کسی بخواهد تهییج فساد نموده و مخالفت کند، باید ولیّ از او بخواهد که طبق آیه شریفه قرآن: **﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي**

تَبِغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ. ﴿٤٩﴾ رضایت به حقّ داده،

دست از فساد و سر و صدا و ادّعاء بردارد؛ و در مقابل حکم کتاب و سنت تسلیم شده، و در تهییج فساد متوقف شود. در اینصورت اگر قبول نمود که هیچ، وَ إِلَّا قَاتِلٌ؛ یعنی باید با او پیکار و مقاتله نماید تا او را قانع کند، اگرچه به قتل و نهب و اُسر بینجامد. علیهذا شخصی که متمرّد است و زیر بار حقّ نمی‌رود، و پس از استواری نظام اسلام بر خلاف حکومت اسلامی قیام کرده است، او را به تسلیم در مقابل حکومت دعوت میکنند؛ چنانچه تسلیم نشود باید با او به مقاتله و ستیز برخاست تا اینکه خود و حزب و تمام افراد و اَعوانش از بین بروند؛ مگر اینکه دست از مخالفت برداشته تسلیم شود.

پس از بیعت با ولیّ حقّ، نَكْثَ آن حرام است

وَ لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى

يُخْضَرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ؛ وَ لَكِنْ أَهْلِهَا

^۱ صدر آیه ۹، از سوره ۴۹: الحجرات

يُحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا، ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

يُرْجَعُ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يُخْتَارَ.

میفرماید: پس از اینکه اهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سُکنای او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عده‌ای که در خارج از آن شهر زندگی میکنند و اطلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد؛ و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند؛ و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. افرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.

زیرا اگر بنا شود برای گرفتن بیعت، انسان یکایک افراد امت را جمع کند و از آنها بیعت بگیرد فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ؛ این کار اصولاً ممکن نیست.

لهذا سیره بر اینست که: افرادی که در پایتخت و بلد حاکم حاضرند بیعت می‌کنند؛ یعنی تنها بیعت اهل حلّ و عقد نافذ است و برای همه افراد کافی است.

و این کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دلیل است بر مطلبی که سابقاً ذکر کردیم؛ و آن این بود که: یکی از شرائط تحقق امامت، بیعت مردم

است. و این بدان معنی نیست که مقتضای مقام و شأنتِ اِمامت بیعت است، که اگر مردم با او بیعت نمودند آن حضرت واجد مقام اِمامت نباشد؛ بلکه منظور اینست که در مقام فعلیت حکومت اِمام و قبول از طرف مردم، و اِلزام و گردن گیری حکومت او نسبت به مردم و اجرای اوامر آنحضرت، بیعت واجب و ضروری است. و حتّی اِمامت برای خود امیر المؤمنین علیه السّلام هم با بیعت استقرار یافت.

همچنین از این کلام حضرت و سیره ایشان

استفاده می شود که: بعد از آنکه مردم بیعت کردند،

دیگر کسانی که در موقع بیعت حاضر نبودند نمی توانند

بگویند: ما آن بیعت را قبول نداریم و باید بیعتی مجدّد

واقع شود؛ زیرا حضرت می فرماید: لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يُخْتَارَ، کسانی که بیعت

نموده‌اند حقّ ندارند بیعت خود را بشکنند، و کسانی هم که حضور نداشته‌اند حقّ انتخاب ندارند.^۱ تا اینکه حضرت می‌فرماید: **أَلَا وَ إِنِّي أُقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلًا ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ، وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ.** آگاه باشید، حال که حکومت به دست من آمد، من با دو طائفه کارزار می‌کنم؛ اوّل: مردی که ادّعای مطلبی می‌کند که از آن او نیست؛ مثل اینکه پس از استقرار حکومت، ادّعای حکومت کند و بگوید: من این حکومت و ولایت و بیعت را قبول ندارم، بلکه خود را حاکم می‌دانم. و بر این اساس

^۱ در «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبوعه عیسی البابی الحلبی، ج ۲، کتاب الإمارة، باب الأمر بلزوم الجماعة عند ظهور الفتن و تحذیر الدُّعَاةِ إِلَى الكفر، ص ۱۳۶ با سه سند متصل خود روایت میکند از نافع که او می‌گوید: در واقعه حرّه در زمان یزید بن معاویه، عبد الله بن عمر به نزد عبد الله بن مطیع آمد؛ ابن مطیع گفت: برای ابو عبد الرحمن متکا و بالشی بگذارید! ابن عمر گفت: من نزد تو نیامده‌ام بنشینم! من به نزد تو آمده‌ام تا حدیث کنم برای تو حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه (و آله) شنیده‌ام! آنگاه گفت: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم که میگفت: مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقَى اللهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. باید دانست که: مراد از شکستن بیعت و طاعت در این روایت و مشابه آن، نقض بیعت از طاعت امام به حقّ است که البته معنی صحیحی هم دارد؛ أمّا ابن عمر اینطور وانمود کرد که: مراد نقض بیعت است از طاعت هر کس که - و لو به ستم و عدوان - خود را حاکم خوانده باشد، گرچه یزید بن معاویه باشد. تطبیق روایت بر این مورد و أمثال آن که رویه و دأب علمای عامّه است، از اعظم مصائبی است که بر اسلام و مسلمین وارد شده است.

أفرادی را نیز به دور خود جمع نماید.

این سخن و منطق غلط است؛ زیرا در اسلام

دو حکومت برقرار نمی‌شود؛ بلکه حکومت، فقط

حکومت واحد است. رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم فرمود: در صورتی که حاکمی روی اصول

صحیحه و موازین

شرعیه بر سر کار آمد و به حکومت منصوب شد و مردم با او بیعت کردند، اگر شخص دیگری نیز ادعای حکومت نمود او را بکشید، چون دوّمی باطل است. و هیچکس نمی‌تواند در مقابل حکومت حقّه حقیقیه که با تمام شرائط و لوازم منعقد شده است ادعای حکومت کند؛ و اگر برای خود از مردم بیعت بگیرد و ادعای حکومت کند، مدّعی باطل است و باید او را کشت.

حضرت هم در اینجا می‌فرماید: بعد از اینکه حکومت من متفق علیه شد، و برای من مستقرّ گردید - با در نظر گرفتن اینکه حکومت تعدّد بر نمی‌دارد و حاکم اسلام همیشه واحد است - رجلی که ادعا کند ما لیس له را، من با او کارزار می‌کنم . دوّم: با آن کسی که دریغ میکند چیزی را که

^۱ «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلّبی، ج ۲، کتاب الإمارة، باب إذا بویع لخلیفتین، ص ۱۳۷: وَ حَدَّثَنِي وَهَبُ بْنُ بَقِيَّةِ الْوَأَسِطِيِّ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْجُرَيْرِيِّ عَنْ أَبِي نَضْرَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ: إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا. وَ فِي تَعْلِيقِهِ أَنْ يُجَازَ قَتْلُ الْآخَرِ بِالْقَتْلِ إِذَا لَمْ يُمَكَّنْ دَفْعُهُ بَدُونِهِ؛ وَ مُقْتَضَاهُ أَنَّهُ لَا يُجَازُ عَقْدُ الْبَيْعَةِ لِخَلِيفَتَيْنِ فِي زَمَنِ وَاحِدٍ، وَ إِلَّا لَمَّا جَازَ قَتْلُ الْآخَرِ مِنْهُمَا.

بعده اوست؛ مثلاً بر عهده اوست که از حاکم
اطاعت کند، در حالیکه مخالفت او کرده و از دادن
حقوق و مطالبات حکومت امتناع و استنکاف
می‌نماید. در اینصورت، قانون شریعت حکم می‌کند
که باید با او کارزار نمود تا اینکه او در مقابل
حکومت خاضع شود.

و این از أدله‌ای است که دلالت دارد بر اینکه:
حاکم حتماً باید اقوی و أقدر بر إنفاذ أحكام اسلام
باشد.

عَلَّتْ اِمْتِنَاعُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِزْ قَبُولِ

بَيْعَتِ مَرْدَمِ پَسِ اِزْ عَثْمَانَ

هنگامیکه مردم، پس از قتل عثمان، اطراف
امیر المؤمنین علیه السّلام جمع شده و خواستند با
آنحضرت بیعت کنند، ایشان حاضر نمی‌شدند، تا
اینکه چند روز بطول انجامید و مردم اصرار بر بیعت
داشتند، بالأخره حضرت به آنان فرمودند: بیعت
مخفیانه صحیح نیست؛ بلکه باید همه افراد مدینه

- بدون استثناء - و آن کسانی که از اهل حلّ و عقد و در دسترس هستند در مسجد حاضر شوند و در ملا عامّ با من بیعت کنند. و به اندازه‌ای امیر المؤمنین علیه السّلام بر این امر اصرار داشتند که با وجود آنکه بعضی از اصحاب درباره رفتن آنحضرت به مسجد مخالفت می‌کردند - زیرا پیش بینی می‌نمودند که آنحضرت در اثر کثرت ازدحام مردم آسیبی بینند - أمّا حضرت بر مخالفت آنان وقعی ننهاد، بر سخن خود تأکید و پافشاری داشتند و گفتند: بیعت حتماً باید در حضور جمعیت انجام شود.

البتّه حضرت در مرحله اوّل اصلاً قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند؛ و سخنان این بود که: اگر من حکومت را بپذیرم، بر اساس نظر خود عمل می‌کنم نه بر سنت سابقین و خلفائی که آمدند و هر کدام از آنها اعوجاج و انحرافی در شریعت ایجاد نمودند؛ و مردم با آن اعوجاجها خو گرفته‌اند؛ و من اکنون اگر بخواهم بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم با مردم رفتار

کنم، غوغا و سر و صدا بلند شده، و فسادها در خارج پیدا خواهد شد. در این صورت اگر من بخواهم حکومت را در دست بگیرم، بهیچ وجه از آن میزان و صراط تخطی نمی‌کنم!

بنابراین، وظیفه حاکم اینست که بر اساس کتاب خدا و سنت رفتار کند، و به عتاب حاکمی توجه نکند، و به توهین کسی گوش فرا ندهد، و ملاحظه جوانب و اطراف را ننماید، و مصلحت اندیشی‌های موقتی فعلی را در مقابل کتاب و سنت در نظر نگیرد؛ زیرا که حق باید به منصفه ظهور و بروز برسد.

در ولایت ولیّ‌والی عالم، اگر در گوشه‌ای از عالم ظلمی شود، و به یک نفر زن یا مرد یا بیوه یا یتیمی که در تحت ولایت اوست ستمی جاری گردد، تمام آن ظلم و ستم بر عهده او نوشته می‌شود. لذا معنی ولایت معنی بسیار مهمّی است.

انسان نمی‌تواند توجیّهات و مصلحت اندیشیها و پیشنهادات افراد را به

آسانی بپذیرد و بگوید: حالا مصلحت نیست این کار را یا آن عمل را انجام دهیم؛ بلکه صلاح در سکوت است و چه و چه! اینست ممشی و مکتب امیر المؤمنین علیه السّلام که مکتب حقّ است و مکتب رسول خدا می‌باشد. و امیر المؤمنین علیه السّلام در دوره حکومت خود بر این اساس حکومت کردند.

حضرت امیر المؤمنین - موقعی که مردم بعد از عثمان خواستند با آنحضرت بیعت کنند - در خطبه‌ای فرمودند:

دَعُونِي وَ التَّمِسُوا غَيْرِي! فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ
وُجُوهٌُ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ
الْعُقُولُ.

«رها کنید مرا و به سراغ غیر من بروید! زیرا که ما با این رویه‌ای که داریم در آتیه برخورد خواهیم داشت با امری که دارای اشکال و رنگها و صورتها و وجوه مختلف است؛ و به اندازه‌ای دقیق، لطیف، ثابت و پا برجاست که دلها تاب مقاومت آن را ندارد و عقول نمی‌توانند بر آن ثابت بمانند.»

أهواء و آراء همه مردم بدنبال شأن و اعتبار و جمع آوری اموال و غارت بیت المال است؛ و بر اساس تبعیضاتی که خلیفه ثانی قائل شد و بیت المال را روی حساب طبقات قسمت کرد، تربیت شده‌اند. آن کسی که به او لقب عادل داده و او را مورد ستایش قرار داده‌اند، اولین ظلمی که کرد این بود که بیت المال را بر اساس اختلاف طبقات و اصناف اجتماعی بین زنان پیغمبر و مهاجرین و انصار و سائر طبقات، به حسب حال آنان تقسیم می‌کرد؛ و مردم هم آن اموال را به مصرف می‌رساندند. حال اگر امیر المؤمنین علیه السلام بخواهد به سنت پیغمبر باز گردد و آن سهمیه‌ها را قطع نماید، همه افرادی که طعم و لذت این اموال را چشیده و به آن خو گرفته‌اند، قطعاً با آنحضرت به مخالفت بر می‌خیزند. علی کلّ تقدیر حضرت می‌فرماید: اگر می‌خواهید با من بیعت کنید، مسأله از این قرار است.

وَإِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنكَرَتْ.

«آفاق و آسمان را غیم و ابرهای سیاه فرا گرفته است؛ راه راست و طریق صحیح در روی زمین گم شده است.»

وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتَبِ الْعَاتِبِ.

«و بدانید! اگر من شما را اجابت کنم و بیعت شما را قبول نمایم، بر اساس علم خود عمل می‌کنم و هیچگاه به گفتار گوینده‌ای و یا به مؤاخذه مؤاخذه کننده‌ای که بگویند چنین و چنان کن، گوش فرا نمی‌دهم!»

حتی در بدو خلافت، دو نفر از خواص آن حضرت (عبدالله بن عباس و مالک اشتر) به حضرت عرض کردند: یا علی! الآن بهیچ وجه صلاح نیست که شما معاویه را از حکومت شام خلع نمائید؛ بلکه ولات را برای مدت کوتاهی بر امارت و حکومتشان ابقاء نموده، پس از آنکه پایه‌های حکومتان مستحکم شد، به نظر خود عمل کنید!

حضرت به شدت به آنان پرخاش کرد؛ و آنها

را در این سخن مورد مؤاخذه قرار داد و فرمود: وای بر شما! اگر من اینکار را بکنم، همان مسأله مصلحت اندیشی‌ها و سهل‌انگاریها و مماشاتهائی که دیگران کردند تکرار خواهد شد و این محجّه نیست؛ بلکه محجّه واضح و طریق روشن اینست که: من که ولیّ امر مسلمین هستم، حتّی یک دقیقه هم نباید حاضر باشم که در سرتاسر بلاد تحت سلطه من، و در یک گوشه‌ای از حیطه ولایت من به کسی ظلم شود.

مفاد: وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا

وَ إِن تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ؛ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ

أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَ لَيُّتْمُوهُ أَمْرَكُمْ! وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ
مِنِّي أَمِيرًا.^۱

«این در صورتی است که شما با من بیعت کنید؛ و أمّا چنانچه مرا رها کرده و با دیگری بیعت نمائید، در آنصورت من هم مثل یکی از افراد شما هستم. و امید است که من بهترین افراد شما و مطیع‌ترین و شنواترین فرد شما باشم که به آن

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ۹۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲

حکومت کمک کرده و سرپیچی ننماید؛ و اظهار خودپسندی و خودنمائی نکند. و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه بر شما امیر باشم.»

وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي أَمِيرًا؛ زیرا در

صورت اِمَارَت بر شما، همه مسؤولیتها بر عهده من

خواهد بود؛ و بر من لازم است که به کتاب خدا و

سنت پیغمبر - بدون هیچگونه تغییری - عمل کنم. و

أَمَّا در صورتی که شخص دیگری عهده دار این

مسؤولیت شد، از عهده من ساقط است و از دست من

هم کاری ساخته نیست؛ و من در حدود شأن و قدرت

خودم نسبت به آن حکومت، تا جائی که بتوانم کمک

می کنم؛ و از همه شما آسمع و أطوع هستم.

خطبه ۱۲۹ «نهج البلاغه» در شرائط حاکم

إسلام

و در خطبه دیگری می فرماید:

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى

الْفُرُوجِ وَ الدَّمَاءِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْكَامِ وَ إِمَامَةِ

الْمُسْلِمِينَ، الْبَخِيلَ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَةً^۱.

«و حَقّاً چنين است که شما می دانيد: شخصی

که دارای منصب ولایت و اِمارت و حکومت بر
فروج (یعنی بر نوامیس مردم و زنان مسلمین) و دماء
(یعنی بر نفوس و خونهای مردم) و مغانم (یعنی فِیء
و غنیمت و اموال عمومی و جزیه و خراج و صدقات
و زکوات و همچنین هر مالی که مال عمومی است و
اختیارش با حاکم است) و احکام (احکامی که
جاری می شود) و همچنین امامت مسلمین (یعنی
پیشوایی مسلمانان) است، سزاوار نیست شخص
بخیلی باشد، تا اینکه شهوت خود را در میان اموال
مردم به راه اندازد».

زیرا از این جهت که این شخص مرد بخیلی

است و بخل می ورزد

^۱ نَهْمَةٌ: بُلُوغُ الْهَمَّةِ فِي الشَّهْوَةِ فِي الشَّيْءِ. يُقَالُ لَهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ نَهْمَةٌ، أَيُ شَهْوَةٌ. وَ- قَضَى مِنْهُ نَهْمَتَهُ، أَيُ شَهْوَتَهُ.

نمی‌تواند حقّ مردم را ادا کند؛ و آن بخل را تنها در اموال خود بکار نمی‌آورد (چون ریاست بر عموم مردم پیدا کرده است و تمام اموال عمومی زیر دست اوست) بلکه این بخل را در تمام این اموال اعمال میکند. و نیز درباره نوامیس مردم و زندهای آنها و خونهای آنان سریان و جریان می‌دهد. و همچنین شهوت خود را تنها در خانه و در اموال خود مصرف نمی‌کند؛ بلکه آن را در میان همه این اموال عمومی قضا میکند. بنابراین، شما می‌دانید که والی بر مسلمین نباید شخص بخیلی باشد.

وَلَا الْجَاهِلَ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ.

«و نیز میدانید: نباید شخص ولیّ جاهل باشد، تا اینکه مردم را بسبب جهلش گمراه کند.» شخص والی (یعنی آن کسی که تدبیر امر مجتمع بدست اوست) هر چه فکرش بهتر، درایتش نیکوتر و علمش بالاتر باشد، آن مجتمع را بهتر و پاکیزه‌تر به سوی کمال سیر می‌دهد؛ و در صورتی که والی جاهل بوده و از چیزی مطّلع نباشد، لیاقت رهبری از او سلب میشود؛ زیرا از جاهل چیزی جز گمراهی

تراوش نمیکند؛ پس به هر مقدار که او جاهل باشد جامعه را از سیر کمالی خود باز می‌دارد. بنابراین، جاهل نمی‌تواند والی باشد، زیرا که آن والی با جهلش امت را گمراه می‌کند.

وَلَا الْجَافِيَ فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ.

«و همچنین شما میدانید: والی نمی‌تواند شخص تندخو، خشن، و جفا پیشه باشد، تا اینکه به جفایش ارتباط مردم را با خود قطع کند.» والی باید مردم را به حضور بپذیرد و آنها را در دامن خود پیروراند و با گشاده روئی با آنان برخورد کند؛ پیوسته با آنها مرتبط و مانوس باشد و از ایتمامشان دستگیری کند؛ سخنان افراد ضعیف و حقیر و مسکین را بشنود و برای آنان در نزد خود جائی باز کند؛ و خود در میان مردم بوده، و مردم نیز به او راه داشته باشند.

أَمَّا يَكُ شَخْصٍ سَخْتِ دَلٍ وَ تَنْدَخُو وَ جَفَا

پیشه، با جفای خود، مردم را

از خود دور نموده جدا می سازد.

وَلَا الْحَائِفَ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ.

دُوَلْ با ضمه دال جمع دُوَلَة به معنی مال

است. و اینکه از مال تعبیر به دُوَلَه شده، بدین جهت

است که مال دائماً بین افراد گردش می کند و یداً بیداً

در تداول می باشد و ثبات ندارد. و بدین معنی است

دُوَلَة در آیه مبارکه: **كَيْ لَا يَكُونَ دُوَلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ**

مِنْكُمْ.^۱

«و نیز میدانید: نباید حاکم حَائِفِ لِلدُّوَلِ

باشد. حَائِفِ یعنی جائر و کسی که از روی جور و

ستم دست به اموال مردم برده و آنها را يَتَّخِذَ قَوْمًا

دُونَ قَوْمٍ، به جماعتی دُونَ جماعت دیگر میدهد.»

بیت المال را به خواصّ و قوم و قبیله خود عطا

میکند، و یا مانند عثمان به زوجه و همسر خود

میدهد. همانطور که او گردنبندی به زن خود نأثله

دختر فَرَاغِصَه داد که به اندازه ثلث خراج آفریقا

قیمت داشت؛ و عطایائی از این قبیل داشت، و ادّعا

میکرد: من ولیّ و مختارم و هر گونه تصرّفی بر من

^۱ قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۹: الحشر

حلال و مباح است.

حاکم باید کسی باشد که در اموال مردم هیچگونه ظلم و ستمی را روا ندارد؛ و بهیچ وجه آنها را به طبقه‌ای خاص اختصاص ندهد؛ بلکه باید خاصه و عامه در نزد او یکی باشند. و بهیچ وجه من الوجوه قومی را بر قومی، مزیت (از جهت دادن قطائف و تیول و امثال اینها) ندهد. و باید تمام اموال عمومی را برحسب کتاب و سنت در بین مردم قسمت کند. یا بر همان اساسی که در دست هست به مصارف عمومی برساند.

وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ.

«حاکم نباید شخصی باشد که در حکم خود رشوه بگیرد (خواه رشوه پولی باشد یا مقامی یا اعتباری، یا بجهت ترس از منصب، یا برای ایجاد آشنائی و دوستی و امثال اینها.) تا اینکه حقوق را از بین ببرد.»

حاکم باید شخصی قاطع و برنده باشد که هیچ چیزی او را در برابر حقوق مردم متوقف نکند، و رشوه او را از حکم به حق نمودن باز ندارد.

فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ.

اینچنین نباشد که رشوه بگیرد، آنوقت هنگام اجراء حکم، قبل از آنکه آن حکم در خارج به مرحله اجراء در آید و قاطعیت پیدا کند و حکم آن بر اساس کتاب و سنت مشخص شود، آنرا رها کند؛ و بالتّیجه حکمی دیگر که قاطعیت آن از کتاب و سنت مشخص نشده است در میان مردم عملی گردد.

بطور مسلم آن حکم بر خلاف حق است؛ زیرا در هر کجا که کتاب و سنت حکمی را معین کند، اگر انسان بواسطه رشوه گرفتن دست از آن حکم بردارد، حکم دیگری بر خلاف آن جاری می شود، و این وقوف در مقابل حقوق است دون المقاطع؛ یعنی غیر از آن حکمی که کتاب و سنت آن را بریده و مشخص کرده اند در جریان آمده است.

وَلَا الْمُعْطَلَّ لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةُ.^۱

«و میدانید: والی نباید کسی باشد که سنت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تعطیل کند، تا اینکه در اثر این عمل، آن امت هلاک بشوند.» والی باید شخصی باشد که سنت خدا و رسول خدا را اجراء کند؛ چرا که حکومت اسلام حکومتی است بر اساس سنت، نه اینکه حکومتی است مثل سائر حکومت‌های عادی مردم که تنها وظیفه آن ایجاد آبادانی و عمران برای مردم، و زیاد نمودن آرزاق آنها، و تأسیس اماکن برای آنان، و حفظ و نگهداری مرزها، و تأمین امنیت داخلی و امثال اینهاست. اینها اموری هستند که همه دول عالم در آن مشترکند. هر دولت و حکومتی که روی کار بیاید، فکرش صرف آبادانی مملکت، عیش و راحتی مردم، امنیت داخلی، حفظ مرز و

^۱ نهج البلاغه «خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۲۴۸ و ۲۴۹

سرحدّات خود است؛ و این برای حکومت
إسلام کافی نیست. حکومت إسلام باید سنّت را
بیاورد. حکومت إسلام بر أساس إسلام است. بر
عهده حاکم إسلام است که قرآن کریم و سنّت پیغمبر
را در میان مردم اجراء کند. اگر حاکم این معنی را
تعطیل کند، گرچه مال و ثروت و آب و آذوقه و رفاه
و سائر ما یحتاج آنرا تأمین نماید، أمّا چون به سنّت
رسول اکرم عمل نکرده است نمی‌تواند حاکم
إسلامی باشد.

تّمّه بحث در لزوم أقوائت و أعلمیت به حکم

خدا در ولایت فقیه

اینکه أميرالمؤمنین علیه السّلام در این خطبه
میفرماید: حاکم نباید این صفات را داشته باشد (یعنی
حاکم باید بخیل و جافی و حائف و مُرتشی و معطلّ
سنّت نباشد) معنی اینست که حاکم باید خلاف این
صفات را دارا باشد. یعنی: لا بُدَّ أَنْ يَكُونَ الْوَالِي، الْجَوَادَ
وَ صَاحِبَ الْوَفَاءِ وَ الرَّجُلَ الْعَادِلَ الْقَيِّمَ الْقَائِمَ بِالْقِسْطِ
الْمُؤَيَّدَ لِلْسُّنَّةِ وَ الْمُقْوَى لِلشَّرِيعَةِ. پس باید این صفات
در حاکم بوده باشد.

آیا این صفات، صفات زائدی هستند که باید برای حاکم قرار بدهیم؟ یا خیر! بلکه همه اینها، در تحت همان عنوان عدالت و أورعیتی که از عدالت هم بالاتر است و شرط می‌باشد گنجانده شده است؟ قطعاً شقّ دوّم صحیح است؛ زیرا اگر گفتیم: حاکم شرع باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم از عدالت بالاتر یعنی أورع النَّاس باشد، دیگر بخیل و جافی نیست و اموال را بر اساس دستورات و قوانینِ إلهی مصرف میکند، و مرتشی نمی‌باشد و معطلّ سنت هم نخواهد بود. این بود بحث راجع به مسألة اقوائت و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.

مفاد آیه: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا

یکی از شرائطی را که باید ولیّ فقیه دارا باشد، شرط اسلام میباشد؛ زیرا حکومت کافر بر مسلمان جائز نیست. خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید:

وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا^۱

^۱ ذیل آیه ۱۴۱، از سوره ۴: النَّسَاء. و عجیب اینست که خداوند در آیه ۱۴۴ از همین سوره، نتیجه ولایت کفار بر مؤمنین را بیان می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

«أبداً خداوند راهی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نخواهد داد، تا اینکه کافرین بوسیله آن راه - گرچه جزئی باشد - تسلط و استیلاء و قدرتی علیه مؤمنین داشته باشند.» خداوند چنین راهی را ﴿لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ به نفع کافرین و علیه مؤمنین جعل فرموده است.

«عَلَى» به معنی سلطه و استیلاء است. یعنی نفوذ و قدرت و هیمنه و سیطره کفار بر مؤمنین صحیح نیست؛ اما بعکس، اگر مؤمنین بر کافرین راه پیدا کنند صحیح و درست می‌باشد. زیرا نه تنها إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ سَبِيلًا، بلکه جَعَلَ عَلَيْهِمْ سُبُلًا؛ چون آن راهی که مؤمن بر کافر پیدا می‌کند، موجب

أَمْنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تَرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا.

در این آیه بوضوح میرساند که: نتیجه و اثر ولایت کفار بر مؤمنین، ذلت و خواری و تباهی دنیا و آخرت، و از دست دادن تمام سرمایه‌های انسانیت و فضیلت و شرف آدمیت است که با اختیار خود شما، خداوند بوسیله حکومت کافران برای شما تقدیر کرده است؛ سلطنت و قدرت کفار بر شما در صورت ولایت آنها، سلطنت خداوند است بر شما برای تباهی شما که به اراده و اختیار خودتان پیش آمده است. در این آیه توحید افعالی خدا روشن و آشکار است که: قدرت و حکومت کافران بر مؤمنان عین قدرت و حکومت خداست بر مؤمنان که در اثر اتخاذ آنها را به ولایت، نصیب و دامنگیر مسلمانان شده است

عزت و شرف و ایمان و هدایت و تربیت کافر است.

هر گونه حکومتی از کافر بر مؤمن، طبق آیه

قرآن منفی است

اینکه خداوند مؤمنین را امر به جهاد و ریختن خون خود می‌نماید، بدین جهت است که یک شخص مشرک ایمان بیاورد! خداوند برای مؤمن نسبت به کافر چنین سبیلی را جعل فرموده است؛ امّا هیچگونه راهی را برای کافر (تکویناً و تشریحاً) برای غلبه و سیطره بر مسلمین جعل فرموده است.

امّا در عالم تکوین کافر نمی‌تواند نفوذی بر مؤمن داشته باشد، چون مؤمن بر اساس ایمانی که دارد و در قلب او نفوذ پیدا کرده است، اگر هزار سال هم با کافر بنشیند او نمی‌تواند در قلب مؤمن نفوذ و راه پیدا کند؛ چرا که ایمان

توأم با نور است و کفر توأم با ظلمت؛ و همیشه نور بر ظلمت غالب است. و نیز ایمان حق است و کفر باطل؛ و پیوسته حق بر باطل پیروز است.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.^۱

إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.^۲

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ.^۳

باطل یعنی چیزی که دارای اصالت و استقلال نیست و اساس و پایه‌ای ندارد؛ و در مقابل آن حق است؛ و مؤمن همیشه متحقق به حق می‌باشد. کافر یعنی کسی که روی ایمان را می‌پوشاند و با تمویه و خدعه حق را در استتار قرار می‌دهد. تمویه و خدعه حق نیست؛ بلکه باطل را به صورت حق و حق را بصورت باطل جلوه دادن است؛ نه اینکه باطل را حق، و حق را تبدیل به باطل نمودن. بنابراین، هیچوقت کافر نمی‌تواند تکویناً سبیلی بر مؤمن پیدا

^۱ قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرعد

^۲ ذیل آیه ۸۱، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و تمام آیه اینست: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

^۳ آیه ۱۸، از سوره ۲۱: الانبیاء

و أمّا در عالم تشریح هم مطلب همینطور است؛ زیرا خداوند هیچ حکمی را که در آن حکم، برای کافرین نسبت به مؤمنین عنوان تسلّط و قدرت و مزیت و برتری و آمریت و نفوذ و هیمنه و استیلاء باشد جعل نکرده است؛ بلکه در هر کجا که شائبه نفوذ کافر بر مؤمن وجود دارد جلوگیری کرده و راه آنرا بسته و مسدود نموده است. و عجیب اینست که: سبیل را بصورت نکره در سیاق نفی «سَبِیلاً» فرموده است که إفاده عموم می‌کند: «أبداً خداوند هیچ سبیلی برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است!» گرچه آن یک سبیل مختصر و راه سلطه جزئی و تفوّق فی الجملة باشد. بنابراین، هر قانونی که موجب پیدایش

سبیلی برای کافر نسبت به مؤمن باشد، به حکم این آیه مطرود و منفی است.

شاهد آنکه، در بسیاری از روایات وارد است:

أُمَّهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هَنَّاكُمِي كِه حَكْمِي رَا بِيَان مِي كَنْد

كِه حَاوِي عَدَم تَسَلُّط و قَدْرَت كَاْفَرِي نَسْبَت بِه

مَسْلَمِي اسْت، اسْتَشْهَاد بِه آيَه: **وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ**

لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا مِي كَنْد. فَبِنَاءً عَلِيْهَذَا

مَمْكَن نِيَسْت كِه مَقَام وِلَايَت فُقِيَه رَا شَخْص غَيْر

مَسْلَمَان تَصَدِّي كَنْد.

دَر اَيْنْجَا سَوْأَلِي مَطْرَح اسْت، و اَن عِبَارَت

اسْت اَز اَيْنْكِه: چِه اِشْكَالِي دَارْد كِه يَك شَخْص

يَهُودِي يَا نَصْرَانِي دَرَس بَخْوَانْد و اَعْلَم مَن فِي الْاُمَّة

بَشُوْد، و اَمْر وِلَايَت رَا دَر دَسْت بَغِيْرْد؟!!

جَوَاب اَيْن اسْت كِه: او بَا اَيْنْكِه اَز هَمِه اُمَّت

اَعْلَم اسْت، اَمَّا دَر عَيْن حَال جَائِز نِيَسْت زَمَام اَمْر رَا

دَر دَسْت بَغِيْرْد؛ زِيْرَا حَتْمًا وَلِيّ فُقِيَه بَايْد مَسْلَمَان

بَاشْد.

و نِيَز چَنِيْن اسْت دَر جَمِيْع مَوَارِدِي كِه اَز

شَوْوْن وِلَايَت اسْت؛ شَخْص غَيْر مَسْلَمَان نَمِي تَوَاْنْد

در هیچیک از پست‌های ولایتی همچون ریاست جمهور، افراد منتخب مجلس شورای اسلامی، ریاست وزراء و سائر وزیران، مدیران کل و بطور کلی در هر کجا که ریاست و ولایت بر امور مسلمانان است منصوب شود؛ زیرا که نصب او در هر یک از این موارد ایجاد سبیل می‌کند؛ و با آیه نفی سبیل ولایت او منفی خواهد بود. چرا که هر جا که غیر مسلمان تحکم داشته باشد به عنوان ولایت است؛ و عنوان ولایت کافرین با این آیه برداشته می‌شود.

ورود نمایندگان اهل ذمه به مجلس شوری،

طبق آیه قرآن منفی است

و اینکه یهود و نصاری افرادی را به عنوان نماینده خود به مجلس شورای اسلامی می‌فرستند، در صورتی صحیح است و با این آیه قرآن منافات ندارد که مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت باشد. یعنی همانطور که جمیع مسلمین از طرف خود افرادی را وکیل می‌کنند و به مجلس می‌فرستند، یهود و نصاری هم می‌توانند افرادی را از جانب خود وکیل نمایند، و وکیل هم مطالب موکل را بیان

می‌کند؛ این اشکال ندارد.

ولی کلام در اینست که: مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت نیست؛ بلکه مجلس ولایت عامّه است. مجلس شوری کاربُرد دارد؛ قوانینی را که از مجلس شوری می‌گذرانند - بر این اساس که با قانون قرآن و اسلام مطابقت داشته و خلافی هم در آن نباشد - در خارج ضامن اجراء دارد؛ و این افراد بعنوان ولیّ - منتهی نه ولیّ شخص واحد، بلکه ولیّ مجتمع - کارهای مملکت را انجام می‌دهند؛ عزل و نصب و صلح و جنگ، و تمام تصمیمات مملکت را آنها می‌گیرند. پس این مجلس، مجلس ولائی است نه مجلس وکالت! و در مجلسی که دارای چنین شأن و اعتباری است، افراد غیر مسلمان نمی‌توانند شرکت کنند.

کما اینکه در صدر مشروطیت وقتی که بنا شد مجلس تأسیس شود، اصلاً بنا نبود که یهود و نصاری وارد مجلس بشوند و در آن شرکت کنند. آن لواداران مشروطه اوّل که در خُفیه و پنهانی راه سیاست مزورانه را در دست داشتند، در اینجهت بسیار زحمت کشیدند؛ زیرا می‌خواستند که حکم را از اسلامیت خارج کرده و مجلسی درست کنند که در

تحت ید فقهاء امت نبوده، بلکه جدای از ولایت فقیه باشد. لهذا بعنوان نمایندگی، یهود و نصاری را به صبغه اقلّیتهای مذهبی در مجلس داخل کردند؛ و بعد نوبت به مجوس، یعنی زرتشتیها رسید که علماء بهیچ وجه حاضر نمی شدند که نماینده زرتشتیها به مجلس راه یابد.

در کتاب «تاریخ رجال ایران» از قول ارباب جمشید نقل می کند که: ما نزد یکنفر از رؤساء بزرگ و معروف سیاسی طهران (که نام و مشخصات او را ذکر کرده است و او از لواداران مشروطیت بود) رفتیم، و خواستیم او را حاضر کنیم که اجازه دهد زرتشتیها هم بعنوان اقلّیتهای مذهبی برای خود نمایندهای انتخاب نمایند و به مجلس بفرستند؛

و ما آنقدر به او پول دادیم تا اینکه بالاخره به این امر راضی شد که در قانون اساسی بگذرد: زرتشتیها هم به عنوان اقلّیت

مذهبی برای خود نماینده‌ای به مجلس بفرستند.^۱
این تاریخچه‌ای است که الآن در دست
ماست. حال اگر ما بخواهیم واقعاً به کتاب و سنت
مراجعه و عمل کنیم، هیچکدام از یهود و نصاری و
زرتشتی‌ها و همینطور هر گروهی که از اسلام
خارجند، مثل کمونیستها و مشرکین و طبعیین و
مانند طائفه مرتدین و ملحدین و غیرهم را - و لو
اینکه از تبعه مملکت اسلام هم باشند - نباید در
مجلس اسلامی شرکت بدهیم. این بود بحث راجع
به شرط اسلام که ذکر شد.

یکی دیگر از شرائط حاکم اسلام، شرط تشیع
است. ولیّ فقیه که زمام امور مردم را در دست

^۱ «تاریخ رجال ایران» قرون ۱۲-۱۳-۱۴ هجری، تألیف مهدی بامداد، ج
۱، ص ۲۸۰؛ در ترجمه احوال ارباب جمشید گوید:

ارباب جمشید پسر بهمن زردشتی یزدی، از صرافهای معروف و معتبر
طهران بود و در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف زرتشتیان ایران وکیل
مجلس گردید.*

روزی در ضمن صحبت، ارباب جمشید به نگارنده میگفت: در آغاز تأسیس
مشروطیت و تدوین قانون اساسی، بعضی از نمایندگان چندان تمایلی
نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملی داده شود. من
پول زیادی به سید عبد الله بهبهانی که متنفذترین فرد در مجلس بود دادم تا
اینکه بالاخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زرتشتیان نماینده داده
شود و نماینده هم داده شد.

* مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق دوام
آورد.

می‌گیرد، باید علاوه بر مسلمان بودن، شیعه هم باشد.
و ما برای اثبات تشیع ولیّ فقیه، هیچ دلیلی جز همان
نفس اسلام نمی‌خواهیم. همینکه گفتیم حاکم اسلام
باید مسلمان باشد، معنیش اینست که باید شیعه هم
باشد.

ما اینک تصوّر می‌کنیم که تسنّن و تشیع دو
حزب مخالفند که هر کدام در مقابل یکدیگر بوده و
بعد از پیغمبر بوجود آمده‌اند؛ و لذا هر کدام از تسنّن
و تشیع را فرقه‌ای از اسلام قلمداد می‌نمائیم. آنوقت
همانطور که برای اسلام ولیّ فقیه دلیل می‌آوریم،
برای اثبات تشیع او هم باید دلیل اقامه نمائیم! در
حالتی

که مسأله از این قرار نیست؛ زیرا اسلام چیزی غیر از تشیع نیست؛ اسلام نفس تشیع است.

و بعبارةٔ اُخری: تشیع و اسلام به حمل «هُوَ هُو»

بر یکدیگر حمل می‌شوند (الإِسْلَامُ هُوَ التَّشِيعُ وَ التَّشِيعُ

هُوَ الإِسْلَامُ مَفْهُومًا لَا مِصْدَاقًا) نه به حمل «شایع

صناعی»؛ مثل اینکه شیعه‌ای را در خارج پیدا نموده، و

به حمل شایع صناعی بگوئیم: تشیع بر این فرد مسلمان

حمل می‌شود، همانطور که در زَیْدٌ قَائِمٌ گفته می‌شود؛

بلکه ما نحن فیه از قبیل الإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ است.

تشیع در زمان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

بوجود آمد و پایه گذار آن خود رسول الله بود؛ و

حقیقت آن با حقیقت اسلام یکی است. این را بسیاری

از سنّی‌ها مانند سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ» و غیر

او در کتب تفسیر خود نقل کرده‌اند که: روزی رسول

خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در کنار خانه کعبه

نشسته بودند، در این حال امیر المؤمنین علیه السّلام

رسیدند؛ حضرت رو به أصحاب نموده فرمودند: إِنَّ

هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

نام تشیع برای اولین بار بر زبان خود پیغمبر جاری شد، و آنرا نسبت به امیر المؤمنین و پیروان او دادند. بنابراین، اسلام با ولایت توأم است، و اصل اسلام همان تشیع است؛ و فرقه‌های غیر شیعی مذهب، کسانی هستند که از اسلام جدا شده و کناره گرفتند.

اسلام غیر از تشیع چیزی نیست. و این حقیقت از زمان پیغمبر بوده است و تا زمان حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، و هر وقتی که خدا بخواهد خواهد بود. و این برهان قویم همیشه در دست ماست.

و آن افرادی که آمدند و حساب خود را جدا کردند و خود را محور دانسته و مسلمان نامیدند و سنی یعنی تابع سنت رسول خدا دانستند، و شیعه را یک فرقه جدای از اسلام شمردند و آنها را در اقلیت قرار دادند، اینها همه یک به یک باید در محضر عدل الهی جواب بدهند؛ و همه گرفتارند.

بنابراین، یکی از شرائط ولیّ فقیه اینست که:

شیعه دوازده امامی باشد؛ به نصّ پیغمبر که اوصیای پس از خود را معین فرمود که آنها دوازده نفرند؛ و انتخاب هم در مورد آنها نیست، بلکه نفس انتصاب است. و اینست حقیقت تشیع! و ما برای این شرط غیر از همان شرط اسلام دلیل دیگری لازم نداریم.

بیان حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله

ترتبه در حقیقت تشیع

چقدر استاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله ترتبه الشریفة این مطلب را روشن بیان فرموده‌اند؛ بطوریکه می‌توان از کلمات جاودانه و مخلّد آن استاد به حساب آورد. و به همین جهت این عبارت را انتخاب و بر بالای سر استاد در زیر تمثال مبارکشان نصب نموده‌اند:

تشیع، حقیقت پیروی از سنت رسول خدا که در ولایت متجلی است می‌باشد.

علامه سید محمد حسین طباطبائی قدس سره

اهدائی کانون فرهنگی علامه طباطبائی - تهران:

وصف‌نارد قدیم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی‌ام: از شرایط ولایت فقیه
هجرت به دارالاسلام است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه - علاوه بر شرط
اسلام و تشیع - لزوم هجرت به دار الإسلام می باشد.
پس هر فقیهی که هجرت به دار الإسلام نکرده و در
دارالکفر زندگی میکند نمی تواند ولایت مسلمین را
در دست بگیرد

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ
أَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا
لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنْ
اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.^۱

«کسانیکه ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند، و با

أموال و جانهای خود در راه خدا جهاد نموده‌اند، و آن

کسانیکه اینان را مأوی داده‌اند و نصرت کرده‌اند،

بعضی از آنها بر بعضی دیگر ولایت دارند. كُلُّ وَاحِدٍ

مِنْهُمْ وَلِيٌّ لِآخِرٍ. (مانند مهاجرین مکه که بعد از اینکه

به خدا ایمان آوردند بسوی رسول خدا در مدینه هجرت

نموده و با اموال خودشان در راه خدا جهاد کردند. و

مانند أنصار مدینه که آنها را مأوی و مسکن داده و در

غذا و طعام خود سهم نموده، و آنان را در هر

^۱ آیه ۷۲، از سوره ۸: الانفال

حالی یاری کرده و پذیرفتند). مجموع این افراد

انصار و مهاجرین **بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**.

أَمَّا آن کسانی که ایمان آوردند ولی هجرت

نکردند، هیچگونه ولایتی نسبت به شما ندارند **حَتَّى**

يُهَاجِرُوا، تا آن زمانی که هجرت کنند (شرط ولایت

ایمان و هجرت می باشد). أَمَّا اکنون که اینها ایمان

آوردند ولی هجرت نکردند، اگر از شما در دین

استنصار طلبیده و یاری و کمک خواستند، بر شما

واجب است که آنها را یاری کنید؛ مگر اینکه آن

دشمنی که به آنان هجوم برده و آنها را در مضیقه

گذاشته است، دشمنی باشد که بین شما و آن دشمن،

میثاق و معاهده‌ای وجود داشته باشد (معاهده، ترک

جنگ است). در این صورت شما نمی‌توانید بروید

لَهُ آن مُسْتَنْصِرٍ (مؤمن غیر مهاجر) کمک کنید، و

دشمن آنها دفع کنید زیرا که شما با آن دشمن میثاق

دارید.

و بهیچوجه من الوجوه شکستن میثاق جائز

نیست، یعنی همانگونه که نقض عهد و میثاقی که با

مؤمن و مسلمان نموده‌اید جائز نیست، شکستن

میثاق با دشمن هم بهیچ وجه جائز نیست.»

این آیه صراحت دارد بر اینکه: کسانی که

ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، **ما لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ**.

تفسیر شیخ طَبْرِسِيّ در «مجمع البیان» از آیه: **إِنَّ**

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا ...

شیخ طَبْرِسِيّ^۱ در «مجمع البیان» در تفسیر این آیه

^۱ در تعلیقه کتاب «الفردوس الاعلی» که از تألیفات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء می باشد در ص ۱۳۹ از مرحوم آیه الله سید محمد علی قاضی درباره صاحب کتاب «احتجاج»: «أحمد بن علی بن ابی طالب طَبْرِسِيّ گوید: وَ طَبْرِسِيّ نَسَبُهُ إِلَى طَبْرِس، وَ هِيَ رُسْتَاقٌ بَيْنَ إِصْفَهَانَ وَ قَاشَانَ وَ قُمْ. وَ طَبْرِس بِالطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ الْمُفْتَوْحَةِ وَ الْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ السَّاكِنَةِ وَ الرَّاءِ الْمَكْسُورَةِ وَ السِّينِ الْمُهْمَلَةِ، مُعَرَّبٌ تَفْرِشِ الْحَالِيَّةِ بِإِيرَانَ كَمَا عَنِ الْعَلَمَةِ الْمَجْلِسِيّ (ره). وَ الْقَوْلُ بَأَنَّ الطَّبْرِسِيّ مَنْسُوبٌ إِلَى طَبْرِسْتَانَ - كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ - اشْتِبَاهٌ مِنْ بَعْضِ السَّلَفِ؛ وَ مِنْهُ تَسَرَّبَ الْوَهْمُ إِلَى أَكْثَرِ الْخَلْفِ كَمَا حَقَّقْنَا ذَلِكَ تَفْصِيلاً فِي الْمَقَالَةِ الَّتِي نَشَرْنَا فِي مَجَلَّةِ «الْعُرْفَان» ص ۳۷۱ إِلَى ۳۷۵، ج ۳، مج ۳۹، ط صیداً. وَ انْظُرْ أَيْضاً إِلَى «تَارِيخِ بَيْهَق» ص ۲۴۲، ط طهران؛ وَ إِلَى ذِيْلِ ذَلِكَ التَّارِيخِ، ص ۳۴۷ - ۳۵۳؛ وَ إِلَى مَا ذَكَرَهُ خَطِيئِنَا الْعَلَمَةُ الْوَاعِظُ الْجَرْنَدَابِيّ فِي تَعْلِيْقَاتِهِ عَلَيَّ «شَرْحِ عَقَائِدِ الصَّدُوقِ» ص ۵۹، ط ۲ تبریز ایران. انتهى.

در تعلیقه کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» تألیف شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، أَيْضاً مرحوم آقا سید محمد علی قاضی در ص ۲۶۷ گوید: ﴿الطَّبْرِسِيّ مَنْسُوبٌ إِلَى طَبْرِس (طبرش) مُعَرَّبٌ «تَفْرِش» الْحَالِيَّةِ بِإِيرَانَ؛ وَ الشَّيْخُ صَاحِبُ «الْاِحْتِجَاجِ» وَ الطَّبْرِسِيّ صَاحِبُ «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» وَ ابْنُهُ صَاحِبُ «مَكَارِمِ الْاِخْلَاقِ» وَ حَفِيدُهُ صَاحِبُ «مَشْكُوءَةِ الْاِنْوَارِ» مَنْسُوبُونَ إِلَيْهَا، لَا إِلَى «طَبْرِسْتَانَ» مَازَنْدَرَانَ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ شُهْرَةً لَا أَصْلَ لَهَا؛ وَ قَدْ حَقَّقْنَا ذَلِكَ فِي بَعْضِ مَقَالَاتِنَا الْمُنْتَشِرَةِ فِي مَجَلَّةِ «الْعُرْفَانِ» الصَّادِرَةِ فِي صَيْدَا ﴿- لَبْنَانَ.

أقول: يَكُونُ بَحْثُ فِي لَفْظِ طَبْرِسِيّ وَ صَحَّتْ اِتِّسَابُ أَنْ بِهِ طَبْرِسْتَانَ كَمَا مَازَنْدَرَانَ اسْتَمْتِ بِشَدِّ؛ وَ يَكُونُ بَحْثُ فِي مَحَلِّ سَكُونَتِهِ وَ إِقَامَتِهِ صَاحِبُ

کتاب «احتجاج» است که آیا مازندران بوده و یا تفرش بوده است. و ما در هر دو موضوع بحث میکنیم.

أما در صحت صیغه نسبت از طَبْرِسْتان به لفظ طَبْرِسِيّ، این با هیچیک از قواعد عربی مطابق نیست؛ زیرا در ساختن صیغه نسبت از کلمات مرکبه همچون سیبویه و بعلبک قاعده آنست که جزء دوّم را حذف می کنند و یاء نسبت را در آخر کلمه اوّل در می آورند و میگویند: سِيبِيّ و بَعْلَبِيّ. و گاه می شود در صورتیکه کلمه سنگین نشود، بالاخصّ در مرکبات فارسی که عرب به ترکیب آنها توجّه ندارد، یاء نسبت را در آخر کلمه در می آورند و می گویند: اردستانیّ و خُجستانیّ، در نسبت به اردستان و خجستان. و گاه میشود که از دو جزء کلمه، لفظی چهار حرفی بر وزن جَعْفَر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند؛ مثل حَضْرَمِيّ در نسبت به حَضْرَمُوت. لیکن این قسم سماعی است و بر آن قیاس نمی توان نمود.

و مطابق این قاعده در نسبت به طبرستان، یا باید گفت: طَبْرِيّ، یا طَبْرِسْتَانِيّ، یا طَبْرِسِيّ بر وزن جَعْفَرِيّ. و ائمّه لغت از این سه وجه، وجه اوّل را اختیار کرده، و در تواریخ و تراجم طَبْرِيّ گویند.

و علی کلّ تقدیر، در نسبت به طبرستان، طَبْرِسِيّ صحیح نخواهد بود؛ و روی همین نظر برای آنکه در نسبت به طَبْرِيّه که قصبه ایست در اردن و قاعده باید طَبْرِيّ استعمال کنند، [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برای آنکه با طَبْرِيّ منسوب به طَبْرِسْتان اشتباه نشود، طَبْرَانِيّ استعمال کرده اند، خلافاً للقیاس فرقا بینهما.

در «أعیان الشیعة» طبع دوّم، ج ۹، ص ۶۵ گوید:

(الطَّبْرِسِيّ) نِسْبَةٌ إِلَى طَبْرِسْتَانِ بِفَتْحِ أَوَّلِهِ وَ كَسْرِ ثَانِيهِ

[در «لغت نامه دهخدا» طَبْر (طَب) معرّب تَبْر، فأس

است؛ انتهى. فلهذا با فتحة ثانی است نه با كسره. و

علّت زیادی طبر در مازندران اینست که بواسطه انبوه

درختان، عبور جیش و سپاه ممکن نبود و مجبور

بودند درختان را با طبر بیندازند. [(و آستان) ❀]
 النّاحية؛ أي بلاد الطّبر (و الطّبر) بالفارسيّة ما يُقَطَّعُ به
 الحطبُ و نحوهٌ لكثرة ذلك عندهم. و الاكثر أن يُقالَ
 في النّسبةِ إلى طبرستان: طبريٌّ و في النّسبةِ إلى طبريه
 فلسطين: طبرانيٌّ على غير قياسٍ للفرقِ بينهما كما
 قالوا: صنعانيٌّ و بهرانيٌّ و بحرانيٌّ في النّسبةِ إلى
 صنعاء و بهراء و البحرين. و ما يُقال: إنّه لم يُسمعْ
 في النّسبةِ إلى طبرستان طبريٌّ غيرٌ صحيحٍ؛ بل هو
 الاكثر. و لو قيل: إنّه لم يُسمعْ في النّسبةِ إليها طبرسيٌّ،
 لكانَ وجّهًا لما في «الرياض» عن صاحب «تاريخ قم»
 المعاصر لابن العميد من أنّ طبرس ناحيةٌ معروفةٌ
 حوالى قمٍ مُشملةٌ على قرىٍّ و مزارعٍ كثيرةٍ و أنّ هذا
 الطبرسيٌّ و سائر العلماء المعروفين بالطبرسي
 منسوبون إليها؛ إلخ. ❀

و أمّا بحث در محلّ إقامت و مواطن افرادی که به طبرسيّ معروف شده‌اند،
 پس میگوئیم:

۱- طبرسيّ: أبو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب طبرسيّ صاحب کتاب
 «احتجاج» از أهل ساری* که یکی از شهرهای مازندران است بوده است،
 چنانکه شاگرد او: محمد بن علی بن شهر آشوب سرّوی مازندرانی متوفای
 ۵۸۸ منسوب به ساری است؛ او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده، و با
 أبو الفتوح رازی، و با فضل بن حسن طبرسيّ صاحب کتاب «مجمع البيان»
 متوفای ۵۴۸ معاصر بوده است؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسی، و با
 چند واسطه از شیخ صدوق روایت میکند. شهید اول در «غایة المراد» فتاوی

هَؤُلَاءِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي النُّصْرَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ
بَيْنَهُمْ قَرَابَةٌ مِنْ أَقْرَبَائِهِمْ مِنَ الْكُفَّارِ.

خلاصه مطلب اینکه: **أَوْلِيكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ**

بَعْضٍ، یعنی اولی ببعض در نصرت؛ و ولایت در
اینجا به معنی نصرت است؛ یعنی باید هر کدام
یکدیگر را

و اقوال او را بسیار نقل می‌کند. کتاب «الاحتجاج علی أهل اللجاج»
بسیار کتاب معروف و معتمد علیه و جلیلی است؛ و وی را باید طبری گفت.
۲- طَبْرِيَّ يَا طَبْرَسِيَّ: الحسن بن علی بن محمد بن الحسن، عماد الدین، یا
عماد [ادامه در صفحه بعد]

یاری کنند.

بعضی ولایت را در این آیه بمعنی ارث تفسیر

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] طبری، صاحب کتاب «أسرار الإمامة» و «کامل بهائی» او نیز از مازندران بوده، و تا سنه ۶۹۸ حیات داشته است، و وی را باید طبری گفت.

۳- طَبْرَسِيٌّ: أبو عليّ فَضْلُ بنِ حَسَنِ بنِ فَضْلٍ صاحب تفسیر «مجمع البيان» و طَبْرَس، معرَّب تَفْرَش است که شهری است بین قم و کاشان و اصفهان. او از اهل تفرش بوده است؛ سپس در مشهد سناباد طوس متوطن بوده و پس از آن در سنه ۵۲۰ به سبزوار رفته، و در شب عید اُضحی در ماه ذو الحِجَّة الحرام از سنه ۵۴۸ رحلت نموده، و تابوت او را به مشهد مقدس نقل و در قرب مسجد قتلگاه دفن کردند.

این مرد از أعظم رجال علم و ادب بوده، و در علم نحو و عربیت بی نظیر بوده است؛ کتب دیگری غیر از «مجمع البيان» دارد؛ و او را و فرزند و نواده او را- که خواهد آمد- باید طَبْرَسِيٌّ گفت؛ که خطأً و اشتهاً به طَبْرَسِيٌّ مشهور شده‌اند. او را طَبْرَسِيٌّ بزرگ گویند.

۴- طَبْرَسِيٌّ: أبو نصرِ رَضِيّ الدِّينِ الحَسَنِ بنِ الفَضْلِ بنِ الحَسَنِ صاحب کتاب جلیل و شریف «مکارم الاخلاق» است. او فرزند صاحب تفسیر «مجمع البيان» است؛ و مصادر رجال و تراجم تصریح کرده‌اند که: کان فاضلاً فقیهاً محدثاً جلیلاً. او غیر از «مکارم الاخلاق» کتب دیگری هم دارد.

۵- طَبْرَسِيٌّ: أبو الفَضْلِ عَلِيّ بنِ الحَسَنِ بنِ الفَضْلِ بنِ الحَسَنِ صاحب کتاب «مشکوة الانوار» است. او این کتاب را در تتمیم و تکمله کتاب پدرش «مکارم الاخلاق» نوشته است.

و از آنچه ذکر شد، صاحب «مجمع البيان»: أبو علیّ فَضْلُ بنِ حَسَنِ، و فرزندش: أبو نصرِ حَسَنِ بنِ فَضْلٍ، و نواده‌اش: أبو الفَضْلِ عَلِيّ بنِ حَسَنِ، تفرشی بوده‌اند؛ و همه آنان را در لقب باید طَبْرَسِيٌّ گفت.

تراجم این بزرگان در «روضات الجنات» و «أعیان الشیعة» و «الکنی و الالقاب» و «ریحانة الادب» آمده است. و در «لغت نامه دهخدا» راجع به کلمه طبرسی و استناد و انتساب آنان بحث مشبعی کرده است.

۶- طَبْرَسِيٌّ: حاج میرزا حسین نوری بن العلامة شیخ محمد تقی نوری صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» و «نجم ثاقب» و «دار السلام» و «لؤلؤ و مرجان» و کتب دیگر از اهل مازندران بوده است. و به همین مناسب خواهر زاده او شهید مظلوم: آیه الله حاج شیخ [ادامه در صفحه بعد]

وَ قِيلَ فِي التَّوَارِثِ؛ وَ بَعْضِي كَقَوْلِهِ: مُرَادُ،

وَلَايَتِ فِي تَوَارِثِ اسْتِ؛ مِنْ جِهَتِ اِيْنِكِهٖ اِرْثٌ مِيْبْرِنْدُ.

(وَ اِيْنِ اِزْ اِبْنِ عَبَّاسٍ وَ حَسَنِ وَ مُجَاهِدٍ وَ قُتَادَةَ وَ سُدِّيَّ

نَقَلَ شَدِيدٌ اسْتِ^۱ چُونِ دَرِ صَدْرِ اِسْلَامِ رَسُوْلِ خُدَا صَلَّيَّ

اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ

۲...

^۱ «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ۲، ص ۵۶۱.

^۲ [ادامه تعليقه صفحه قبل] فضل الله نوری که او نیز به طَبْرَسِيِّ معروف است؛ از اهل نورِ مازندران بوده‌اند. و این دو نفر را باید طَبْرِيَّ گفت؛ و طَبْرَسِيِّ غلط است.

افراد دیگری از رجال علم و ادب نیز به طَبْرَسِيِّ معروفند که شرح آنان در کتب تراجم آمده است و ما بجهت اختصار و ایجاز بهمین قدر اکتفا کردیم. در کتاب «علماء معاصرین» قسمت دوّم، ص ۲۷۸ و ۲۷۹، از مرحوم آیه الله آقا میرزا دائی آقا میرزا محمّد طهرانی عسکری رضوان الله علیه (دائی پدر ما) در کتاب «مستدرک البحار» در ضمن اجازه شیخ عبد الله سماهیجی آورده است که: چند نفر از علماء ما در مؤلّف «احتجاج» طبرسی که أحمد بن اَبی طالب است اشتباه کرده، و آن کتاب را به اَبو علیّ صاحب تفسیر «مجمع البيان» نسبت داده‌اند. از جمله آنان ابن اَبی جمهور اَحْسَائِيَّ صاحب «غوالی اللثالی» است؛ و از جمله صاحب «رساله مشایخ الشیعة» و از جمله فاضل امین اَسْتَرَّابَادِيَّ صاحب «فوائد المدنیّه» و از جمله سیّد هاشم بن سلیمان بحرانی است. مؤلّف کتاب «علماء معاصرین» گوید: و از آنجمله سیّد عبد المجید حائری معاصر صاحب کتاب «ذخیره الدّارین» است؛ انتهى. و صاحب «أعیان الشیعة» در ج ۹، از طبع دوّم،

ص ۶۷ تصریح به این اشتباه از این علمای اعلام

یکبار در مکه بین مهاجرین، و بار دوّم در مدینه بین مهاجر و انصار عقد اخوّت بستند. و مؤمنین بر اساس عقد اخوّت از هم ارث میبردند. ارث بر اساس اخوّت اسلامی بود. هر کدام از دو نفر برادر مسلمان که می‌مرد، دیگری از او ارث میبرد و اقوام و عشریه او مانند: فرزند و پدر و ... هیچ نمی‌بردند،

نموده است؛ و در ص ۶۶ گوید: ﴿ فی «ریاض العلماء» أنّ هذا الطَّبْرَسِيَّ الْمُتَرْجِمُ (یعنی ابو منصور: أحمد بن علیّ بن اَبی طالب) غَيْرُ صَاحِبِ «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» لِكِنَّهُ مُعَاصِرٌ لَهُ وَ هُمَا شَيْخَا ابْنِ شَهْرٍ أَشُوبٍ وَ اسْتَاذَاهُ. قَالَ: وَ ظَنِّي أَنَّ بَيْنَهُمَا قَرَابَةً وَ كَذَا بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ الشَّيْخِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ الطَّبْرَسِيِّ الْمُعَاصِرِ لِلْخَوَاجَةِ نَصِيرِ الدِّينِ الطُّوسِيِّ*﴾.

* در «لغت نامه دهخدا» مجلد ط، ص ۱۳۹ در آخر ستون اوّل گوید: مؤلف «روضات الجنّات» آرد (ص ۱۸): ابو منصور احمد بن علیّ بن اَبی طالب الطَّبْرَسِيَّ از مردم طبرستان بفتح طا و با و راء و إسکان سین چنانکه حازمی بر آن رفته و عامّه نیز همین عقیده را دارند، یا بفتح دو حرف نخستین با سکون سین، صاحب ترجمه، اهل ساری که یکی از شهرستانهای مشهور مازندران است بوده، چنانکه شاگرد مشهور او: محمد بن علیّ بن شهر آشوب السّروی المازندرانی رحمه الله نیز منسوب به ساری می‌باشد؛ إلخ. أمّا در «أعیان الشّیعة» طبع دوّم، ج ۹، ص ۶۵ و ۶۶ در ترجمه حال او چنانکه در متن دیدیم؛ بنابر قول ملا عبد الله أفندی صاحب «ریاض العلماء» از صاحب «تاریخ قم» که معاصر ابن عمید بوده است، وی را از اهل تفرش که از نواحی معروفه اطراف قم است میدانند.

برادران دینی از او ارث میبردند. و این حکم تا آخر زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت، و به واسطه آیه شریفه: **أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** نسخ شد؛ و بنا شد که توارث باز بر همان اساس قرابت باشد. و لذا بعضی در این آیه ولایت را بمعنی ارث تفسیر کرده‌اند؛ **ما لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ**، یعنی یکی از شرایط ارث بردن اینست که مؤمن هجرت کند، و لو اینکه بین افراد مسلمان عنوان ایمان و اسلام موجود باشد؛ ولیکن شرط توارث هجرت است، و بدون آن این حکم تحقق پیدا نمی‌کند.

تفسیر آیه طبق مفاد «المیزان فی تفسیر القرآن»

شاهد بر این مدّعی روایتی است که حضرت استاد ما آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر خود از «معانی الاخبار» شیخ صدوق و از «اختصاص» شیخ مفید از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در مباحثه و مکالمه‌ای که بین آن حضرت و بین هرون الرّشید اتفاق افتاده است نقل

^۱ قسمتی از آیه ۷۵، از سوره ۸: الانفال.

میکنند.

بحث هارون با حضرت موسی بن جعفر علیهما

السَّلام درباره ارث عمّ

در این مکالمه هارون میگوید: وَ لِمَ ادَّعَيْتُمْ أَنْكُمْ

وَرِثْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ، وَ الْعَمُّ يُحِبُّ ابْنَ الْعَمِّ؟ وَ قُبِضَ

رَسُولُ اللَّهِ وَ قَدْ تُوَفِّيَ أَبُو طَالِبٍ قَبْلَهُ وَ الْعَبَّاسُ عَمُّهُ

حَى؟!

«به چه دلیل شما ادعا میکنید که از رسول خدا

ارث میبرید، و میگوئید: ما وارث رسول خدا هستیم

در حالتی که شما اولاد علی بن ابی طالب هستید، و

ما اولاد عباس؟! علی بن ابی طالب پسر عموی

پیغمبر بود و عباس عموی ایشان محسوب می شد؛

و با وجود عمو، نوبت به پسر عمو نمی رسد. زیرا

عمو پسر عمو را حَجَب می کند. و این مطلب هم

مسلم است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم رحلت کردند ابو طالب از دنیا رفته بود.»

بنابراین، علی بن ابی طالب نمی تواند بعنوان

اینکه ابوطالب وارث پیغمبر بوده و از ایشان ارث

برده، و بعد از او به پسرش علی منتقل شده باشد،

مدعی وراثت از پیغمبر باشد؛ بلکه از اعمام رسول

اکرم فقط عباس زنده بود که

جدّ ماست؛ و او باید وارث رسول خدا صلّی الله
علیه و آله و سلّم باشد. و با وجود عبّاس، علیّ بن
أبی طالب که ابن عمّ است محجوب است؛ زیرا عمّ،
حاجب و مانع إرث ابن عمّ است. و با وجود عمّ،
چرا ابن عمّ إرث ببرد؟! و چرا شما چنین ادّعائی
میکنید؟!

روایت ادامه دارد تا میرسد به اینجا که
حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می فرماید
: فَقُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ لَمْ يَوْرَثْ مَنْ لَمْ يَهَاجِرْ؛ وَلَا أُثْبِتَ
لَهُ وَلَايَةً حَتَّى يَهَاجِرَ.^۱

«به هرون گفتم: پیغمبر برای کسی که
مهاجرت نکرده است إرث قرار نداده است؛ و
ولایتی را برای او تا زمانیکه مهاجرت نکند ثابت
نکرده است. و پدر ما علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
مهاجرت کرد در حالیکه عبّاس پدر شما مهاجرت
ننمود. پس عبّاس چون عصیان داشت و غیر مهاجر
بود، از إرث ممنوع شد؛ ولی چون جدّ ما علیّ بن

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

أبي طالب، هم مسلمان بود و هم مهاجر، از پیامبر
إرث برد.»

و این هم که الآن ملاحظه میکنیم در کتاب
إرث میگویند: اگر ابن عمّ پدر و مادری باشد حاجب
از عمّ پدری است، بر همین اساس است؛ چون
أمیر المؤمنین علیه السّلام ابن عمّ أبوینی رسول اکرم
صلی الله علیه و آله بوده‌اند؛ و عبّاس عمّ أبی پیغمبر
بود؛ لذا این حکم تا کنون - و لو اینکه دیگر عنوان
هجرت از بین رفته است - بر همین ملاک باقی مانده
است. و ما شیعه، ابن عمّ أبی و امّی را بر عمّ أبی مقدّم
میداریم.

و أمّا آن علّتی که أمیر المؤمنین علیه السّلام از
رسول خدا إرث برد و عبّاس نبرد، برای این بود که
عبّاس مهاجرت نکرده بود.

تتمه روایت:

فَقَالَ: مَا حُجَّتْكَ فِيهِ؟

«هارون گفت: دلیل شما بر این مطلب

چیست؟!»

فَقُلْتُ: قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا

وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾. وَإِنَّ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَمْ يَهَاجِرْ!

«حضرت می فرماید من به هرون گفتم: گفتار

خداوند تبارک و تعالی شاهد و حجت بر این مدعی

است که می فرماید: کسانی که ایمان آورده اند و

هجرت نکرده اند، هیچگونه ولایتی بر شما ندارند تا

اینکه هجرت کنند؛ و عموی من عباس هجرت

نکرد.»

فَقَالَ إِنِّي سَأَلْتُكَ: هَلْ أَفْتَيْتَ بِذَلِكَ أَحَدًا مِنْ

أَعْدَائِنَا؟ أَمْ أَخْبَرْتَ أَحَدًا مِنَ الْفُقَهَاءِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ

بِشَيْءٍ؟!»

«هارون به من گفت: من یک چیز از تو سؤال

می کنم: آیا این مسأله ای را که اکنون برای من بیان

کردی، تا بحال به کسی از دشمنان ما خبر داده ای؟!»

یا برای بعضی از فقهاء، این مسأله و این مطلب را

بازگو کرده ای، و آنان را از دلیل مسأله مطلع

نموده‌ای؟!»

فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ لَا! وَ مَا سَأَلَنِي إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

الحديث^۱.

«گفتم: نه! خدایا تو شاهدی که من به کسی

خبر ندادم، و نگفتم؛ و از این مسأله کسی از من سؤال

نکرده است مگر امیر المؤمنین هرون الرشید!»

شاهد در این است که: حضرت موسی بن

جعفر علیهما السلام هم در اینجا بر اساس آیه

مبارکه: **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ**

مِنْ شَيْءٍ، استدلال کرده‌اند بر عدم وارثیت عباس از

رسول خدا؛ بجهت اینکه او هجرت نکرده بود.

بنابراین، ولایت در اینجا شامل معنی ارث هم

میشود.

در «مناقب» ابن شهر آشوب^۲، در باب «میراث

رسول الله صَلَّى الله عليه و آله» از موسی بن عبد الله

بن حسن بن حسن و مُعْتَبٌ و مُصَادَفٌ که دو غلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند در

^۱ «الميزان في تفسير القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

^۲ «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴؛ و از طبع حروفی، ج ۱، ص

ضمن خبری روایت می کند که: وقتی هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عبّاس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السّلام شکایت کردند که: او ما ترکِ ماهرِ خِصّی را برای خود برداشته است، و بما از آن چیزی نداده است. حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آورده‌اند که:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 ءَالِهِ، كَانَ أَبُوْنَا أَبُو طَالِبٍ الْمُوَاسِي لَهُ بِنَفْسِهِ وَ النَّاصِرَ لَهُ؛
 وَ أَبُوكُمْ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو هَبٍ يَكْذِبَانِهِ وَ يُوَلِّبَانِ عَلَيْهِ
 شَيَاطِينَ الْكُفْرِ؛ وَ أَبُوكُمْ يَبْغِي لَهُ الْغَوَائِلَ وَ يَقُودُ إِلَيْهِ
 الْقَبَائِلَ فِي بَدْرِ، وَ كَانَ فِي أَوَّلِ رَعِيلِهَا وَ صَاحِبَ خَيْلِهَا وَ
 رَجِلِهَا الْمُطْعَمَ يَوْمَئِذٍ وَ النَّاصِبَ الْحَرْبِ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: فَكَانَ أَبُوكُمْ طَلِيقَنَا وَ عَتِيقَنَا؛ وَ أَسْلَمَ
 كَارِهَا تَحْتَ سُيُوفِنَا. لَمْ يَهَاجِرْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةً قَطُّ؛
 فَقَطَعَ اللَّهُ وَ لَايَتَهُ مِنَّا بِقَوْلِهِ: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا
 مَا لَكُمْ مِنْ وَ لَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ فِي كَلَامِ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْلَى لَنَا مَاتَ فَحُزْنَا تُرَاثُهُ إِذْ كَانَ
 مُوَلَانَا وَ لِأَنَا وَ لَدُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ، وَ أُمَّنَا

علّامه مجلسی در «بحار الانوار»^۱ این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه السّلام آورده است، و در بیان خود گفته است: **أَلْبَتُّ الْجَيْشَ: أَيْ جَمَعْتُهُ؛ وَ التَّالِبَ: التَّخْرِيسَ؛ وَ الرَّعِيلَ: الْقِطْعَةَ مِنَ الْخَيْلِ.** و علّامه شیخ محمّد حسین مظفر نیز در کتاب «الإمام الصادق» علیه السّلام، این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است، و در ذیلش گفته است: **إمام صادق علیه السّلام شأنشان رفیع تر از آن بوده است که بجهت مال، هم موقف با بنی عبّاس شوند؛ ولیکن گمان من آنست که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عبّاس که مجهول مانده بود پرده بردارند؛ چون عنقریب سلطنت و**

إمارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن، برای تاریخ فوائد بسیاری را در بر دارد. و من گمان ندارم که در تاریخ

^۱ «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۶

این مواقف از عبّاس ذکر شده باشد!^۱

**بعضی ولایت در آیه را بمعنی تناصر و تعاون
و موالات در دین، و بعضی نفوذ در امان**

دانسته‌اند

صاحب «مجمع البیان» مطلب را ادامه داده،

میفرماید:

وَ قِيلَ: فِي التَّنَاصُرِ وَ التَّعَاوُنِ وَ الْمُوَالَاةِ فِي

الدِّينِ؛ عَنِ الْأَصَمِّ.

«أَصَمٌّ كَفْتَهُ اسْت: مَقْصُودُ زِ وَ لَآئِةِ دَرِ اَينِجَا

تَنَاصِرِ وَ تَعَاوُنِ وَ مُوَالَاةِ دَرِ دِينِ اسْت.» يَعْنِي اَينِكِه

مُؤْمِنِينَ هَمْدِيْغَرِ رَا دُوسْتِ دَاشْتِه بَاشَنْدِ وَ دَرِ كَارِهَا

بِه يَكْدِيْغَرِ كَمَكِ كَنْدِ. بَا هَمِ تَنَاصِرِ كَنْدِ؛ يَعْنِي اَينِ

بِه اُو كَمَكِ كَنْدِ، وَ اُو بِه اَينِ كَمَكِ نَمَايْدِ؛ اَينِ يَارِ اُو

بَاشْدِ، وَ اُو مَعَاوُنِ كَارِ اَينِ بَاشْدِ؛ پَسِ مَقْصُودِ زِ

وَ لَآئِةِ، تَعَاوُنِ وَ تَنَاصِرِ اسْت.

وَ قِيلَ: فِي نُفُوذِ أَمَانِ بَعْضِهِمْ عَلَيَّ بَعْضٍ.

«بَعْضِيْ كَفْتَهُ اَنْدِ: وَ لَآئِةِ دَرِ اَينِجَا بِه مَعْنِي نُفُوذِ

^۱ «الإمام الصادق» ج ۲، ص ۸

در امان است.» امان به چه معنی است؟! یکی از احکام اسلام این است که اگر یکی از افراد مسلمان (چه زن باشد، چه مرد) یک شخص کافر را امان دهد، بر تمام افراد مسلمان واجب است که امان او را محترم بشمارند؛ و حقّ تعرّض به آن کافر را ندارند.

پس اینکه مقصود از ولایت در این آیه، نفوذ امان بعضی بر بعضی است، بدین معنی است که: آن کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند، این حقّ را دارند که اگر به کسی امان بدهند، باید بقیه مسلمین و مؤمنین امان آنها را محترم بشمارند. فَإِنَّ وَاحِدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَوْ ءَامَنَ إِنْسَانًا نَفَذَ أَمَانَهُ عَلَى سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ.

أمّا در صورتیکه امان دهنده ایمان آورده ولی هجرت نکرده است نفوذ امان ندارد. بنابراین اگر کافری را هم پناه بدهد، پناه او اعتباری ندارد و مسلمانان می‌توانند به آن کافر تسلّط و غلبه پیدا کنند و شرائط امانی را نادیده

بگیرند.

و بعد شیخ طبرسی میفرماید: اختلاف کرده‌اند

در اینکه آیا هجرت در زمان ما صحیح است یا نه؟

یعضی گفته‌اند: هجرت در این زمان صحیح نیست؛

زیرا که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده

است: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ. «بعد از فتح مکه هجرت

نیست.»

چون قبل از فتح، مکه دار الشُّرک و مدینه دار

الإسلام و بیضه اسلام بود؛ و لازم بود همه افراد

بسوی مدینه هجرت کنند. ولی بعد از اینکه مکه فتح

شد و آنجا هم دار الإسلام گردید، و به دنبال آن

طائف و همچنین تمامی شهرهای عربستان فتح

گردیدند و همه دار الإسلام شدند، دیگر لزوم

هجرت به مدینه برداشته شد. بنابراین، حکم و جوب

هجرت تا قبل از فتح مکه بود؛ و بعد از فتح مکه دیگر

معنی ندارد که انسان از یک جای مملکت اسلامی

به مکانی دیگر از همانجا هجرت نماید.

بقاء لزوم هجرت به دار الإسلام تا روز قیامت

بلی، هجرت از دار الکفر و دار الشُّرک بسوی

دار الإسلام واجب است؛ و با فتح مکه این عنوان برداشته شد.

وَ لِإِنَّ الْهِجْرَةَ، الْإِنْتِقَالَ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ إِلَى دَارِ
الْإِسْلَامِ. وَ لَيْسَ يَقَعُ مِثْلُ هَذَا فِي هَذَا الزَّمَانِ لِاتِّسَاعِ بِلَادِ
الْإِسْلَامِ؛ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَادِرًا لَا يُعْتَدُّ بِهِ.

مگر اینکه در موردی نادر، در بعضی از بلاد کفر مسلمانی وجود داشته باشد، یا اینکه تازه مسلمان شده باشد، بر او واجب است که بگوئیم: رجوع به دار الإسلام کند؛ و إلّا با وجود این اتّساع در بلاد اسلام که هر جا مسلمان هست، آنجا پرچم اسلام هست؛ در این صورت دیگر هجرت معنی ندارد.

وَ قِيلَ: إِنَّ هِجْرَةَ الْأَعْرَابِ إِلَى الْأَمْصَارِ بَاقِيَةٌ إِلَى
يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

«بعضی گفته‌اند: گرچه آن هجرت اساسی بسوی بیضه اسلام بواسطه فتح مکه از بین رفته است، ولیکن هجرت اعراب بیابانی بسوی شهرها تا روز قیامت به قوّت خود باقیست.» چون همینکه رسول خدا هجرت را بر آنان

واجب کردند، بر تمام افراد عربِ بدویّ که در بیابانها زندگی میکردند واجب شد که به شهرهائی که پرچم اسلام در آنجا در اهتزاز است و بدست مسلمین گشوده شده است، و احکام اسلام در آنجا نافذ است بیایند؛ و احکام اسلام را فرا گرفته، شعائر اسلام را یاد بگیرند.

وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دار

الإسلام

فلهذا هجرت أعراب بسوی أمصار، از احکامی بود که پیغمبر آنرا واجب فرموده است. بنابراین میتوان گفت: وجوب هجرت از دار الکفر به سوی دار الإسلام بر اساس همان حکم اولیه است. منتهی در زمان خود رسول خدا در بدو امر، دار الإسلام اختصاص به شهر مدینه داشت، و بعد اتّسع پیدا کرد و شامل شهرهای دیگر نیز شد. أمّا عربهای بدویّ چون در جائیکه تحت پرچم اسلام باشد نبودند، بلکه فقط مسلمان شده و از شعائر دین خبر نداشتند، بر آنها واجب بود که به سوی شهرها و مدّن هجرت کنند، تا در آنجا تعالیم دین را یاد بگیرند.

و لذا بعضی گفته‌اند: وجوب هجرت أعراب

بسوی شهرها تا روز قیامت باقی خواهد بود؛ زیرا بر همه آنها واجب است که احکام دین را بیاموزند. و این قول از حسن وارد است.

وَ الْأَقْوَى أَنْ يَكُونَ حُكْمُ الْهِجْرَةِ بَاقِيًا؛ لِأَنَّ مَنْ أَسْلَمَ فِي دَارِ الْحَرْبِ ثُمَّ هَاجَرَ إِلَى دَارِ الْإِسْلَامِ كَانَ مُهَاجِرًا.

اقوی این است که اصولاً حکم هجرت تا روز قیامت باقی باشد؛ برای اینکه کسی که در دار الحرب زندگی می کند، اگر این شخص اسلام بیاورد، واجب است که فوراً حرکت کند و بسوی دار الإسلام بیاید. در همان زمانی هم که ایشان این تفسیر را نوشته - که نه قرن پیش بوده است^۱ - دنیا به دو قطب قسمت شده بود: دار الإسلام و دار الکفر. و اگر کسی در

دار الکفر مسلمان بشود بر او واجب است که به دار الإسلام هجرت کند؛ بنابراین، حکم هجرت

^۱ وفات شیخ ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی صاحب «مجمع البیان» در سنه ۵۴۸ هجریه قمریه بوده است؛ و بنابراین، دوران حیات او، در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم بوده و تا این زمان (۱۴۱۰ هجریه قمریه) نه قرن میگذرد.

همیشه باقی است.

سپس میفرماید: وَ كَانَ الْحَسَنُ يَمْنَعُ أَنْ يَتَزَوَّجَ

الْمُهَاجِرُ إِلَى أَعْرَابِيهِ. وَ رُوِيَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ

قَالَ: لَا تَنْكِحُوا أَهْلَ مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ أَعْرَابٌ.^۱

«و حسن منع میکرده است از اینکه شخص

مهاجر، با زن اعرابیه (زن عربی بدوی که هجرت

نکرده است) ازدواج کند، و گفته است: ازدواجش

جائز نیست. و از عمر بن خطاب هم روایت شده که

گفته است: با اهل مکه ازدواج نکنید! چون که آنها

اعراب هستند، و هجرت نکرده‌اند.»

مطلب تا اینجا از «مجمع البیان» نقل شد.

حضرت استاذنا الاعظم آیه الله طباطبائی

قدس الله سرّه در تفسیر خود در ذیل آیه میفرماید:

وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَ لَايَةَ بِقَوْلِهِ: ﴿أَوْلِيَاكَ

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾. و ولایت، اعمّ است از ولایت

میراث و ولایت نصرت و ولایت أمن - در مقابل کلام

«مجمع البیان» که فرمود: بعضی گفته‌اند مراد از ولایت

^۱ «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۶۲

تعاون است؛ و بعضی گفته‌اند نصرت است؛ و بعضی

گفته‌اند توارث است؛ و بعضی گفته‌اند مقصود أمن

است - ایشان میفرمایند: وجهی ندارد که ما ولایت را

به یکی از اینها اختصاص بدهیم؛ بلکه ولایت اعم

است؛ **مَا لَكُمْ مِنْ وِلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَّ عَمُومَ اَوْلِيَّكَ**

بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ، تمام این اقسام را میگیرد.

فَمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ كَافِرًا، كَانَ نَافِذًا عِنْدَ الْجَمِيعِ.

«هر کسی از مسلمانان کافری را در امان خود

در بیاورد، نافذ است نزد جمیع مسلمین.» پس همه

مسلمانها باید امان او را محترم بشمرند.

فَالْبَعْضُ مِنَ الْجَمِيعِ وَّلِيُّ الْبَعْضِ مِنَ الْجَمِيعِ؛

كَالْمُهَاجِرِ هُوَ وَّلِيُّ كُلِّ

مُهَاجِرٍ وَ أَنْصَارِيٍّ، وَ الْأَنْصَارِيُّ وَلِيُّ كُلِّ أَنْصَارِيٍّ وَ
مُهَاجِرٍ. كُلُّ ذَلِكَ بِدَلِيلِ إِطْلَاقِ الْوَلَايَةِ فِي الْآيَةِ.

ایشان میفرماید: اینکه ما میگوئیم: معنی
ولایت در تمامی این موارد جاری و ساری است
بدینجهت است که آیه اطلاق دارد.

فَلَا شَاهِدَ عَلَى صَرْفِ الْآيَةِ إِلَى وَلَايَةِ الْإِرْثِ
بِالْمُؤَاخَاةِ الَّتِي كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَ سَلَّمَ)
جَعَلَهَا فِي بَدْءِ الْهَجْرَةِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ كَانُوا
يَتَوَارَثُونَ بِهَا زَمَانًا حَتَّى نُسِخَتْ.^۱

«بنابراین، گفتار بعضی، که در اینجا ولایت
حتماً به معنی توارث است، به دلیل آنکه پیغمبر در
فتح مکه در بدءِ هجرت بین مهاجر و انصار مؤاخات
و برادری قرار دادند و بر همان اساس آنها از یکدیگر
إرث میبردند و بعد منسوخ شد، تمام نیست. زیرا
کلام آنان نمیتواند آیه را در خصوص معنی توارث
مقید و منحصر کند؛ بلکه آیه اطلاق دارد. و مورد
توارث یکی از مصادیق انطباق عموم آیه بر آن
است.»

^۱ «الميزان في تفسير القرآن» ج ۹، ص ۱۴۴ و ۱۴۵

حرمت تعرب بعد از هجرت

ابن اثیر جزری در «نهایة» آورده است: وَ فِيهِ

«ثَلَاثٌ مِنَ الْكِبَائِرِ؛ مِنْهَا: التَّعْرُبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ»...

در روایتی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

وَ سَلَّمَ آمده است که: سه چیز است که از گناهان

کبیره است؛ یکی از آنها تَعْرُبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ است.

یعنی بعد از اینکه مسلمانی به دار الإسلام هجرت

کرد، نمی‌تواند دوباره به محیط شرک و کفر که در

آنجا زندگی می‌کرده است، یا هر جا که اعرابیت و

بدویت بر آن صادق باشد، برگردد؛ بلکه واجب است

برای همیشه در دار الإسلام باقی بماند.

هجرت بر دو گونه است: هجرت به دار

الإسلام و هجرت از بادیه و بیابان به شهر برای

تعلم احکام

تَعْرُبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ، یعنی قبول نمودن آداب و

سنن اعرابیت بعد از هجرت؛ و همچنین حرکت

کردن و برگشتن بسوی اعراب و بادیه نشینان بعد از

زندگی در بلاد اسلام، که جائز نبوده بلکه حرام است

و از کبائر محسوب

می شود.

ابن اثیر «تَعَرَّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» را اینچنین معنی

میکند:

هُوَ أَنْ يَعُودَ إِلَى الْبَادِيَةِ وَيَقِيمَ مَعَ الْأَعْرَابِ بَعْدَ أَنْ

كَانَ مُهَاجِرًا. وَ كَانَ مَنْ رَجَعَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ إِلَى مَوْضِعِهِ مِنْ

غَيْرِ عُدْرٍ، يُعَدُّونَهُ كَالْمُرْتَدِّ.

«تَعَرَّبَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ این است که: انسان بعد

از اینکه از بیابان به شهر هجرت نموده و در بلاد

إسلام و بیضه اسلام زندگی کرده است، دو مرتبه به

همان بادیه مراجعت نموده و با همان اعراب زندگی

نماید. و هر کسی را که بعد از هجرت بدون عذر،

بسوی موضع اوّل خود برگشت به منزله شخص

مرتد میدانستند.»

يُعَدُّونَهُ كَالْمُرْتَدِّ، یعنی همانگونه که اگر کسی

إسلام بیاورد، و بعد از اسلام برگردد مرتد است،

همینطور هم کسی که مهاجرت کند و بعد از هجرت

بسوی همان موطن اوّلیه خودش باز گردد مرتد

محسوب می شود.

وَمِنْهُ حَدِيثُ ابْنِ الْأَكْوَعِ. ایشان میگوید: حدیث

ابن اکوع از همین قبیل است؛ که چون عثمان کشته شد،
ابن اکوع از مدینه حرکت کرد و به ریزه رفت و در آنجا
زندگی میکرد تا اینکه روزی بر حجاج بن یوسف ثقفی
در ایام امارتش وارد شد؛ حجاج به او گفت: یا بَنَ
الاکوَعِ! اَرْتَدَدْتَ عَلٰی عَقْبِيْكَ وَ تَعَرَّبْتَ!

«ای ابن اکوع تو مرتدّ شدی! ارتدّدت علی
عقبیک؛ تو روی پاشنه پای خود به قهقرا برگشتی و
مرتدّ شدی و تعربّ اختیار کردی!»

وَ مِنْهُ حَدِيثُهُ الْآخِرُ، تَمَثَّلَ فِي خُطْبَتِهِ: «مُهَاجِرٌ لَيْسَ
بِأَعْرَابِيٍّ». جَعَلَ الْمُهَاجِرَ ضِدًّا الْأَعْرَابِيٍّ.

و از این قبیل است تمثّل حجاج در خطبه خود
که میگوید: «مُهَاجِرٌ لَيْسَ بِأَعْرَابِيٍّ». چون در این
حدیث، مهاجر را در مقابل اعرابیّ شمرده است. «پس
هر کس که مهاجر نیست، حتماً عنوان اعرابیّ بر او
صادق میباشد. وَ الْأَعْرَابُ سَاكِنُوا الْبَادِيَةَ مِنَ الْعَرَبِ
الَّذِينَ لَا يَقِيمُونَ فِي الْأَمْصَارِ؛

وَلَا يَدْخُلُونَهَا إِلَّا لِحَاجَةٍ.

«و اعراب بدوی، به کسانی میگویند که در بیابان زندگی می کنند و در شهرها توطن نمی نمایند؛ و هیچگاه به شهر نمی آیند مگر برای حاجتی از قبیل خرید و فروش و امثال ذلک.» اما عرب، غیر از اعرابی و اعراب است.

وَ الْعَرَبُ اسْمٌ هَذَا الْجِيلِ الْمَعْرُوفِ مِنَ النَّاسِ -

و لا واحد له من لفظه - و سَوَاءٌ أَقَامَ بِالْبَادِيَةِ أَوْ الْمُدُنِ؛
و النَّسَبُ إِلَيْهِمَا: أَعْرَابِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ.^۱

«عرب اسم است برای همین طائفه معروف و گسترده از مردم - و عرب اسم جمع است و مفرد ندارد - حال میخواهد در شهر زندگی کنند یا در بیابان؛ به همه این طائفه و جنس، عَرَب میگویند. و اگر بخواهید برای اعراب نسبت بیاورید (یعنی منسوب به اعراب) باید بگوئید: اعرابی؛ و اگر بخواهید به عرب نسبت بدهید باید بگوئید: عَرَبِيٌّ.»

أَيْضاً ابْنُ أَثِيرٍ جَزَرِيٌّ گويد: در روایتی از رسول

^۱ «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۲، ماده عَرَبَ

خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ؛ وَ لَكِنْ جِهَادٌ وَ نِيَّةٌ. «بعد از فتح هجرتی نیست؛ ولیکن جهاد و نیت هست. إغزام و إعلام أمر خداوند هست.»

و در حدیث دیگر آمده است:

لَا تَنْقَطُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطَ التَّوْبَةُ

لَا تَنْقَطُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطَ التَّوْبَةُ.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هجرت هیچگاه از بین نمی رود و هیچوقت منقطع نمیشود تا زمانی که توبه منقطع بشود.»

توبه چه وقت منقطع میشود؟ وقتی که نفس

انسان به آخر رسیده، میخواهد پای خود را از دنیا کشیده و به عالم دیگر بگذارد؛ آنجاست که دیگر توبه مورد قبول پروردگار نمیشود. چنانکه در آن آیه مبارکه وارد شده است که میفرماید:

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ
إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ اللَّهَ.^۱

آن کسی که مرگ را به چشم معاینه کرده،
می‌بیند که از دنیا بسوی عالم آخرت حرکت کرده
است و کار او یکسره شده، دیگر توبه‌اش قبول
نیست. زیرا توبه در آن وقتی است که راه گرایش به
دو طرفِ حقّ و باطل برای انسان باز است، و انسان
میتواند یکطرف را اختیار کند. أمّا هنگامیکه نفس
انسان بند آمده و کار او یکسره شده، هر چه هم توبه
کند دیگر فائده‌ای ندارد.

علیهذا این حدیث می‌فرماید: تا هنگامی که
انسان حواسّ و اختیار دارد، هجرت هم دارد. و هیچ
موقع هجرت منقطع نمیشود، مگر اینکه مرگ انسان
برسد!

باری، ابن اثیر سپس می‌گوید:

الهِجْرَةُ فِي الْأَصْلِ الْأَسْمُ مِنَ الْهَجْرِ ضِدُّ الْوَصْلِ.

وَ قَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ هَجْرَانًا. «هجرت در اصل اسم

است از «هَجْر» ضِدُّ «وَصْل». وَ قَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ

^۱ صدر آیه ۱۸، از سوره ۴: النَّسَاء

هِجْرَانًا، یعنی دوری کرد و جدا شد.»

ثُمَّ غَلَبَ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ، وَتَرَكَ

الْأُولَى لِلثَّانِيَةِ. يُقَالُ مِنْهُ: هَاجَرَ مُهَاجِرَةً. «هجرت در

أصل به معنی دوری بوده است، بعد غلبه پیدا کرده بر

دوری خاصی که عبارت باشد از انتقال از زمینی به

سوی زمین دیگری. (ترك زمینی و إقامت در زمین

دیگر). و به این (دوری) هَاجَرَ، يَهَاجِرُ، مُهَاجِرَةً گفته

میشود.»

بعد میگوید: وَالْهِجْرَةُ هِجْرَتَانِ. هجرت بر دو

قسم است:

أوّل هجرتی است که خداوند بر آن در قرآن

وعدده بهشت داده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**

أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ.^۱

در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

چه بسا مردی بود که همیشه به سوی آن حضرت

هجرت داشت؛ و همه متعلقات و اموال و خانه و

کاشانه و سائر اعتبارات و شؤونات و نیز اقوام و

^۱ صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

خویشاوندان خود را که مشرک بودند رها نموده و پاک
و پاکیزه بدون هیچ آلاشی بسوی آنحضرت مهاجرت
مینمود. لا يَرْجِعُ فِي شَيْءٍ مِنْهُ وَ يَنْقَطِعُ بِنَفْسِهِ إِلَى
مُهَاجِرِهِ.

وَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ يَكْرَهُ
أَنْ يَمُوتَ الرَّجُلُ بِالْأَرْضِ الَّتِي هَاجَرَ مِنْهَا. «و برای
پیامبر هیچ خوش آیند نبود: کسی که به سوی پیغمبر
هجرت نموده است، دو مرتبه به مَوْطِنِ أَصْلَى خود باز
گردد و مرگش در آنجا اتفاق بیفتد.»

فَمِنْ ثَمَّ قَالَ: «لَكِنَّ الْبَائِسَ سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ» يَرْتِي
لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ أَنْ مَاتَ
بِمَكَّةَ. «و از همین جهت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
سَلَّمَ برای سعد بن خَوْلَةَ که به مدینه هجرت کرده بود
و سپس به مکه مراجعت نمود و در مکه از دنیا رفت،
متأثر بودند و درباره او گفتند: این شخص، شخص
بائس و بدبخت و بیچاره‌ای است؛ زیرا بعد از اینکه به
مدینه آمد، بجانب مکه بازگشت و در آنجا که دار
الشَّرْكَ بود از دنیا رفت!»

پس موضوع زمین و خاک اهمیت زیادی

دارد؛ تا جائیکه حضرت او را بائس خواندند. «بائس»

یعنی کسی که باس و شدت و گرفتاری، و خلاصه

شقاوت دامنگیر او شده است. بدبخت و شقاوتمند،

آن سعد بن خوله است که به مدینه هجرت کرد و

بعد به مکه بازگشت!

وَ قَالَ حِينَ قَدِمَ مَكَّةَ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مِنَايَا نَا بِهَا».

«وقتی حضرت داخل مکه شدند (نه بعد از سنه فتح،

بلکه برای عمره یا برای حج، بعد از قضیه حُذیبیه) در

دعای خود به پروردگار عرضه داشتند: خدایا مرگ ما

را در این زمین قرار مده! چون دار الشُّرک است.» فَلَمَّا

فُتِحَتْ مَكَّةُ صَارَتْ دَارَ الْإِسْلَامِ كَالْمَدِينَةِ، وَ انْقَطَعَتْ

الْهَجْرَةَ. «أَمَّا

چون مکه فتح گردید، مانند مدینه، حکمش
حکم دار الإسلام شد و عنوان حکم و جوب هجرت،
بعد از فتح مکه برداشته شد.»

این یک نوع هجرت. اما قسم دوّم هجرتی
است که مرتبه و فضل قسم اوّل را ندارد.

وَ الْهَجْرَةُ الثَّانِيَّةُ: مَنْ هَاجَرَ مِنَ الْأَعْرَابِ وَ غَزَا مَعَ
الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَفْعَلْ كَمَا فَعَلَ أَصْحَابُ الْهَجْرَةِ الْأُولَى فَهُوَ
مُهَاجِرٌ، وَ لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي فَضْلِ مَنْ هَاجَرَ تِلْكَ الْهَجْرَةَ.
وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ: «لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ
التَّوْبَةُ».

میگوید: «هجرت دوّم، هجرت آن عدّه از
أعراب بدوی است که از محلّ سکونت خود حرکت
میکنند، و با مسلمین همراهی نموده و در راه خدا جهاد
میکنند. این عدّه گرچه هجرت بسوی دار الإسلام و
بسوی پیغمبر نکرده‌اند، و آن فضل و شرفی که آن دسته
از مهاجرین دارند، ندارند؛ ولی چون بالاخره از جای
خود حرکت کرده‌اند و همراه مسلمانان جنگ نموده و
جهاد کرده‌اند، این هم هجرتی برای آنها محسوب

میشود. و مراد از اینکه پیغمبر فرمود: لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، همین است».

فَهَذَا وَجْهُ الْجُمُعِ بَيْنَ الْحَدِيثَيْنِ. بنابراین، وجه

جمع بین این دو حدیث (که پیغمبر در يك روایت

فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ، یعنی بعد از فتح مکه

هجرتی نیست، و در اینجا که می‌فرماید: لَا تَنْقَطِعُ

الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، یعنی برای همه افراد در تمام

طول مدّت حیاتشان تا وقتی که میخواهند از دار دنیا

بروند هجرت واجب است) بدین صورت است که

بگوئیم: مراد از هجرت در روایت اوّل، هجرت به

سوی رسول خداست که خانه و کاشانه خود را رها

نموده بسوی رسول خدا هجرت کنند؛ و أمّا مقصود از

هجرت در حدیث دوّم، عمل همین افرادی است که در

خانه‌های خود هستند و بسوی رسول خدا هجرت

نمیکنند، ولیکن با مجاهدین فی سبیل الله در راه خدا

جنگ میکنند؛ کمک به اسلام کرده و کشته میشوند یا

میکشند و در زمره سربازان اسلام

هستند؛ که این هجرت تا پایان زندگی باقی است.

بعد می‌گوید: وَ إِذَا أُطْلِقَ فِي الْحَدِيثِ ذِكْرُ

الْهَجْرَتَيْنِ فَإِنَّهَا يَرَادُ بِهِمَا هِجْرَةُ الْحَبْشَةِ وَ هِجْرَةُ الْمَدِينَةِ^۱

«اگر در حدیثی ذکر هجرتین به میان آمد - هجرتین

اشاره است؛ زیرا اَلْف و لَام، اَلْف و لَام عهد است -

اشاره به دو هجرت خاص است: یکی هجرت اوّل

مسلمانان به سوی حبشه، و دوّم هجرت آنهاست از مکه

به سوی مدینه.»

این بود مجموع معانی‌ای که برای تَعَرُّب و

هجرت ذکر نموده‌اند؛ و روایاتی که در توجیه آیه

مبارکه سوره انفال لازم بود بیان شود.

اینک استشهاد ما از این آیه مبارکه چیست؟

محلّ استشهاد ما - همانطور که آیه الله علامه

طباطبائی قدّس الله تربته الزکیة فرمودند - این است

که: این ولایت، انحصاری در خصوص اِراث ندارد،

بلکه اَعْم است؛ یعنی اَعْم از ولایت تعاون و تناصر

^۱ «نهایه» ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۴۴، ماده هَجْرَ

و غیرهما. بنابراین شامل همه گونه اقسام ولایت است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ
أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.

تمام اقسام ولایت در اینجا برای این افراد
ثابت است (هر گونه ولایت)؛ که از آن جمله ولایت
فقیه است. ولایت فقیه، ولایت بر تمام امت است.

وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به
دارالاسلام

از مجموع این مباحث اموری بدست می آید:
اوّل اینکه: حتماً باید شخص فقیه مهاجرت
کرده باشد. و افرادی که هجرت نکرده باشند،
نمی توانند ولایت فقیه داشته باشند.

افرادى که الآن در دار الکره هستند، نمیتوانند
ولایت فقیه داشته باشند؛ بلکه حتماً باید بسوی بلد
اسلام مهاجرت کنند!

و همچنین افرادی که در پُستهای ولایتی
هستند، مثل: رئیس الوزراء

وزیران، مدیر کلّها، ارباب ولایات، استاندارها، فرماندارها، و مثل افراد مجلس شوری (که عرض شد: مجلس شوری مجلس ولائی است، و مجلس وکالت نیست) تمام این افراد باید هجرت به سوی دارالاسلام کرده باشند. یعنی در دارالاسلام، و مهاجر بسوی بلاد اسلام، و در زیر پرچم اسلام باشند؛ و الاّ ولایت ندارند؛ به نصّ این ذیل که میفرماید:

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ
مِنْ شَيْءٍ.

آن کسانی که ایمان آورده‌اند ولی هجرت نکرده‌اند، هیچ قسم ولایتی بر شما ندارند؛ به هیچ قسم! یعنی نمی‌توانند نخست وزیر باشند، نمی‌توانند مدیر کلّ بشوند، حتی نمی‌توانند رؤسای ادارات بشوند. بله، آنها می‌توانند فرمانبر باشند و مأمور بشوند به امری؛ ولیکن نمی‌توانند آمر و فرمانده گردند؛ و در هیچ یک از سِمَت‌های ولائی، و شوون آمران حقّ دخالت ندارند.

در اینجا سؤالی مطرح است؛ و آن اینکه مقصود از بلاد کفر چیست؟ جواب این است که: مراد از بلاد کفر، آن شهرهائی است که پرچم کفر در

آنجا در اهتزاز، و قانون کفر در میان مردمش حاکم باشد؛ مثل بلاد یهود و نصاری، کمونیستها، سیکها، مشرکین، گاو پرستها و ... و بر تمام مسلمین واجب است که از این بلاد بسوی دارالاسلام (یعنی بلده اسلام بعد از تشکیل حکومت اسلامی) بیایند؛ زیرا حکومت اسلامی منحصر در اینجا است. پس بر اساس این آیه واجب است تمام افراد مسلمان که امروزه در دنیا زندگی می کنند بیایند در ایران زندگی کنند؛ چون اینجا بلده اسلام می باشد و پرچم آن، پرچم اسلام است.

و أمّا اینکه آیا میتوانند در بعضی از ممالک اسلامی دیگر زندگی کنند؟ ممالکی مانند پاکستان که ظاهراً حکومت آن حکومت اسلامی و قوانین آن قوانین اسلام است؟

جواب اینست که: در صورتیکه کفر در آنجا نفوذ نداشته باشد اشکالی ندارد؛ و اِلّا زندگی در آن کشورها هم محلّ اشکال است. و همچنین است

امکنه‌ای که اسم اسلام بر روی آنهاست، أمّا
مسمّای حکومت اسلام نیست. مثل عراق که اسماً
اسلامی است (بلکه عراق از نظر اسم هم اسلامی
نیست؛ مگر حکومت بعث و بعثی‌ها می‌گذارند حتّی
اسم اسلام هم باشد؟!) و مثل عربستان سعودیّ و یا
مراکش یا اردن که حکومت در اینها به اسم اسلام
است و مسمّای اسلام نیست، و نفوذ کفر در آنجا
وجود دارد. زندگی در چنین ممالکی حرام، و بر همه
مسلمانها واجب است که از آن اماکن هجرت کنند،
و بیایند بسوی دارالاسلام.

دوّم اینکه: عنوان هجرت به آن تنها متحقّق
نمی‌شود که مردی از بلاد خارجی با گذرنامه به
مملکت اسلام مسافرت کند، بلکه باید خانه کوچ
بباید، و لانه و آشیانه و کسب و مسکن و زندگی خود
را به دارالاسلام منتقل کند؛ و از آنجا بریده و منقطع
گردد.

بنابراین، کسانی که در بلاد کفر علاقه دارند؛
زن و بچّه و یا ملک و تجارت و یا شغل و کار
همچون طبابت و مهندسی دارند و گهگاهی هم به

دار الإسلام سری می‌زنند مهاجر محسوب نمی‌شوند، و حقّ ولایت فقیه و پستهای وزارتی و مجلس شورای اسلامی و حکومت‌های استانداری و فرمانداری و ما شابهها را ندارند. عجیب اینجاست که جمعی از همین افراد در بدو حکومت اسلامی به دار الإسلام آمده؛ و همچون بنی صدر و قطب زاده و دکتر شایگان پستهای ولائی را اِشغال، و یا میخواستند اِشغال کنند!

حرمت سکونت و اقامت در بلاد کفر

سوّم اینکه: حرام است بر قاطنین و ساکنین در بلاد اسلام که تَعَرُّب اختیار کنند؛ یعنی از دار الإسلام حرکت کنند و بسوی بلاد کفر رفته، در آنجا زندگی کنند.

پس این افرادی که به خارج میروند و در آنجا زندگی می‌کنند، در انگلستان، در آمریکا، یا در هندوستان (نه پاکستان چون دولتش دولت اسلامیست) یا در چین، یا در ژاپن، یا در شوروی، تمام آنها عملشان حرام و

گناهشان هم - طبق کلام پیغمبر - گناه کبیره و لا یغفر است؛ حتی اگر کفار با آنان بد رفتاری هم نکنند، بلکه با کمال محبت و دوستی رفتار کنند. در اینصورت اگر هجرت چنین افرادی به دار الإسلام آزاد و ممکن بوده و مانعی هم در بین نباشد، اینک واجب است هجرت کنند.

منظور از سکونت در بلاد کفر مجرد اقامت است، خواه تبعه آنجا بشود و یا بصورت مقیم جواز اقامت داشته باشد؛ در هر صورت اقامه وی در بلاد کفر بوده است. اقامت در بلاد کفر جائز نیست مگر برای ضرورت؛ و آن ضرورت هم باید به نظر حاکم باشد. مثلاً حاکم یک نفر را برای سفارت یا برای کارهای خاصی میفرستد؛ یا من باب مثال، او ضروری میداند که چند نفر محصل بروند و در آنجا تحصیل کنند؛ یا یک مریضی که بیماریش قابل علاج نیست و اطباء هم او را از اینکه بتوانند در اینجا معالجه کنند، جواب کرده‌اند و میگویند: حتماً باید به آنجا بروی! در عین حال حاکم باید امضاء کند؛ و اگر امضاء نکند و اجازه ندهد حق مسافرت ندارند.

غایة الامر مریض در همین جا میمیرد، مثل سائر افراد
انسان که در کشور اسلام میمیرند؛ زیرا انسان یک
مردن که بیشتر ندارد! در اینصورت چرا برود در آنجا
بمیرد؟! و اتفاقاً خیلی ها هم میروند و آنجا میمیرند.
رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:
بائس، سعد بن خوله است که هجرت کرد اما دوباره
رفت در مکه. با اینکه خانه خدا مطاف حضرت
ابراهیم و اسمعیل است، اما الآن که در دست پیغمبر
نیست دار الشّرك و دار الکفر است؛ و پیغمبر
میفرماید: خدایا مرگ ما را در اینجا قرار مده، تا اینکه
ما از آن بیرون برویم. اما بعد از اینکه پرچم اسلام
در آنجا برافراشته شد، آنجا دار الإسلام خواهد شد.
بنابراین بر تمام مسلمین حرام است که در غیر
ضرورت به بلاد کفر رفته در آنجا سکونت گزینند.
و واقعاً اگر مسلمین به این دستورات عمل
میکردند و از ابتدای امر که حکومت ایران حکومت
اسلامی شد، تمام مسلمانهای دنیا در ایران جمع

می‌شدند، اینجا چه قدرتی بوجود می‌آمد!
سرمایه‌ها همه در اینجا جمع می‌گردید، نیروهای
فکری اینجا بود، اما همه برخاستند و فرار کردند.
به متخصصینی که تدین و تعهد ندارند،
می‌گویند متخصص! آن متخصصی که غیرت دینی
نداشته باشد، در اصل وجود و ذاتش خیانت باشد،
چه قیمتی دارد؟! نتیجه‌اش هم این است که تمام
ثروت‌های مالی و جانی را در زیر پرچم‌های کفر می‌برند
- کما اینکه بردند - و به آن هم دلخوش هستند. در
حالتی که اینها می‌میرند، و شکی نیست که به جهنم
می‌روند و با یهود و نصاری محشور می‌شوند.

پس ای مؤمنین! شما نگوئید: ما فرزندانمان
را بدانجا می‌فرستیم، و آنها برایمان کاغذ می‌نویسند
که: من اینطور نماز می‌خوانم، اینطور روزه می‌گیرم،
اینطور در انجمن اسلامی شرکت می‌کنم، و امثال این
سخنان. آقایان گول این حرفها را نخورید! خیلی از
افراد از این گونه حرفها فریب خوردند؛ و نتیجه آن
مغرور شدن‌ها هم بر آنها ظاهر شده، دیدند ثمرات
شوم و نتایج تربیت خارجیان را که دین و شرف و

انسانیت را بر باد فنا داده است.

حرمت دخول در شوون ولائی برای مسلمینی

که در سفر به دار الإسلام بالمرّة از بلاد کفر

قطع علاقه نکرده‌اند

إسلام برای ما منہاجی معین کرده است و

میگوید: ولیّ فقیه باید مهاجر بسوی دار الإسلام

باشد. بنابراین، شخصی که مجتهد أعلم است و مثلاً

در آمریکا زندگی میکند، یا در همین حکومت

إسلامی که افرادی به خارج رفته بودند و سالیان دراز

از عمر خود را در آنجا بسر آورده بودند، و تا نام

حکومت آمد به ایران هجوم آوردند تا پستهای

حکومتی (وزارت، وکالت و حتی نخست وزیری و

رئیس جمهوری) را تصاحب کنند و خود را

کاندیدای این مناصب نمودند - با آن وضع نا

متناسب! با ریشهای تراشیده و با آن کراوات و زنّاری

که پنجاه سال به گردن بسته بودند - نمی شود آنها را

برای ولایت انتخاب نمود. و خدا رحم کرد که این

پستها را نگرفتند، یا آنهایی که گرفته بودند زود از

دست دادند؛ و اِلّا اگر گرفته بودند کار خیلی خراب

میشد. و این خلاف صریح آیه

قرآن است که می‌فرماید: «آن کسانی که در تحت ولایت کفر هستند، آنها حق ولایت ندارند» در تمام شؤون ولایت؛ اعم از ولایت فقیه یا امور ولایه که زیر دست اوست؛ مانند: مجلس شوری و اهل حل و عقد (اگر آنها را خصوصی‌تر از مجلس شوری بدانیم، مانند شورای نگهبان) و همچنین هیئت وزراء و سائر پستها.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و یکم: یکی از شرائط ولایت
فقیه ذکوریت است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ ... وَ نَقْلُ كَلَامِ

لِغَوِيٍّ، فِي مَعْنَى قَوَّامٍ وَ مَشْتَقَاتِهَا

یکی از شرایط ولایت فقیه ذکوریت است.

ولی فقیه باید مرد باشد تا بتواند حاکم بوده و ولایت داشته باشد.

ما در این باره از دو آیه قرآن و از دو روایت

استفاده می‌کنیم. البته این أدله غیر از أدله‌ای مانند

إجماع و سیره و روایات متواتره و متظافره و

مستفیضه است که مفصلاً در «رساله بدیعه» ذیل

تفسیر آیه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ^۱ آمده
است. اینک مُلَخَّصاً و فقط بجهت استفاده این شرط
برای حاکم فقیه اسلام، به این دو آیه و دو روایت
اکتفا می‌کنیم.

الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ.

طُرِيحِي در «مجمع البحرین» گوید: معنی و
مُفَاد آیه مبارکه اینست که: برای مردان بر زنان قیام
ولاء و سیاست است. مردان نسبت به زنان از جهت
ولاء و سیاست قیومت دارند؛ و از این جهت قیوم
زنها هستند.

^۱ آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

در این آیه به دو امر تعلیل شده است، که یکی موهبتی است از خداوند تبارک و تعالی و دیگری اکتسابی است.

أَمَّا مَوْهَبَتِي أَنِ ائِنْسَتْ كَه: خداوند مردان را بر زنان در جهات کثیره‌ای از کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی قوه در اعمال و طاعات فضیلت داده؛ و بدین جهت نبوت و امامت و ولایت هم اختصاص به مردان داشته، و اقامه شعائر دینی و جهاد و قبول شهادت در هر امری مختص به مردان است؛ و زیادی نصیب در ارث و غیر ذلک از آن مردان می‌باشد. این از جهت موهبتی.

أَمَّا جِهَتْ اِكْتِسَابِي ائِنْسَتْ كَه: مردها بر زنها از اموال خود اِنْفَاق می‌کنند و نفقات آنها را می‌دهند و مهریه به آنها می‌پردازند؛ با اینکه فائده نکاح امری مشترک بین هر دو است. و «باء» در قوله: **بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ** و در قوله: **بِمَا اَنْفَقُوا**، برای سببیت است و «ما» مصدریه است. ائِ بِسَبَبِ تَفْضِيلِ اللّٰهِ وَ بِسَبَبِ اِنْفَاقِهِمْ. بنابراین در این آیه، حکم مُعَلَّل به عَلَّت است.

چرا خداوند رجال را قیوم و قیام زن قرار داده است؟ به جهت این دو علت موهبتی و کسبی، که در مردان هست و در زنان نیست.

ابن اثیر در «نهایه» آورده است که: در دعا وارد است: لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قِيَامُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ و در روایتی: أَنْتَ قِيَمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ و در روایت دیگری است: أَنْتَ قِيَوْمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. تمام اینها از ابنیه صیغه مبالغه است و خطاب به خداوند تبارک و تعالی است؛ و معنیش اینست که: پروردگارا توئی تنها قائم به امور خلق و مدبّر عالم در جمیع احوال.

أصل این ماده، واوی است نه یائی: قیوام و قیوم و قیووم بر وزن: فِعال و فِعل و فِيعول آمده؛ و معنیش اینست که: بستگی و قوام (مَا بِهِ الْقِيَامُ) در امور آسمان و زمین اختصاص به پروردگار دارد.

ابن اثیر مطلب را می‌رساند به اینجا که

می‌گوید: وَمِنْهُ الْحَدِيثُ: مَا أَفْلَحَ

قَوْمٌ قِيَمُهُمْ امْرَأَةٌ^۱ ایشان به این لفظ روایت کرده

است، کما اینکه بعداً روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد که فرمود: قومی که تدبیر امور و ولایتشان به دست زن باشد، هیچگاه رستگار نخواهند شد.

در تفسیر «مجمع البیان» گفته است: «يُقَالُ: رَجُلٌ

قَيِّمٌ وَ قِيَامٌ وَ قَوَّامٌ؛ و این بناء برای مبالغه و تکثیر است.

وَ أَصْلُ الْقُنُوتِ دَوَامُ الطَّاعَةِ؛ وَ مِنْهُ الْقُنُوتُ فِي الْوَتْرِ

لِطَوْلِ الْقِيَامِ فِيهِ». خداوند می فرماید: **فَالصَّالِحَاتُ**

قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ. «زنهای

صالحه و نیکوکار آن زنهایی هستند که نسبت به

شوهرهای خود دوام اطاعت داشته باشند. یعنی دائماً

مطیع شوهر خود باشند. هم در حضور و هم در غیبت؛

ناموس و اموال او را طبق دستورات شرع حفظ کنند.

اینها زنهای صالحه‌ای هستند که خدا آنها را به این

صفت نام برده است».

^۱ «النهاية» ج ۴، ص ۱۳۵، ماده قَيِّمٌ، كلمة قَيِّمٌ

شان نزول آیه مبارکه طبق نقل مفسرین

صاحب «مجمع البیان» سپس می فرماید: مُقاتل

گوید: این آیه درباره سَعْدُ بن رَبِیع بن عَمْرُو که او از

نُقباء بود، و درباره زَنَش حَبِیبَه: دختر زید بن اَبی زُهَیر

نازل شده است. و این دو مرد هر دو از اَنصار بودند.

حَبِیبَه زن سَعْد بن رَبِیع نَشَزَتْ عَلَیْهِ فَلَطَمَهَا. نسبت به

شوهر خود سرکشی و نشوز کرد.

نشوز به معنی تَرْفُوع و بلندمنشی است. نَشَزَتْ

الارضُ، یعنی زمین بالا آمد. نَشَزَتْ الْمَرْأَةُ یعنی زن

نسبت به حقّ شوهر تمکین نکرد و بلند منشی کرد؛

و از محلّ و مقام خودش تعالی طلبید و به حقّ شوهر

متمکّن نشد.

چون حَبِیبَه بر شوهرش سَعْد نشوز کرد،

شوهرش او را سیلی زد. پدر حَبِیبَه خدمت پیغمبر آمد

در حالیکه دختر را با خود همراه داشت و عرض کرد:

أَفْرَشْتَهُ كَرِيمَتِي فَلَطَمَهَا. «من کریمه خودم را، نور

چشم خودم را فراش او قرار دادم، او آمده و به صورت

دخترم سیلی زده است.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند: لِتَقْتَصَّ

مِنْ زَوْجِهَا. «این زن باید از زوج خودش قصاص

بگیرد.» او حق قصاص دارد، چون سیلی خورده

باید برود سیلی بزند. فَأَنْصَرَفْتُ مَعَ أَبِيهَا لِتُقْتَصَّ

مِنْهُ. «این زوجه با پدرش بلند شدند که بروند و دختر

از شوهرش قصاص بستاند و به او سیلی بزند.»

فَقَالَ النَّبِيُّ: ارْجِعُوا! فَهَذَا جِبْرَائِيلُ أَتَانِي، وَ أَنْزَلَ

اللَّهُ هَذِهِ الْآيَةَ. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ:

أَرَدْنَا أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا؛ وَالَّذِي أَرَادَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ رَفَعَ

الْقِصَاصَ^۱ همینکه برخاستند و حرکت کردند، پیغمبر

فرمود: برگردید! اینک جبرئیل آمده است، و این آیه را

آورده است:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ

بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ

فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ

وَ اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي

الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنِ اطَّعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ

سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا.^۲

مردان قیومت بر زنها دارند بواسطه فضیلتی

که پروردگار برای مردها نسبت به زنها قرار داده

است، و به واسطه اینفاقی که از اموالشان بر زنها

^۱ «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

^۲ آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاء

می‌کنند. بنابراین، زنان صالحه و شایسته، زنانی هستند که نسبت به شوهرانشان دوام اطاعت داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، حافظ ناموس و فراش و اموال و شرف و آبروی او باشند. أمّا آن زنهایی را که بیم دارید از اینکه سرکشی کنند، و به حقوق خود حاضر نشوند و از شوهر در حقوق واجبه تمکین نداشته باشند، در وهله اول آنها را پند بدهید و موعظه کنید؛ و اگر فائده نکرد، در رختخواب از آنها عزلت بگزینید و کناره‌گیری بنمائید؛ و اگر هم فائده نکرد آنها را بزنید!

یعنی زنی که از دادن حق شوهر و همخوابگی با وی امتناع میکند، و بیم سرکشی و خود رأیی در او دیده میشود، در وهله اول مرد او را نصیحت میکند، و در وهله دوّم از همبستر شدن با او خودداری میکند، و در وهله سوّم او را میزند. پس بعد از پند و اندرز، و پس از کناره‌گیری از بستر، شوهر حق دارد او را

بزند.

و رسول خدا فرمودند: این آیه را الآن جبرئیل آورد، و ما امری را إرادة کردیم (و آن این بود که: دختر باید برود و یک سیلی به عنوان قصاص به شوهرش بزند.) ولی خداوند امر دیگری را إرادة فرمود؛ و آنچه خداوند إرادة فرموده خیر است. و بدین جهت قصاص برداشته شد؛ و این زن حقّ قصاص نسبت به شوهر ندارد.

عمومات حکم قصاص، و تخصیص آن در

مورد حبیه: زن سعد بن ربیع

حال باید دید که واقعاً آن کلام اول پیغمبر که فرمودند: او حقّ قصاص دارد، چه موقعیتی داشته است؟ و چگونه پیغمبر حکم کردند که این زن باید برود و از شوهرش قصاص کند، و بعد آیه بر خلاف آن آمد؟

در اینجا، هم حکم پیغمبر و هم حکم خداوند هر دو بجا و بموقع و درست بوده است؛ و پیغمبر که حکم کردند باید قصاص کند، بجهت اطلاقاتی است که درباره قصاص داریم، مانند:

و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ

تَتَّقُونَ^۱ و همچنین آیات دیگری که درباره قصاص است، مثل: وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ^۲؛ و أمثال اینها.

زن می‌تواند از شوهرش قصاص کند. در جراحاتی که هر مردی بر زنی وارد کند - البته تا ثلث دیه - دیه زن به اندازه دیه مرد است و بین مرد و زن تفاوتی نیست. ولی از ثلث دیه که بگذرد و بالاتر برود، دیه زن نصف دیه مرد است. اینک که این مرد به عیالش سیلی زده است، اگر بنای دیه باشد، مادون ثلث است. و علاوه، او می‌خواهد قصاص کند و حق قصاص هم دارد، و می‌تواند برود یک سیلی بزند.

^۱ آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة

^۲ قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۵: المائدة

أَمَّا تَأْنِ وَقْتِ هُنُوزِ حَكْمِ نَشُوزِ نِيَامِدِه بُوْد كِه:

اگر زنی بر شوهرش سرکشی کند و از شوهرش تمکین ننماید، برای او گناه محسوب می‌شود، و شوهر حقّ ضرب او را دارد.

بنابراین، به إِطْلَاقِ آيِه: **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ**

حَيَاةً (که خصوص نشوز هم موضوعیتی برای تقیید حکم نداشته است) پیغمبر حکم به قصاص کردند.

بعد جبرئیل می‌آید و تخصیص می‌دهد و می‌گوید:

حکم قصاص در مواردی است که از طرف زن نشوز نباشد؛ و أَمَّا أَنْجَائِي كِه نشوز باشد، حکم اینست که زن مستحقّ مضرّوبیت است.

و چون لطمه‌ای که مرد به زن زده، در صورت

نشوز زن بوده است، بنابراین، موضوع تغییر پیدا

کرده است. یعنی موضوع به قید خاصی و

خصوصیت خاصی مخصّص شده است.

لذا در اینجا دو موضوع تحقّق پیدا می‌کند؛

أَوَّل: جنایتی که بر زن وارد میشود بدون زمینه نشوز؛

که در این صورت، بر همان عمومات قصاص باقی

است و حکم، قصاص است. دوّم: جنایتی که در

خصوص ضرب بر زن وارد میشود، آن هم در

صورتی که نشوز باشد؛ که بواسطه این قید، موضوع دیگری پیدا شده، حکمش هم عوض میشود.

علیهذا، آنچه پیغمبر إرادة کرده بود، بر أساس همان حکم کلی، حکم حقّ بود؛ زیرا که هنوز حکم ثانوی نیامده بود. وقتی هم که حکم ثانوی آمد، إرادة پروردگار اینطور اقتضا نمود و آن هم البتّه خیر است. حال، آیا در اینجا حکم دوّم حکم اولی را نسخ نموده، یا اینکه تخصیص زده است؟!

در حقیقت امر، هر تخصیصی نسخ است در افراد؛ و هر نسخی تخصیص است در اّزمان. حکم قصاص جعل شده است به عنوان کلی. ولی این قید که دارای حکم خاصّی است، تا این زمان بیان نشده است؛ و اینک که موقع بیانش

رسیده است، جبرئیل آمد و بیان کرد. و وقتی حکم روشن شد، مطلب دو قسم میشود: یک قسم اینکه: حکم می‌رود روی موضوعی که عبارتست از ضربی که واقع شده است بدون نشوز. قسم دیگر: موضوعی که عبارتست از ضربی که وارد شده است مع النشوز؛ و هر کدام از این دو موضوع، حکم مختلفی دارد.

صاحب «مجمع البیان» به دنبال گفتارش می‌فرماید: معنی آیه اینست که: الرَّجَالُ قِيمُونَ عَلَى النِّسَاءِ، مُسَلِّطُونَ عَلَيْهِنَّ فِي التَّدْبِيرِ وَ التَّأْدِيبِ وَ الرِّيَاضَةِ وَ التَّعْلِيمِ ﴿بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾.

مردها قیم زن‌ها و مسلط بر آنها هستند؛ هم در تدبیر، هم در تعلیم، هم در ریاضت (یعنی ادب کردن و در راه وارد کردن). چرا؟ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ. برای اینکه خداوند بعضی را بر بعضی (مردها را بر زن‌ها) فضیلت بخشیده است.

اینگونه تعبیر (همانطور که علامه در تفسیر فرموده‌اند) از ادب قرآن است که سببش را بیان کرده است؛ لذا صاحب «مجمع البیان» می‌فرماید:

هَذَا بَيَانُ سَبَبِ تَوَلِيَةِ الرَّجَالِ عَلَيْهِنَّ. أَيْ إِنَّمَا

وَلَا هُمْ اللَّهُ أَمْرُهُنَّ لِيَاهُم مِّنْ زِيَادَةِ الْفَضْلِ عَلَيْهِنَّ بِالْعِلْمِ

وَالْعَقْلِ وَحُسْنِ الرَّأْيِ وَالْعَزْمِ.^۱

چون اساس خانواده بايد بر تدبير عقلى

استوار باشد؛ و قوه عاقله مردها بدون شك از زنها

بيشتر است، بنا بر اين، آن فضيلت طبيعى كه مردها

نسبت به زنها دارند، ايجاب مى كند كه: سياست و

تدبير و امور خانه به دست مرد باشد نه به دست زن.

امر در خانه بايد مرد باشد نه زن، اگر زن امر

خانه و بيت را در دست بگيرد، به فساد مى كشد.

محقق كاشانى در «تفسير صافى» فرموده است:

﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ قِيَامَ

الْوَلَاةِ عَلَى الرَّعِيَةِ ﴿بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾

^۱ «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ۳، ص ۴۳

بِسَبَبِ تَفْضِيلِهِ (أَيُّ تَفْضِيلِ اللَّهِ) الرَّجَالَ عَلَى النِّسَاءِ
 بِكَمَالِ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ التَّدْبِيرِ وَ مَزِيدِ الْقُوَّةِ فِي الْأَعْمَالِ وَ
 الطَّاعَاتِ. «يعنى مردان، قیام و ولایت زمامداران
 نسبت به ملت و مردم را بر زنان دارند؛ به سبب اینکه
 خداوند مردان را به کمال عقل و حسن تدبیر و توانائی
 بیشتر در اعمال و طاعات بر زنان برتری داده است.»

تا اینکه می گوید:

فِي «الْعِلَالِ» عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ: سُئِلَ
 مَا فَضْلُ الرَّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ؟ فَقَالَ: كَفَضْلِ الْمَاءِ عَلَى
 الْأَرْضِ؛ فَبِالْمَاءِ تَحْيَى الْأَرْضُ وَ بِالرِّجَالِ تَحْيَى النِّسَاءُ.
 وَ لَوْلَا الرَّجَالُ مَا خُلِقَتِ النِّسَاءُ! ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ. ثُمَّ
 قَالَ: أَلَا تَرَى إِلَى النِّسَاءِ كَيْفَ يَحْضُنَ، وَ لَا يُمْكِنُهُنَّ
 الْعِبَادَةُ مِنَ الْقَدَارَةِ؛ وَ الرَّجَالُ لَا يَصِيبُهُمْ شَيْءٌ مِنَ
 الطَّمْثِ؟^۱

«از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در «علل الشرائع» روایت می کند که از وی پرسیدند:

فضیلت و برتری مردها بر زنها چیست؟

^۱ «تفسیر صافی» ج ۱، طبع اسلامیّه، سنه ۱۳۸۴، ص ۳۵۳

حضرت فرمودند: مثل فضیلت آب بر زمین

است. زیرا بواسطه آب است که زمین زنده می ماند؛ و

بواسطه مردان است که زنها زنده هستند (یعنی حیات

و زندگی و سعادت مادی و معنویشان در دائره

قیمومت مردان است). و اگر مردها نبودند، زنها آفریده

نمی شدند. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت

فرمودند: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** ... و پس از آن

فرمودند: آیا نمی بینید که زنها چگونه در هر ماه حائض

می شوند و عبادت برای آنان به سبب قذارت امکان

ندارد؛ و أمّا برای مردها، طمث (دیدن خون) و عادات

ماهیانه پیدا نمی شود.

گفتار زمخشری در تفسیر آیه مبارکه

زمخشری در «کشاف» گفته است: ﴿قَوَّامُونَ

عَلَى النِّسَاءِ﴾: یقومون علیهنّ ءامرین ناهین، کما یقوم

الْوَلَاةُ عَلَى الرَّعَايَا؛ وَ سُمُّوا قَوْمًا لِذَلِكَ. وَ الضَّمِيرُ فِي

«بَعْضِهِمْ» لِلرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ جَمِيعًا. يَعْنِي: إِنَّمَا كَانُوا مُسَيِّطِرِينَ عَلَيْهِنَّ بِسَبَبِ تَفْضِيلِ اللَّهِ بَعْضَهُمْ (وَ هُمْ الرِّجَالُ) عَلَى بَعْضٍ (وَ هُمْ النِّسَاءُ). وَ فِيهِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ الْوَلَايَةَ إِنَّمَا تُسْتَحَقُّ بِالْفَضْلِ لَا بِالتَّغَلُّبِ وَ الْاِسْتِطَالَةِ وَ الْقَهْرِ.

﴿قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ يَعْنِي يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ.

أَنهَا قِيَامٌ بِرِزْنِهَا دَارِنْد؛ أَمْرٌ مِي كُنْد، نَهْيٌ مِي كُنْد، هَمِچْنَانِكِه حَكَّامٌ وَ وِلَاتٌ بِرِعَايَا أَمْرٍ وَ نَهْيٌ مِي كُنْد. وَ بَدِينِ جِهَتِ وِلَاتِ رَا كِه بِرِعَايَا أَمْرٍ مِي كُنْد، قَوْمٌ گويند. (قَوْمٌ جَمْعُ قَوَّامٍ اسْت؛ مَرْدِهَا رَا هُمْ قَوْمٌ گويند. الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ، أَي قَوْمٌ عَلَى النِّسَاءِ.) وَ ضَمِيرٌ دَر «بَعْضَهُمْ» بِه رِجَالٌ وَ نِسَاءٌ مَجْمُوعًا بِرِ مِي گَرَدَد. يَعْنِي مَرْدِهَا مُسَيِّطِرٌ وَ مُسَلِّطِنْد بِرِ زِنِهَا بِسَبَبِ تَفْضِيلِي كِه خَدَا بَعْضِي رَا بِرِ بَعْضِي دَادِه اسْت. دَر اَيْنِجَا مَرَادُ اَز «بَعْضَهُمْ» رِجَالٌ اسْت، وَ مَرَادُ اَز «عَلَى بَعْضٍ» زَنَانِنْد.

وَ اَيْنِ دَلِيلٌ اسْت بِرِ اَيْنِكِه وَلَايَتٌ بِوَأَسْطِه

فَضِيلَتٌ بِه مَرْدِهَا دَادِه شَدِه اسْت، نِه بِوَأَسْطِه أَمْرٌ مِّنْ دَرَأُورْدِي وَ تَغَلُّبٍ. اَيْنَطُورٌ نِيسْت كِه مَرْدِهَا بِوَأَسْطِه

قدرت و سیطره و قوت خارجی، تغلب پیدا کرده و بلند منشی کند و با قهر و قهاریت بر زنها قیومت پیدا نمایند؛ بلکه آنها بر زنها قیوم هستند بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ. آیه قرآن سبب تفضیل را بیان می‌کند، و این از احکامی است که از روی شاهد و دلیل است.»

در اینجا زمخشری مطلب را می‌رساند به آنجا که

می‌گوید: ﴿قَانِتَاتٌ﴾ یعنی مُطِيعَاتٌ قَائِمَاتٌ بِمَا عَلَيِهِنَّ

لِلْأَزْوَاجِ. ﴿قَانِتَاتٌ﴾ یعنی مطیع شوهرند؛ در مقابل

شوهر چون و چرا نمی‌کنند، و وسائل آرامش مردها را

در خانه فراهم می‌کنند. چنانکه مرد در خارج زحمت

می‌کشد و می‌آید در خانه پیش زن، زن هم در خانه

وسائل راحتی و عیش و سکونت او را فراهم می‌کند.

﴿حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ﴾ الْغَيْبُ خِلَافُ الشَّهَادَةِ؛ أَى

حَافِظَاتٌ لِمَوَاجِبِ الْغَيْبِ. غیب در مقابل شهادت

است؛ شهادت یعنی حضور، غیب یعنی پنهانی. إِذَا كَانَ

الْأَزْوَاجُ غَيْرَ شَاهِدِينَ لَهُنَّ؛ حَفِظْنَ مَا يَجِبُ عَلَيِهِنَّ حِفْظُهُ

فِي

حَالِ الْغَيْبَةِ مِنَ الْفُرُوجِ وَ الْبُيُوتِ وَ الْأَمْوَالِ. یعنی

آنچه در پنهانی و نبودن شوهر بر آنها واجب شده و
ایجاب کرده است، به آن قیام می‌کنند؛ وقتی هم که
مردها در مسافرتند یا در خانه نیستند، آنها خودشان
ناموس مرد را، و خانه و اموال او را حفظ می‌کنند تا
هنگامی که مرد بر گردد و این خانه و خانواده با
سلامتی و سکونت و طول عمر و اولاد شایسته و
أخلاف صالحه، دوام پیدا کند.

روایت در این باره زیاد وارد است که
می‌آمدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال
می‌کردند: خداوند که در این آیه مردها را بر زنها قیم
قرار داده است، به چه علت است؟! اصولاً چرا
خداوند مردها را برای جمعه و جماعت و جهاد و
حجّ و مرابطه و کارهای سنگین معین کرده است،
ولیکن برای زنها معین نکرده است؟! آیا زنها هم در
أجر و پاداش مردها شریک‌اند یا نه؟! روایات، بسیار
زیاد است ولیکن روایتی را ما در اینجا می‌آوریم، و
آن اتمّ روایات است مُفاداً.

روایت بیهقی از أسماء دختر یزید أنصاریّ، و

پیام زنان مدینه به رسول الله

سیوطی در ذیل همین آیه مبارکه، و استادنا العلامة قدس الله سره در تفسیر شریف خود بیان کرده‌اند، از بیهقی از أسماء أنصاریه دختر یزید که از أنصار بوده است، که أسماء آمد حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بودند.

فَقَالَتْ: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! إِنِّي وَافِدَةٌ النَّسَاءِ إِلَيْكَ؛
وَاعْلَمْ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءَ أَنَّهُ مَا مِنْ امْرَأَةٍ كَأَنَّهَا فِي شَرْقٍ وَ
لَا غَرْبٍ سَمِعَتْ بِمَخْرَجِي هَذَا إِلَّا وَهِيَ عَلَى مِثْلِ رَأْيِي.

«أسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باشند ای رسول خدا! من از طرف زنها به عنوان پیک و نمایندگی به سوی شما آمده‌ام (آنها مرا نماینده خود قرار داده‌اند که این پیغام را به شما برسانم). ای پیغمبر خدا که نفس من فدای تو باشد! بدان که هیچ زنی نیست در شرق عالم، و نه در غرب عالم که بشنود این پیغامی را که برای تو آورده‌ام، مگر اینکه می‌دانم او هم رأیش مثل رأی من است؛ و در این سوآلی که از شما می‌کنم، تمام زنهاى دنیا با من

شريكند.»

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ بِالْحَقِّ إِلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ؛ فَأَمَّا بِكِ
 وَبِإِهْلِكَ الَّذِي أَرْسَلَكَ! وَإِنَّا مَعَشَرَ النِّسَاءِ مَحْصُورَاتٌ
 مَقْصُورَاتٌ؛ قَوَاعِدُ بُيُوتِكُمْ وَ مَقْضَى شَهَوَاتِكُمْ وَ
 حَامِلَاتُ أَوْلَادِكُمْ. وَإِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرَّجَالِ فُضِّلْتُمْ عَلَيْنَا
 بِالْجُمُعَةِ وَالْجُمَاعَاتِ وَ عِيَادَةِ الْمَرْضَى وَ شُهُودِ الْجَنَائِزِ وَ
 الْحُجِّ بَعْدَ الْحُجِّ؛ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
 وَ إِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا خَرَجَ حَاجًّا أَوْ مُعْتَمِرًا أَوْ مُرَابِطًا
 حَفَظْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ وَ غَزَلْنَا لَكُمْ أَثْوَابَكُمْ وَ رَبَّيْنَا لَكُمْ
 أَوْلَادَكُمْ! فَمَا نَشَارِكُكُمْ فِي الْإِجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟!

خیلی عجیب مسأله را تمام کرده و حق
 مطلب را با این سؤال آدا نموده است! می‌رود سراغ
 پیغمبر، و آن حضرت را با این کلماتش به محاکمه و
 قضاوت می‌طلبد که بیا و برای ما شرح بده که قضیه
 چیست؟!

«حَقًّا وَ حَقِيقَةً مِيدَانِيمَ كِه خِدَاوَنَد تُو رَا بَه حَقِّ»
 به سوی همه مردها و زنها مبعوث کرده است؛ ما هم
 به تو و به آن خدائی که تو را مبعوث کرده است
 ایمان آوردیم. و ما جماعت زنها محصور هستیم و
 مقید به قیود و محدود به حدود، در تحت فرمان

شوهر، در خانه‌های شما نشستیم! و برای برآورده شدن خواسته‌ها و میله‌های نفسانی شما آماده‌ایم! و اولاد شما را در دل خود حمل می‌کنیم!

و أمّا شما جماعت مردان بر ما فضیلت داده شدید به اینکه در صحنه‌های نماز جمعه حاضر می‌شوید؛ در جماعت‌ها حضور پیدا می‌کنید؛ عیادت مرضی و تشییع جنازه می‌کنید؛ حجّ بعد از حجّ بجا می‌آورید؛ و از تمام اینها بالاتر، در راه خدا جهاد می‌کنید؛ و هر کدام از مردان شما که به سوی حجّ یا عُمره، یا برای مزداری و سرحداری خارج بشود، ما اموال شما را حفظ می‌کنیم؛ و لباسهای شما را می‌بافیم و غزل می‌کنیم؛ و اولاد شما را تربیت می‌کنیم. اینک ای رسول خدا برای ما بیان کن آن چیزی که ما را با شما در اجر شریک می‌نماید چیست؟!»

فَأَلْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى
أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ كُلِّهِ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالََةَ امْرَأَةٍ قَطُّ
أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِي أَمْرِ دِينِهَا مِنْ هَذِهِ؟!!

«حضرت چهره مبارک خود را تماماً به سوی

أصحاب برگرداندند و گفتند: آیا شما تا به حال
شنیده‌اید گفتاری از زنی که در امر دینش، و در
مسأله‌ای از مسائل مذهبش، پاکیزه‌تر و طیب‌تر و
منطقی‌تر و نیکوتر از گفتار این زن باشد؟!»

فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا ظَنَّنَا أَنَّ امْرَأَةً تَهْتَدِي إِلَى

مِثْلِ هَذَا! «عرض کردند: یا رسول الله! اصلاً ما که

نشیده‌ایم بجای خود، گمان هم نمی‌کردیم این دقائق به

فکر زنی برسد، و زنی بتواند به این خصوصیات پی

ببرد!!»

أَنَّ حُسْنَ تَبَعْلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبِهَا

مَرْضَاتِهِ وَ اتِّبَاعِهَا مُوَافَقَتَهُ، يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ

فَأَلْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا،

ثُمَّ قَالَ لَهَا: انصِرِ فِي أَيْتِهَا الْمَرْأَةُ، وَ أَعْلِمِي مَنْ خَلَّفَكَ مِنَ

النِّسَاءِ: أَنَّ حُسْنَ تَبَعْلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبِهَا

مَرْضَاتُهُ وَ اتَّبَاعَهَا مُوَافَقَتُهُ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ. فَأَدْبَرَتِ
الْمَرْأَةُ وَ هِيَ تَهْلُلُ وَ تُكَبِّرُ اسْتِبْشَارًا.^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه

آن زن شده و فرمودند: اینک برو (ای زنی که آمده‌ای
و چنین پیغامی را آورده‌ای!) و به آن زنانی که تو را
به عنوان نماینده و پیک و قاصد فرستاده‌اند و پشت
سر تو در انتظار پاسخ به سر می‌برند، به همه آنها خبر
بده که: بهتر شوهرداری کردن شما، و دنبال رضا و
طلب خواسته‌های شوهر بودن، و در امور، متابعت و
موافقت او را نمودن، ثوابی به شما می‌دهد که معادل
با تمام أجرهائی است که خداوند برای مردان قرار
داده است.

(یعنی آن مرد که در مرز، مرابط است و شب

تا به صبح نمی‌خوابد و مرز را نگه می‌دارد، و زن او
در خانه خوابیده است و بچه‌ها را نگهداری می‌کند،
عین همان ثواب را برای او محسوب خواهند نمود.
شوهر در میدان جنگ است، پیکار می‌کند، گرسنگی
تحمل می‌کند، عرق می‌ریزد، دست و پایش

^۱ «الدَّرَّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۱۵۳؛ و «المیزان» ج ۴، ص ۳۷۲

می شکند، در حالی که عیال او در خانه زندگی را می گرداند و هیچ یک از این کارها را نمی کند، تمام این ثوابها برای او نوشته خواهد شد. شوهر او حجّ انجام می دهد بعد از حجّ، عمره بجا می آورد، تشیع جنازه می نماید، عیادت مرضی می کند، تمام این کارها برای زن او هم خواهد بود بدون هیچ کم و زیاد! از این بهتر هم چیزی متصوّر است؟!)

آن زن که این حرفها را از پیغمبر شنید، به راه افتاد و در حالی که از شدّت خوشحالی صدا میزد: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، از خدمت پیامبر مرخص شد.»

از عظمت و بزرگی مقامی که این زنها در اثر اطاعت دارند، و به این وظیفه‌ای که مشغولند (در خانه می نشینند، آبستن می شوند، بچه می زایند، بچه شیر می دهند، بچه‌ها را تربیت و بزرگ می کنند و مجاهد فی سبیل الله بار می آورند، خانه را در آرامش قرار می دهند تا شوهر از سفر برگردد و نظام این خانه پاشیده نشود و ضایع نگردد) خداوند هم اجر آنان را محفوظ خواهد داشت؛ و به قدر مزد و پاداش شوهران به ایشان پاداش عنایت می کند. عجب

فرمایشی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، که
عین حقیقت و واقعیت است!

این بادبزنی که روی سر ما مشغول حرکت
است، اگر یک پیچ آن نباشد از کار می افتد. آن مردی
هم که در صفّ اول مشغول نبرد است، به آن پیره زن
که در صفّ آخر مثلاً سبزی پاک می کند تا به آن مرد
مجاهد غذا برساند محتاج است؛ و اگر به او غذا
نرسد نمی تواند جهاد کند. مجاهد باید شمشیر بزند؛
پاسبان باید پاسبانی کند؛ دربان باید دربانی کند؛ آشپز
باید آشپزی کند؛ و خلاصه اگر هر کس برای رضای
خدا به وظیفه خودش مشغول باشد، آنوقت اسلام
پیشرفت می کند و آن مجاهد و مرابط به منظور خود
می رسند، و اجر و ثواب هم به همه قسمت می شود.
خداوند ظالم نیست. وقتی وظیفه انسان را بر
اساس مصلحت طوری

قرار داده است که به جنگ نرود، یا در امور سیاسی دخالت نکند، آنوقت آیا میشود که انسان به اطاعت خدا در آید و برای تقرّب به خدا اوامر او را گردن نهد، ولی خداوند به او اجر ندهد؟! چرا ندهد، خدا که ظالم نیست؟!!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: تمام

آن اجرها مال شماست؛ چون این زن سؤال می کند: مَا

نُشَارِكُكُمْ فِي الْاَجْرِ يَا رَسُولَ اللهِ؟! ما می خواهیم

شريك اجر شما باشیم. به چه علت و به چه جهتی ما

شريك اجر شما خواهیم بود؟! حضرت می فرماید: شما

زنهای صالح باشید، تا خداوند شما را در اجر شريك

مردان قرار دهد.

پیغمبر اکرم سه چیز می شمارند:

أَوَّلُ: أَنْ حُسْنَ تَبَعْلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا؛ خوب

شوهرداری کردن. بعضی از زنها هستند که داخل خانه،

خوب شوهرداری نمی کنند. همیشه شوهرها از آنها

ناراحت و عصبانی هستند؛ همیشه اوقاتشان تلخ است.

این صحیح نیست. زندگی همیشه باید بر اساس مسرت

و شادی بگذرد. چرا زن، خوب شوهرداری نکند که

شوهر از او رنجیده باشد؟!

دوم: وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ؛ ببیند شوهر از او چه

می خواهد؟ مثلاً اگر بگوید راضی نیستم به فلان مجلس

بروی، دیگر اصرار نداشته باشد که من حتماً می خواهم

بروم! وقتی خداوند مرد را قیم زن قرار داده است، او

نمی تواند بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود. چرا

زن باید اصرار داشته باشد که حتماً به او اجازه خروج

دهد؟ و آنقدر اصرار و پافشاری کند که عاقبت شوهر

با هزار غم و غصه و ناراحتی، در خانه بنشیند تا او برود

در فلان عروسی شرکت کند! این خلاف راه خداست.

سوم: وَ اتَّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ؛ و متابعت کردن زن

طبق وفق مراد مرد، و دنبال خواهشهای مشروع او

بودن.

ببینید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

چه قسم این دستورات عالی

را برای ما بیان فرموده اند! البتّه آن زن هم خیلی فهمیده بود، که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلُّهُ** (یعنی اگر شما بروید در منزل بنشینید و به تکالیف خود عمل کنید، و علوم خود را به قرآن و کتاب توسعه دهید، و به اعمال عبادی خود پردازید، و به آبستن شدن و شیر دادن و زائیدن که جهاد در راه خداست - بطوریکه هر زائیدن، یک جهاد در راه خداست - ادامه دهید، تمام آن اجرهایی که در اثر آن اعمال برای مردان نوشته شده است، برای شما هم نوشته خواهد شد.) آن زن بسیار خوشحال شد و به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رضا داده و پذیرفت.

این یک آیه از آیات قرآن، که از آن شرط ذکوریت برای ولایت فقیه استفاده می‌شود.

آیه: وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ

آیه دیگر: **وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ**

وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.^۱

^۱ ذیل آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

یعنی تمام حقوقی که مردان بر زنان دارند، عیناً همان حقوق را زنان بر مردان دارند؛ که به طریق شناخته شده و معروف و پسندیده و به طور نیکی و پاکیزگی، آن حقوق را باید به زن بدهند.

در اینجا مطلبی قابل ذکر است، و آن اینست که: **وَالرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ**. «برای مردها بر زنان، یک درجه فزونی است.» اگر زنان به تمام وظائف خود عمل کنند و حقوقی را که خداوند بر عهده آنها قرار داده است انجام دهند؛ و مردان هم تمام حقوقی را که خداوند بر آنها مقرر نموده بدون کم و زیاد انجام دهند؛ باز سنخ خلقت، استخوان بندی، فکر، تعقل (فی العلم و الجسم) و خلاصه تمام غرائزی که در مرد است، ایجاب می کند که آنها در تکوین، یک درجه بر زنان برتری و تفوق داشته باشند.

علیهذا این آیه هم از نظر مفاد، مانند آیه:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ

می باشد

و أما روایات:

روایت ابو بکره: لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ

روایت اوّل: روایتی است که شیعه و سنی نقل کرده‌اند و در تمام کتب دیده می‌شود؛ و آن، فرمایش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده‌اند:

لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ. «رستگار

نمی‌شوند قومی که ولایت امر خود را به زن بسپارند.»
قومی که حاکم، رئیس، ولی، سلطان، رئیس الوزراء، وزیر، مدیر کلّ و امثال اینها را زن قرار بدهد، اصلاً رستگار نخواهد شد. «لَنْ» هم که نفی ابد می‌کند؛ یعنی ابداً رستگار نمی‌شوند.

این روایت را بخاری در دو موضع از «صحیح» خود (اوّل در کتاب مغازی و دوّم در کتاب فتن) از عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن، از ابی بکره نقل کرده است.

قَالَ: لَقَدْ نَفَعَنِي اللَّهُ بِكَلِمَةٍ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ أَيَّامَ جَمَلٍ بَعْدَ مَا كَدْتُ

أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ فَأُقَاتِلَ مَعَهُمْ. «أَبِي بَكْرَهُ
 می گوید: يك كلمه‌ای که از رسول خدا شنیدم، چنان
 از آن منتفع و بهره‌مند شدم که موجب شد در ایام جمل،
 هنگامی که نزدیک بود من هم به أصحاب جمل ملحق
 شوم، دست به جنگ نزدم و علیه امیر المؤمنین جنگ
 نکردم.» و إلا اگر این کلمه را نشنیده بودم، با تمام اهل
 بصره حرکت می کردم (أبو بکره اهل بصره بود) و در
 رکاب عائشه و مساعدت وی با امیر المؤمنین علیه
 السلام می جنگیدم. آن کلمه اینست:

قَالَ: لَمَّا بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ
 سَلَّمَ، أَنَّ أَهْلَ فَارِسٍ قَدْ مَلَكَوا عَلَيْهِمْ بِنْتَ كَسْرَى، قَالَ:
 لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ!.

«می گوید: چون به رسول خدا خبر رسید که
 اهل فارس (ایران) دختر کسری را پادشاه خود قرار
 داده‌اند، حضرت فرمود: قومی که ولایت آنها و
 حکومت آنها را زن بدست بگیرد، آن قوم رستگار

^۱ «صحيح بخارى» ج ۳، كتاب المغازى، ص ۶۰؛ و أيضاً در ج ۴، كتاب
 الفتن، ص ۱۵۴، طبع مطبعة عثمانیة مصریة، سنة ۱۳۵۱ هجرى قمرى

نمی‌گردند.» و لذا دیدیم که سلطنت و حکومتشان
زود از هم پاشید.

این حدیث، در جمیع نسخ «صحیح بخاری»
قدیم و جدید، و در جمیع شروح آن، مثل: «إرشادُ
السّاری» و «عُمدَةُ القاری» موجود است.

نسائی در «سنن» به سند دیگر در کتاب قضاء از
أبی بکره با این عبارت نقل می‌کند: قَالَ: عَصَمَنِي اللَّهُ
بِشَيْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ
سَلَّمَ لَمَّا هَلَكَ كَسْرِي؛ قَالَ: مَنْ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: بِنْتُهُ.
پیغمبر پرسیدند: حال که پادشاه ایران (کسری) هلاک
شده است، که را خلیفه او قرار داده اند؟ گفتند:
دخترش را؛ قَالَ: لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ.^۱

همچنین این روایت را ترمذی به عین روایت
نسائی نقل می‌کند، ولیکن در ذیلش ابوبکره
می‌گوید: چون عائشه حرکت کرد و قصد آمدن به
سوی بصره را داشت، من بخاطر آوردن قول رسول
الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَأَى، فَعَصَمَنِي اللهُ بِهِ.

^۱ «سنن نسائی» ج ۸، کتاب آداب القضاة، ص ۲۲۷، مطبعة مصريه أزهر

خداوند به همان کلمه‌ای که از پیغمبر شنیدم مرا حفظ کرد؛ و من خود را آلوده به جنگ با امیر المؤمنین علیه السّلام نکردم.

قال أبو عيسى: هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ^۱

ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیث حسن و صحیحی است.

این کلام حقی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است، به عبارات مختلف آمده است.

در «تحف العقول» آمده است: وَ قَدْ وَرَدَ

أَيْضًا: وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

^۱ «سنن ترمذی» ج ۴، باب ۷۵ از کتاب فتن، ص ۵۲۷ و ۵۲۸، مطبوعه مصطفی البابی الحلبي

لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ^۱ وليكن در

«بحار» از «تحف العقول» لفظ أَسَدُوا را به أَسَدُوا آورده

است: لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ^۲ «هرگز

رستگار نمی‌گردند قومی که امور خود را به زن

سپردند.»

ابن اثیر در «نهایه» در ماده قِيمَ گوید: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ

قِيمَهُمْ امْرَأَةً^۳

حاج ملا أحمد نراقی با این عبارت آورده است:

لَا يَصْلِحُ قَوْمٌ وَلَّتَهُمْ امْرَأَةٌ^۴.

شیخ محمد حسن صاحب جواهر، در «جواهر»

به این عبارت آورده است: لَا يَفْلِحُ قَوْمٌ وَلَّتَهُمْ امْرَأَةٌ^۵.

ابن اثیر در تعلیقه «نهایه» از هروی و «لسان

العرب» به این عبارت آورده است: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قِيمَتَهُمْ

امْرَأَةً^۶.

^۱ «تحف العقول» مطبعه حیدری، ص ۳۵

^۲ «بحار الانوار» طبع حروفی حیدری، ج ۷۷، ص ۱۳۸

^۳ «النَّهْيَةُ» ج ۴، ص ۱۳۵

^۴ «مستند الشَّيْخَةِ» ج ۲، کتاب القضاء، ص ۵۱۹

^۵ «جواهر الكلام» کتاب القضاء، ص ۲، طبع حاج موسی ملفق

^۶ «النَّهْيَةُ» ج ۴، ص ۱۳۵.

علیّ ایّ تقدیر، این حدیث، هم مشهور است و هم مستفیض، که علماء، چه شیعه و چه سنی، در کتب خود (از تفسیر و تاریخ و سیره) این عبارت را از پیغمبر نقل کرده‌اند؛ و بزرگان از فقهاء در کتب فقهیه خود آورده‌اند؛ و در بسیاری از مواضع بدان استشهاد می‌کنند. و در هر جا بحث از ریاست و ولایت به میان می‌آید، این روایت، اولین روایتی است که به چشم می‌خورد. و به این روایت همه استشهاد می‌کنند که: زن نمی‌تواند زمامدار امری نسبت به جماعتی بشود، بدلیل اینکه پیغمبر چنین فرمود.

بنابراین، شهرت عظیم مُحَقَّق که بالغ است به حدّ اجماع، ایجاب می‌کند که این روایت را جزو روایات مقبوله قرار بدهیم و طبق آن عمل کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و دوّم: از شؤون ولایت فقیه،
عدم جواز دخول زنان در مجلس شوری
است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایت دوّم: که دلالت بر اشتراط عدم انانیت

در ولایت فقیه دارد، از امیر المؤمنین علیه السلام در

ضمن خطبه‌ای است که بعد از جنگ جمل قرائت

کردند.

در این خطبه می‌فرمایند: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ

النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ

الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ

الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ؛ وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ

فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْإِنصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ؛ وَ أَمَّا

نُقْصَانُ عُقُوبِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ.
فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ، وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ؛ وَ لَا
تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ.^۱

حضرت در ذیل این جملات می فرماید: ای

مردم! از زنهاى بد بپرهیزید، و از خوبان آنها هم بر
حذر باشید؛ و در کارهای پسندیده از آنها اطاعت
نکنید، تا اینکه آنها طمع در کارهای منکر و ناپسند
نکنند.

جمله: كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ اِطْلَاقِ دَارِدِ،

و تمام زنهاى خوب را

^۱ «نهج البلاغة» خطبه ۷۸؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

شامل میشود. أمّا پرهیز از زنهاى بد (اتَّقُوا شِرَارَ

النِّسَاءِ) که جای خود دارد؛ و البته از زنهاى بد باید

اجتناب کرد. أمّا چرا از زنهاى خوب بر حذر باشیم؟ وَ

كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ.

در اینجا حضرت میخواهد اعلام کند و بیدار

باش بدهد که: زنهاى خوب و پسندیده، گرچه از

سائرین ممتازند، ولیکن نفس آنها به امور اعتباریه و

تخیلیه و اوهام خیلی نزدیک است؛ و قابلیت گرایش

و رنگ پذیرفتن در آنان بسیار است. و با امری و

نهیى خود و عالمی را خراب می کنند. بنابراین، با

خوبان آنها هم که شما سر و کار دارید، همیشه باید

دست به عصا حرکت کنید؛ و به آنها مجال و میدان

ندهید.

وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي

الْمُنْكَرِ. در کارهای پسندیده و خوب و شایسته، که آن

کار مسلم معروف است و شكّ و شبهه‌ای هم در آن

نیست، از آنان اطاعت نکنید؛ که اگر اطاعت کنید، آنها

کم کم طمع در منکر می کنند. یعنی اراده و فرماندهی

ایشان نسبت به کارهای منکر تعلق میگیرد؛ آنوقت شما

را امر میکنند که در کارهای منکر هم از آنها اطاعت کنید.

گفتار شیخ محمد عبده در تفسیر: وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ

فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ

شیخ محمد عبده در شرح این جمله از قول

إمام می فرماید:

لا يريد أن يترك المعروف لمجرد أمرهنَّ به؛ فإنَّ

في ترك المعروف مخالفة السُّنَّةِ الصَّالِحَةِ، خصوصاً إذا

كَانَ الْمَعْرُوفُ مِنَ الْوَأْجِبَاتِ^۱.

«اینکه حضرت می فرماید: شما در کارهای

پسندیده از زنها اطاعت نکنید، بدین معنی نیست که

بواسطه امر آنها دست از عمل معروف بردارید؛ و آن

معروف، دیگر معروف نبوده بلکه منکر میشود، و با

آنکه معروف است اصلاً شما بجا نیاورید.

این منظور حضرت نیست؛ زیرا که معروف،

کار پسندیده است و در ترک معروف مخالفت سنت

صالحه است؛ بخصوص اینکه معروف از واجبات

^۱ «شرح نهج البلاغه» شیخ محمد عبده، طبع بیروت، ج ۱، ذیل خطبه ۷۸،

باشد.»

مثلاً زن انسان امر میکند به نماز یا حجّ واجب یا امثال اینها؛ آیا انسان میتواند بگوید: من این کار معروف را انجام نمی‌دهم، چون این زن امر کرده است! در ترک معروف ترک واجب است، ترک سنت صالحه است.

بَلْ يَرِيدُ أَنْ لَا يَكُونَ الْمَعْرُوفُ صَادِرًا عَنْ مُجَرَّدِ طَاعَتِهِنَّ. فَإِذَا فَعَلَتْ مَعْرُوفًا فَاَفْعَلُهُ لِأَنَّهُ مَعْرُوفٌ؛ وَلَا تَفْعَلُهُ امْتِثَالًا لِأَمْرِ الْمَرْأَةِ.

دوم

«بلکه حضرت می‌فرماید: آن معروف و کار شایسته‌ای را که شما بجای می‌آورید، نباید بر اساس مجرد اطاعت از آنها صادر شود. پس اگر کار معروفی را انجام دادید، آنرا بجهت معروف بودن بجای آورید، نه بجهت امثال امر مرأه.»

یعنی امر مرأه در اینجا ساقط است به تمام معنی. و کار معروف هم بجای آورده میشود برای اینکه معروف، معروف است؛ و هر معروفی را انسان باید بجای آورد و هر منکری را باید ترک کند.

بعد میگوید: وَ لَقَدْ قَالَ الْإِمَامُ قَوْلًا صَدَّقَتْهُ

التَّجَارِبُ فِي الْأَحْقَابِ الْمُتَطَاوِلَةِ.

«إمام علیه السّلام یک جمله و گفتاری فرمود

که در أَحْقَابِ مُتَطَاوِلَةٍ، در قرن‌ها و نسل‌های طولانی،

تَجَارِبِ مُخْتَلَفٍ (به کسر راء؛ تَجَارِبِ غَلَطٍ است،

زیرا صیغه جمع که از چهار حرف بیشتر باشد بر وزن

تَفَاعُلٍ نیست، و چهار صیغه در این باب آمده که همه

آنها بر وزن تَفَاعُلٍ است؛ مثل تَجَارِبِ) این قول امام

را برای ما تصدیق و گواهی کرده و شهادت بر

صِحَّتِ آن داده است (که هر مردی از زن اطاعت

کرده، بالاخره بیچاره شده است، و هر جامعه‌ای که

از زن اطاعت کرده‌اند به تباهی و نابودی کشیده

شده‌اند.».)

وَ لَا اسْتِثْنَاءَ مِمَّا قَالَ إِلَّا بَعْضًا مِنْهُنَّ وَ هِبْنَ فِطْرَةً

تَفُوقُ فِي سُمُوهَا مَا اسْتَوَتْ بِهِ الْفِطْنُ أَوْ تَقَارَبَتْ؛ أَوْ أَخَذَ

سُلْطَانٌ مِنَ التَّرْبِيَةِ طِبَاعَهُنَّ عَلَى خِلَافِ

مَا غُرِّزَ فِيهَا وَ حَوَّهَا إِلَىٰ غَيْرِ مَا وَجَّهَتْهَا الْجِبِلَّةُ إِلَيْهِ.

میگوید: «این جمله‌ای که حضرت میفرماید:

لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ، يَا: وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ

عَلَىٰ حَذَرٍ، یک جمله عامی است که هیچ استثناء بر

نداشته است مگر در بعضی از افراد نادره میان زنان

که دارای فطرتی هستند که آن فطرت میتواند آنها را

قدری بالاتر از اقران خود قرار دهد تا در حدود

إدراکات و فهمهای متعارف یا نزدیک به آنها در

بیاورد؛ و إِلَّا همه آنها پائین‌تر از این سطح هستند. یا

اینکه یک سیطره و قدرت تربیتی، طبع آنها و غریزه

آنها را عَلَىٰ خِلَافِ مَا وَجَّهَتْهَا إِلَيْهِ حرکت بدهد و در

صراط مستقیم در آورد، تا قدری حال اعتدال پیدا

کنند.» و إِلَّا اگر این دو جهت نباشد، عموم گفتار

حضرت را أَحْقَابِ و سنین مُتَطَاوِلَهٗ إثبات کرده

است؛ و مطلب هم از این قرار است.

وَ اكْفُفْ عَلَيْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ يَا هُنَّ،

فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَىٰ عَلَيْنَ

حضرت در جای دیگر میفرماید: وَ اكْفُفْ

عَلَيْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ يَا هُنَّ؛ فَإِنَّ شِدَّةَ

الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ. وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ
إِدْخَالِكِ مَنْ لَا يُوَثَّقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ؛ وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا
يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ.^۱

«تا میتوانی به واسطه حجابی که بر آنها
می‌اندازی چشمان آنان را از چشم چرانی و دیدن
مردان اجنبی ببند! چرا که شدت حجاب، شفقت و
رحمت و رعایت بیشتری است که درباره ایشان روا
میداری. و خارج شدن آنها از منزل، شدیدتر از این
نیست که کسی را که به او وثوق نداری بر آنها وارد
کنی (همینطور که زن را اجازه نمی‌دهی از منزل
بیرون برود مگر برای ضروریات، کسی را هم که بر
او وثوق نداری نباید بر او وارد کنی). و اگر میتوانی
کاری کن که اصولاً زنهای تو غیر از تو را نشناسند.
یعنی زنت چنین تصوّر کند که در دنیا یک مرد وجود

^۱ «نهج البلاغه» ج ۲، باب الکتب، رساله ۳۱: وصیّتی که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام برای امام حسن علیه السلام، در محلی به نام حاضرین
در حال مراجعت از صفین نوشتند. این فقره در آخر وصیّت، و از «نهج
البلاغه» طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، در ج ۲، ص ۵۶ میباشد.

دارد و آن شوهر اوست.» این جملات در وصیت
أمیر المؤمنین علیه السّلام به امام حسن مجتبی علیه
السّلام در «نهج البلاغه» است.

در اینصورت چگونه جائز است با وجود این
أخبار و آیات، به زنها اجازه داده شود در محافل
رجال داخل بشوند و به قبض و أخذ و بطش و أمر
و نهی و رفع صوت و مُحاجّه و مخاصمه و سائر
اموری که برای قضاوت و حکومت لازم است
مبادرت ورزند؟! البتّه در اینجا اجمالی از مطلب ذکر
شد، و تفصیلش در «رساله بدیعه» بطور مفصّل آمده
است.

این همان روح قوانینی است که خداوند
درباره زن، و در حقّ زن جعل فرموده است؛ و در
تحقّق و ثبوت به مانند و مثابه ضروریات از اسلام
است.

از آنچه بیان شد، عدم جواز دخول آنها در
مجلس شوری ظاهر می شود، اگرچه آنها فقیه باشند
و به مقام اجتهاد هم رسیده باشند و بتوانند استنباط
أحكام هم بکنند؛ زیرا در مجلس شوری فقط اکتفا به

مشاوره و بحث از قوانین و احکام نمی‌شود تا اینکه گفته شود: در زمان صحابه هم زنها در عقائد و احکام بحث مینمودند، پس چرا ما آنها را از عضویت در مجلس شوری منع کنیم؟

علتش این است که در زمان ما، مجلس شوری دارای ریاست عامه است بر جمیع امور ولایه. هدایت و ارشاد بسوی نهضت‌های سیاسی با مجلس شوری است. تعیین خطّ مشی حکومت در امور اجتماعی و تمدّن بواسطه مجلس شوری است. اقتصادیات و امور اخلاقیه و تعلیمیه و تدبیر و فرهنگ به دست مجلس شوری است. تحقق صلح و جنگ در هر زمانی به اراده آن مجلس است. بر اساس مجلس شوری امور دولت استوار میشود؛ یا اینکه انحلال پیدا میکند؛ وزراء را نصب و یا عزل می‌کند.

بنابراین، اگر مجلس شوری را مجلس ریاست عامه بنامیم اولی است از اینکه آن را مجلس شوری بگوئیم. وزان مجلس شوری در اجتماع، وزان قیم متکفل به امور است. شأن مجلس شوری، شأن وکالت از قبل عامه نیست تا

اینکه گفته شود: در این صورت فرقی بین اعضایش از زن و مرد نیست؛ و همینطور که انسان میتواند در امر خود مردی را وکیل کند، میتواند زن را هم وکیل کند. اینطور نیست؛ قضیه، قضیه وکالت نیست!

دخول در مجلس شوری از شوون ولایت

است، نه مصداق وکالت

و اینکه بعضی توهّم کرده‌اند که: این ریاست بواسطه انتخاب و توکیل افراد و آحاد ملت برای افراد مجلس شوری متحقّق می‌شود، توهّم باطلی است.

اولاً به جهت اینکه: این نوع نمایندگی و گزینش اگرچه از قبل ملت و افراد آن متحقّق شده است، لیکن در حقیقت وکالت نیست، بلکه إعطای ولایت است با شرائط خاصّه آن، بطوریکه آحاد رعیت نمی‌توانند بعد از توکیل آنرا نقض کنند.

پس این، إعطاء ولایت ثابت است، نه وکالت که از عقود جائزه بوده و هر آن قابل نقض است.

و ثانیاً: این ولایت و قیمومت برای خود افراد ملت نیست تا بتوانند بواسطه وکالت آنرا به اعضای

شوری منتقل کند.

و مُحَصَّل کلام این است که: بنا بر فلسفه اسلامی برای هر یک از افراد ملت، ولایتی بر خودشان نیست تا بتوانند بواسطه توکیل آنرا به عضو مجلس شوری انتقال بدهند. وکالت، حقّ ثابت موکّل را به وکیل منتقل میکند، نه اینکه حقّی را برای او رأساً ایجاد می‌نماید.

بنا بر اصول مسلمة اسلام، مؤمنین حقّ اختیاری برای خود ندارند و همه در تحت ولایت امام و ولیّ هستند؛ آنوقت چگونه میتوانند حقّ خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل نمایند تا در امور و شؤون آنها تصرف کند، و أخذ و بطش و قبض و بسط بنماید؟ ولایت فقط مختصّ به خدا و افرادی است که خداوند معین فرموده است.

روی این گفتار، اعضای مجلس شوری اگر

همه فقیه جامع الشرائط و

صائین للنفس، حافظین للدین و الإیمان باشند، در این صورت دارای ولایت شرعی در امور هستند، نه وکالت. و اگر فقیه نباشند، أصلاً دخولشان در این منصب مجوز شرعی ندارد؛ زیرا که داخل شدن در امر والی است بدون استحقاق، و تصرف در شؤون ولایت است بدون إذن و اجازه.

بلی، بنا بر مفاد فلسفه غربیه که برای هر یک از افراد ملت ولایتی قائل است که میتواند آن را به دیگری إعطاء کند، مسأله وکالت تمام است. و اینکه عضو شوری را وکیل می‌گویند متخذ از همان مکتبهای غربی است، نه یک اصطلاح واقعی و اصیل و بنیادی از اسلام.

تمام این مطالبی که گفته شد با تسامح و غضّ نظر است از آنچه که در محلّ خود مسلم و محقق است از: انحصار حکم و ولایت در إمام صلوات الله علیه، و فی الفقیه الاعلم الاورع الخیر البصیر؛ آن فقیهی که در قلبش أنوار ملکوت متجلی، و بواسطه تفویض إمام این جهات را به او و نیابت از ناحیه او، فرقان و نور الهی به او إعطا شده باشد.

اگر اینطور باشد دیگر مجلس، مجلس ولائی

نیست و منحصر در مجلس شوری خواهد شد که فقط به تشاور می‌گذرد، نه اینکه قانون بگذرانند تا جنبه ولایی داشته باشد.

و بر فرض اینکه مجلس شوری در تحت نظر ولیّ فقیه فقط بجهت مشورت در امور منعقد شود و بهیچوجه جنبه قانونگذاری نداشته باشد، آیا باز دخول زنان در چنین مجلسی جائز است یا نه؟ باید عرض کنیم که در این صورت باز هم جائز نیست.

بنابراین فرض، مانع از دخول زن در مجلس

شوری اخباری است که دلالت دارد: أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا

تُسْتَشَارُ. «زن در امور سیاسی و ولایه خصوصاً در

محافل رجال، لَا تُسْتَشَارُ، مورد مشورت قرار

نمی‌گیرد.»

این در صورتی است که ما در آیه مبارکه:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا

فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۱، و همچنین جمله:

وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ^۲، و أمثال این موارد قائل به
إطلاق نباشیم؛ و إلاً همین دو آیه هم از این معنی
(ورود زنان به مجلس شوری) جلوگیری میکند.

در هر صورت تشکیل چنین مجلسی که مرکز
إرادة و تصمیم و محور صدور أحكام و قوانین است،
اگر مبتنی نشود عَلَى ما ذَكَرْنَاهُ مِنْ مُفَادِ الْفَلَسَفَةِ
الإسلامية وَ الرُّوحِ الإِسْلَامِيِّ، در نقطه مقابل ولایت
إمام و فقیه قرار می گیرد؛ در حالیکه بیعت عامه، شأن
ولایت است. و در این صورت، آحاد اعضای مجلس را
به ولیّ و کفیل نام نهادن اولی است از اینکه آنها را وکیل
بنامند. و این أعلى مراتب ریاست و أقصى درجات
قیمومت است که مخالف صریح گفتار خداوند عزّ و
جَلّ: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ** می باشد.

و اگر کسی بگوید: مدلول این آیه، انحصار
دارد به خانه‌ها و بیوت؛ و قیمومت مردان بر زنها فقط

^۱ صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاء

^۲ قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

در مورد ازدواج است. **الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**
فِي الْبُيُوتِ؛ أَيُ فِي دَائِرَةِ الزَّوْجِ فِي مُحِيطِ الْمُعَاشِرَةِ
النِّكَاحِيَّةِ، وَ إِقَامَةِ الشُّؤْنِ الْبَيْتِيَّةِ.

در جواب خواهیم گفت: آیه اطلاق دارد؛ و

الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ منحصر در قَوَّامُونَ عَلَى

النِّسَاءِ فِي الْبُيُوتِ، يَا قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ الْمُتَزَوِّجَاتِ

نیست؛ بلکه جنس مرد، عَلَى نَحْوِ الْإِطْلَاقِ وَ الْعَمُومِ،

قَوَّامُونَ بَرِ جِنْسِ زَنِّ مِی بَاشَدِ عَلَى نَحْوِ الْإِطْلَاقِ وَ

الْعَمُومِ. وَ دَرِ اَیْنِ آیَةِ تَقْیِیدِی رَاجِعِ بَهِ بَیُوتِ وَ یَا

قِیْمُومَتِ مَرْدِهَآ بَرِ خِصُوصِ زَنِّهَآیِ خُودِشَآنِ نِیْسَتِ، وَ

إِلَّا مِی فَرْمُودِ: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى نِسَائِهِمْ.

مفاد: فَالْصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا

حَفِظَ اللَّهُ

وَ اَیْنِ اِطْلَاقِ مَنَافَاتِ نَدَارِدُ بَا ذِیْلِ آیَةِ كِه

مِیْفَرْمَايِدُ: فَالْصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ

حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ.

«زنهای صالحه، آن زنهایی هستند که إطاعت مستمره و دائمه نسبت به شوهر خود داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، طبق صیانت و حفاظت خداوند، حافظ ناموس و اموال و شؤون او باشند.» زیرا که ذیل، مخصوص امر خانواده است.

بنابراین، اطلاق آیه بجای خود باقی است؛ و این فرع، یکی از فروع متفرعه از آن حکم کلی و آن اطلاق است و اختصاصش بمورد زواج، مقید اطلاق و مخصّص عموم صدر آیه نخواهد بود.

سَلَّمْنَا بِرَإِنَّكَ شَمَا بَكُوَيْد: این آیه اختصاص به محیط زواج دارد. ما می پرسیم: خداوند تبارک و تعالی که زن را قیم و سرپرست و صاحب اختیار در خانه و کاشانه کوچک خود به امور جزئی و پست قرار نداده، چگونه او را قیم قرار میدهد بر همه خانه‌ها و بیوت امت (وَهِيَ الدَّوْلَةُ الْإِسْلَامِيَّةُ)؟ آیا قیمومت حکومت که مطابق است با سرپرستی عامه، اعظم از قیمومت بیوت نیست؟!

آیا معقول است که خداوند بگوید: زن نمی‌تواند قیم خانه خود باشد، ولی در عین حال

میتواند قیم تمام مردان و زنان ملت باشد؟!

آیا ممکن است مسلمانی به زبان بیاورد یا

حتی تخیل کند این را که: خداوند تبارک و تعالی زن

را قیم برای میلیونها نفوس (چه مذکر و چه مؤنث)

قرار داده است، أمّا قیم برای شوهر خودش قرار

نداده است؟! بلکه در درجه شوهر هم قرار نداده، لا

لَهُ وَلَا عَلَيْهِ، و گفته است: بایستی زن پایین تر بوده و

مرد بر او قیمومت داشته باشد.

آنگاه ملاحظه میکنیم که: کمال زنها را در این

قرار داده و فرموده است: **فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ**

حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ.

«صالحاتِ از زنها، آن افرادی هستند که برای

شوهرهای خود در حضور او، دوام طاعت داشته، و

در غیبت او نفس خود و اموال او را حفظ کنند و از

دستبرد هوی و هوس و تعدی نگاه دارند.»

و در آیه دیگر خداوند فرموده است: **وَ قَرْنَ**

فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى.^۱ «زنها

باید در خانه‌ها متمکن بوده، استقرار داشته باشند؛ و

نبایستی مانند زینتهای جاهلیت اولی (زمان قبل از

اسلام) خود را تبرّج و زینت کنند و در محافل و

مجالس رجال ظاهر شوند.»

آیا ممکن است بین این دو مطلب جمع کنیم

و بگوئیم: خداوند می‌گوید: زنها باید در بیوت

مستقرّ باشند؛ و از طرفی اشکال ندارد که زنها بتوانند

در مجالس مردها حاضر شوند و خود را نشان

بدهند؛ صدا بلند کنند، خطبه بخوانند، سخنرانی

کنند، تنازع، تخاصم، مجادله و مُحاجّه کنند؟!!

این امور برای کسی که تصدّی امور عامّه را

میکند ضرورت دارد؛ بخصوص اینکه امر از اموری

باشد که احتیاج به بحث و گفتگو داشته باشد. همین

طور که می‌بینیم شأن مجلس شوری از همین قبیل

است.

مفاد: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ اختصاص به أزواج

^۱ صدر آیه ۳۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

اگر کسی بگوید: آیه: **وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**

مختص به زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

جواب می‌گوییم: وجه اختصاص - بعد از

اینکه ملاک فساد مشترک است بین زنهای پیغمبر و سائر زنها - چیست؟

آیا کسی میتواند به زبان بیاورد که: امر به عدم

تبرج و زینت و آمدن در مجالس مردان مختص زنان پیامبر است، أمّا درباره سائر زنها این امر نیست؟ و

بگوید: **تَبَرُّجٌ بِنَحْوِ تَبَرُّجِ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى** اشکال ندارد؟!!

و همچنین است فقراتی که قبل از این آیه هست،

مثل: **فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ** ...؛ که بگوئیم: این حکم

اختصاص به زنهای پیغمبر دارد؛ اگر با صدای لطیف و

نازک با مرد اجنبی گفتگو کنند اشکال دارد، ولی برای

سائر زنها و دخترها اشکال ندارد! اگر زن پیغمبر سخن

آرام و ملایم گوید و ایجاد

مرض در قلب شنونده بنماید و او را به طمع
بپردازد، که نگاه و نیت سوء درباره این زن کند،
نسبت به او اِشکال دارد؛ ولیکن نسبت به زنهای
دیگر اِشکال ندارد!

یعنی بگوئیم: خداوند خواسته است فقط
زنهای پیغمبر را حفظ کند، امّا اگر سائر زنهای امّت
دستخوش هر هوی و هوسى بشوند اِشکال ندارد!

آیا کسی می تواند بگوید: **فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ**
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ^۱ اختصاص به زنان پیامبر
دارد؟!

از این گذشته زنهای پیغمبر ضعیف تر از سائر
زنها در عقل و درایت نبودند تا آنکه حکم قرار و
استقرار در بیت و عدم خروج، اختصاص به آنها
داشته باشد. و سائر زنها اقوی از آنها نیستند تا اینکه
حکم عدم قرار و تصدّی و ولایت و خروج، مختصّ
به آنها باشد.

از همه اینها گذشته ما می بینیم قرار در بیوت
و نشستن در خانه و خانه داری کردن، اختصاص به

^۱ قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۳۳: الاحزاب

زنهای پیغمبر ندارد. ممنوعیت در موارد عدیده‌ای
مثل: جهاد، جمعه، جماعات، حضور عند القبر مع
الجنّازة و غیر اینها، هم شامل زنهای پیغمبر شده
است و هم شامل سائر زنها، و اختصاص به زنان
پیغمبر نداشته است.

و ما می‌بینیم در زمان خود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلّم، و در زمان خلفاء، حتّی یک مورد
پیدا نشد که زنها را امر به خروج، و یا متصدّی
حکومت و ریاست کرده باشند.

اعتراض عامّه مسلمین به عائشه در خروج، به

ادّعی طلب صلاح

حتّی در یک مورد که هم عائشه علیه امیر
المؤمنین علیه السّلام خروج کرد، مورد مذمّت و
نکوهش افراد بسیاری حتّی در زمانهای بعد قرار
گرفت؛ البتّه نه فقط بجهت جنگ با علیّ علیه السّلام،
بلکه از این جهت که تو زن هستی و وظیفه‌ات
خروج از بیت نبوده است؛ چرا از خانه بیرون
آمدی؟!؟

أمیر المؤمنین علیہ السّلام در همان هنگام
برای او کاغذی نوشتند و فرمودند: پیغمبر به تو
دستور نداده است که از خانه‌ات بیرون بیایی! چرا
قول خدا و رسول خدا را کنار میگذاری و میخواهی
خود را در معرض مردها قرار دهی؟! عائشه پاسخی
برای این سؤال نداشت.

پس از اینکه جنگ جمل به پایان رسید، امیر
المؤمنین علیہ السّلام پشت هودج عائشه آمدند و با
چوبدستی خود به چادر زدند و گفتند: ای عائشه! آیا
پیغمبر به تو امر کرده بود که از خانه بیرون بیایی؟!
مگر پیغمبر به تو سفارش نکرده بود که در خانه
باشی! این تبرّج و بروز و ظهور را به کدام مستندی
انجام دادی؟! قسم به خدا آن کسانی که تو را به
عنوان خونخواهی عثمان بیرون آوردند، گناهشان از
قاتلین عثمان که آیه قرآن را بر زمین زدند، و زن را
از خانه بیرون آورده و سوار بر شتر کردند، و به عنوان
ریاست و حکومت قرآن را شکستند بیشتر است! و
عائشه با آن همه زرنگی و سخنوری که داشت
نتوانست جوابی به امیر المؤمنین علیہ السّلام بدهد.
تمام افراد به عائشه اِشکال کردند: عبد الله بن

عُمَر اِشْكَال كَرَد؛ اُمّ سَلِمَه كَاغْذ اَعْتِرَاض اَمِيْزِي بَه اَو
نُوشْت؛ زِيْد بِن صُوحَانَ وَ مَالِك بِن اَشْتَر نِيْز اَعْتِرَاض
نَمُودَنْد كِه: تُو بَه چِه حُجَّت شَرَعِي اَز خَانَه بِيْرُون
اَمْدِي؟! مَگر خِداوَنْد اِصْلَاح ذَاتُ اَلْبِيْن رَا بَه دَسْت
زَن قَرَار دَاَدَه اَسْت؟ تُو بَايْد وَظِيْفَهَات رَا اَنْجَام بَدَهِي!
عَائِشَه مَرْتَباً تَا اَخْر عَمْر مُورِد مَلَامَت وَ سِرْزَنْش بُوْد.
وَاقْتِي رِيَاَسْت بَه زَن سِپَرْدَه مِيْشُود - وَ مَا يَك
نَمُونَه اَش رَا دَر اِسْلَام مِي بِيْنِيْم - چَنِيْن مَفَاسْدِي بَر اَن
مَرْتَب مِيْشُود كِه دُوَازْدَه هَزَار نَفَر كَشْتَه مِيْشُوند، اِلِي
غَيْر ذَلِك اَز مَفَاسْدِي كِه پَس اَز اَن دَاْمَنْغِيْر اِسْلَام وَ
مُسْلِمِيْن شُد وَ تَا اَمْرُوز اَثْرَات هِمَان يَك جَنْگ جَمَل
بَاقِي اَسْت.

عَلِي كَلِّ تَقْدِيْر، هِمَانْطُور كِه دَر «رِسَالَه بَدِيْعَه»

نِيْز ذَكْر شُدَه اَسْت، اِيْن بَحْث شَاهِد بَر اِيْن مَطْلَب
اَسْت كِه دَخُول زَنْهَا دَر مَجْلِس شُورِي هِيْچ مَجُوْزِي

نخواهد داشت.^۱

یک روز حقیر با یکی از همین آقایان (مدافعین جواز حضور زن در مجلس شوری) در همین موضوع بحث میکردم، و او در صدد توجیه نظر خود بود و میخواست جهاتی برای جواز ارائه دهد؛ پس از بحث راجع به عدم مجوز شرعی و عقلی بطور عموم، در حالیکه نتوانست هیچ پاسخی ارائه دهد، خواست در صغرای مسأله تشکیک کند، گفت: زنهایی که در مجلس شرکت میکنند بیش از یکی دو تا نیستند. غلبه و اکثریت با مردهاست و در اینصورت چه اشکالی دارد؟!

حقیر گفتم: اولاً در حال حاضر بر حسب اتفاق بیش از دو یا سه زن در مجلس حضور ندارند؛ ولی اگر ملت بخواهد تمام وکلایش را از زنان انتخاب نماید، کدام قانون میتواند جلوی آن را بگیرد؟! پس قانونی که چنین اختیاری را بدهد، اصل این قانون خلاف است.

دوم اینکه: نتیجه تابع اُخسّ مقدّمین است

^۱ «رساله بدیعه» طبع اول، ص ۱۴۰؛ و ترجمه آن، ص ۲۱۵

(أخسّ با سین یعنی پست تر و پائین تر) وقتی در مجلسی همه افراد آن از مردانند، ولی یک یا دو نفر هم از زنان وجود دارند، کافی است که مصوّبات آن از حجّیت ساقط شود.

اصولاً ورود این عنوان (زن) در مجلس مردان با این خصوصیات مجوّز ندارد، و لو یک نفر هم باشد و در گوشه‌ای بنشیند؛ نه رأی به اثبات بدهد، نه رأی به نفی؛ امّا چون وجودش در میان این مردها فردی از آنان بحساب می‌آید و در رسمیت و عدم رسمیت مجلس دخالت دارد، موجب می‌شود حکمی که از این مجلس صادر میشود ضایع و باطل شود.

از این گذشته، مگر ولایت اختصاص به مردان ندارد؟ این مجلسی که مجلس ولایتی است، مجلس ریاست عامّه است، و او را به عنوان یک مهره و یا یک دنده از چرخهای ماشین بزرگ ریاست عامّه تعیین کرده‌اند، ما به چه دلیل

شرعی این کار را انجام دهیم! در حالیکه آیات صریحه قرآن، اخبار، و سیره مستمرّه از زمان پیامبر تا کنون در میان مسلمین دلالت دارد بر آنکه: دیده نشده است هیچیک از خلفاء، بزرگان و سلاطین اسلامی زن را در مجالس مشورت خود وارد کنند.

مرد بودن اعضای شورای نگهبان، اشکال

دخول زنان را در مجلس رأی گیری از بین

نمی برد

در اینجا ایشان جوابی به من داد و گفت: این مجلس گرچه مجلس رأی گیری است و زنها هم در آن شرکت می کنند، ولی بالاخره آن رأی نهایی باید از تصویب شورای نگهبان بگذرد؛ و شورای نگهبان همه مردند. بنابراین، در واقع حکم به دست مردان انجام میگیرد، نه آن مجلسی که با مشورت حکمی را صادر کرده است. آن حکم و آن قانونی که از آنها صادر شده است چون تمثیت آن در خارج منوط به تصویب شورای نگهبان است، بنابراین، جنبه قانونی حکم از طرف شورای نگهبان است؛ اگر او امضاء کند آن قانون مُمضی است، و إلاً ممضی نیست. بنابراین، مجلس، مجلس مردان است و زنها در امور

ولائیه دخالت نخواهند داشت.

من گفتم: اشتباه میکنید!

اولاً: اعضای شورای نگهبان که همه مجتهد نیستند تا تمامی اعضای آنرا مجتهدین مرد تشکیل داده باشند؛ بلکه مرگب است از شش فقیه و شش حقوقدان

. ثانیاً: وظیفه شورای نگهبان جعل قانون و

حکم نیست؛ حکم از طرف مجلس صادر می شود و وظیفه آنها کنترل حکم است، نه جعل آن.

فرق است بین حاکم، و آن کسی که در حکم حاکم نظر میکند که آیا مطابق با اسلام است یا خیر. حکم کردن کار افرادی است که در مجلس می نشینند و بحث میکنند و قانون گذرانده، حکم را صادر میکنند؛ و افراد شورای نگهبان هیچ دخالتی در آن حکم ندارند؛ و حتی به عنوان فرد واحد هم نمی توانند حکمی که آنها صادر کرده اند کم یا زیاد کنند و بگویند: آنجا اکثریت

مثلاً سیصد نفر بود و حالا ما هم هفت نفر هستیم، میشود سیصد و هفت نفر. نه، سیصد و یک نفر هم حساب نمی‌کنند؛ اصلاً حکم اینها لاحکم است. اعضاء شورای نگهبان کنترل چی هستند؛ و حکمی را که از مجلس گذشت، از جهت مطابقت و عدم مطابقت با اسلام تطبیق میکنند و کار اینها هیچ ربطی به اصل حکم ندارد.

مثلاً اگر شما بخواهید با هواپیما به مشهد مسافرت کنید علل متعددهای لازم است تا این مسافرت تحقق پیدا کند: وجود هواپیما، بنزین، خلبان، پول شما، زحمت و مساعیِ مصروفه در این کار، بلیط گرفتن و امثال ذلک.

أمّا وقتی میخواهید سوار هواپیما بشوید یکنفر بلیط شما را میگیرد و با خصوصیات شما تطبیق می‌کند؛ این را میگویند کنترل چی. این شخص که شما را حرکت نداده است؛ حرکت و قوه و شرائط، همه یک سلسله مقدماتی است که انجام شده است. کنترل چی میگوید که: آیا شما همان زید هستی یا نه؟

کار شورای نگهبان کنترل و تطبیق حکم

است؛ یعنی این قانونی که مجلس تصویب کرده
است آیا مطابق با شرع هست یا نه؟

مِنْ باب مثال: اگر قانونی مطابق با شرع بود،
آیا اینها - در صورتی که طبق نظر شخصی خودشان
إجراء آنرا مصلحت ندانند - میتوانند بگویند: ما این
قانون را إمضاء نمی کنیم؟ نمیتوانند بگویند! به ایشان
اعتراض میشود: قانون اسلام است، چرا شما ردّ
میکنید؟! اگر ردّ کنند خود آنها محکومند.

پس وظیفه آنها فقط دیدن و تطبیق کردن
است و بیش از این وظیفه‌ای ندارند؛ «حَكَمْتُ» و «مَا
حَكَمْتُ» نمیتوانند بگویند.

بنابراین، افراد شورای نگهبان در سلسله
آمریت و حاکمیت داخل نیستند. حاکم و آمر همان
افراد مجلس می باشند، بِمَا هُمْ أَفْرَادٌ (أَعْمٌ از زن و
مرد).

این بود إجمال مسأله درباره ولایت فقیه که
از شرائطش ذکوریت است؛

و بر اساس همین مطلب، تمام مصادری که در آنها شائبه ولایت هست، مثل: نخست وزیری، وزارت، ریاست ادارات، استانداریها، فرمانداریها، بخشداریها، و هر پستی که جنبه ولایتی دارد، زن نمیتواند متصدی آن بشود.

این مباحث از نقطه نظر جواز و عدم جواز ولایت زن بود؛ اما جهات دیگر، نظیر استشاره و امثال آن، مطلب جداگانه‌ای است که قابل بحث است. و واقعاً ما اگر همین مسائل متقن و محکم خود را بگیریم و پیش برویم، در دنیا آن استحکام و متانت اسلام چنان با قدرت خود تجلی میکند که تمام افراد را به سوی حقّ به حرکت در می‌آورد؛ و ما داعی نداریم از این اصول مسلّمه تنازل کرده و بعضی از قوانین غربی را در برنامه‌های خود داخل کنیم؛ و به جهت اینکه از قافله عقب نمانیم - که در حقیقت عین عقب افتادگی است - از حقانیت قرآن و از آن مطالب مستنده و مسلّمه و ثابت‌ه خود دست برداریم.

از شرایط ولایت فقیه، عقل و بلوغ است

یکی از شرایط ولایت فقیه (فقیه حاکم)

اینست که باید بالغ باشد؛ و دیگر اینکه باید عاقل باشد.

بلوغ از شرائط شرعی - نه عقلی - تکلیف است؛ اَمَّا عِلْمٌ وَ قَدْرَتٌ عَقْلًا دُو شَرَطٍ عَامٍّ تَكْلِفُنْدُ. عَقْلًا نَمِي شُود حَكْمِي بَه شَخْصِي تَعَلُّقٌ بَغِيْرِدْ، مَغْرَ اِيْنَكِه اَن شَخْصٌ، هَم قَادِرٌ بَر اِيْتِيَان اَن بُوْدِه وَ هَم عَالَمٌ بَه اَن حَكْمٌ بَاشُد. بِنَابِرَايِن هَر حَكْمِي بَايِد بَر شَخْصٌ قَادِرٌ وَ عَالَمٌ تَعَلُّقٌ بَغِيْرِدْ. اَمَّا بَلُوْغٌ وَ عَقْلٌ رَا شَرَعٌ دَر تَكْلِيْفِ شَرَطٌ نَمُوْدِه اَسْتُ.

برای اثبات شرطیت بلوغ و رشد - علاوه بر عقل - در ولایت فقیه گذشته از سائر ادله به دو آیه از قرآن کریم تمسک میشود:

در مورد بلوغ می فرماید: **وَ اَبْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ**
اِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَاِنْ اَنْسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا اِلَيْهِمْ
اَمْوَالَهُمْ.^۱ «شما یتیمان را (آنهايي که به سن بلوغ نرسیده‌اند) به معرض امتحان در

آورید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند؛ و ببینید که آیا آنها مسلط بر معامله و داد و ستد

^۱ صدر آیه ۶، از سوره ۴: النساء

هستند؟ بر مصالح و مفاسد خود اطلاع دارند؟ تحت
تأثیر افراد مغرض و سودجو و حيله گر قرار
نمیگیرند و در معاملات متضرر نمی‌شوند؟) تا
هنگامیکه به سنّ بلوغ رسیدند؛ یعنی آن استعداد
مزاجی در وجودشان پدید آمد، و در طبیعت و
مزاجشان جفت طلبیدند (یعنی مُحْتَلَم شدند)
فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛ در این صورت مالهای یتیمان
را به خودشان بدهید، تا آنها از قیمومت شما بیرون
بیایند و در کار خویش خود مختار بشوند.

بنابراین مطلب، فقیه حاکم که اموال تمام
مسلمین زیر دست اوست، حتماً باید بالغ و رشید
باشد تا اینکه بتواند زمام امور مردم را در دست بگیرد
و تصرف در اموال عامّه کند.

و أمّا در مورد عقل و عدم سفاهت، این آیه
مبارکه است که میفرماید: **وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ
الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا**^۱.

«اموال خود را به افراد سفیه، یعنی کم عقل
ندهید! اختیار مال خود را به دست سفیه نسپارید! آن

^۱ صدر آیه ۵، از سوره ۴: النساء

مالی که خداوند قیام شما را به آن مال استوار نموده است.»

اولاً این آیه میفرماید: مال، قیام انسان است؛ اگر کسی مال نداشته باشد قیام ندارد. و اگر کسی در مملکت زراعت نداشته باشد، اقتصاد نداشته باشد، خودکفا نباشد، این شخص روی پای خودش نایستاده و ستون فقراتش شکسته شده است. پس مال و لو اینکه امر دنیوی است، ولیکن حیات اخروی انسان به آن مربوط است. و مسلمان نباید اختیار مال خودش را بدست سفیه و شخص غیر متدین و لا ابالی بدهد که او آنها را صرف در امور غیر مشروع بکند. باید ولیّ مال انسان، شخص مدبّر و عاقل باشد، مثل ولیّ فقیه.

ثانیاً، آیه مبارکه می گوید: شما اختیار اموال

خود را که قوام شما و قیام

شما و هستی شما و استحکام شما به آن بستگی دارد به دست سفیه ندهید. یعنی باید به دست غیر سفیه بدهید. ولی فقیه باید عاقل بوده، و علاوه بر عقل، باید رشد هم داشته باشد؛ یعنی رشاقت (حدت نظر) هم داشته باشد. فکرش به تصرف و کیفیت تصرف در اموال به نحو احسن برسد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

درس سی و سوّم: تعیین ولیّ فقیه به نظر
أهل حلّ و عقد است، نه رأی اکثریت
عامّه مردم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیه ثبوتاً دارای شرائطی است:

أعلمیتِ بِأمرِ الله، أورهیت، أقوائت، ذکوریت، بلوغ،

کمال عقل، هجرت بسوی دار الإسلام، و تشیع و

إسلام هم که امری واحد است. البتّه از بعضی

روایات هم استفاده می شود که: ولیّ فقیه نباید از

أولاد زنا باشد.

مفاد آیه: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ،

و آیه: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا

يَعْلَمُونَ

حال در مقام اثبات، ولیّ فقیه از کجا و چگونه

موجودیت پیدا می‌کند و راه ایصال به او چگونه است؟

طریق ایصال، منحصر است به تشخیص اهل فنّ و

خبره؛ **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**.^۱

در هر موضوعی از موضوعات، انسان باید به

خبره آن فنّ مراجعه کند، تا یقین حاصل نموده و از

شکّ و تردید بیرون آید. زیرا فقط اهل خبره آن

موضوع را می‌شناسند، نه همه مردم. آن ظرائف و

دقائق و درجات عالیّه که در نفس فقیه است، ابدأً

مردم به آن راه ندارند. مردم جز صورت چیز دیگری

نمی‌بینند؛ و جز نمائی از ظاهر، مطلب دیگری إدراک

نمی‌کنند. هر کس ظاهرش آراسته‌تر و فریبنده‌تر و

جالب‌تر باشد، مردم به او گرایش پیدا می‌کنند. آن

دقائق و رقائق

^۱ ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

را باید افرادی بفهمند که خودشان اهل فن باشند و تشخیص بدهند و بتوانند در موارد خاص، بین فرد مهم و اهم، عالم و اعلم، و تقی و اتقی فرق بگذارند. البته این یک مسأله ارتکازی، عرفی، طبیعی و تجربی است که مردم در مراجعات خود به افراد متخصص - در هر موضوعی از موضوعات - چنانچه در تعیین افراد تردید و تشکیک نمودند، خود به خود یکی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه به اهل خبره مراجعه می‌نمایند تا آنان نظر دهند که در این فن، کدام فرد متخصص تر، بصیرتر و واردتر است.

اگر بخواهند عمل جراحی انجام دهند (و در این جهت، اطباء متعددی وجود داشته باشند) خود به خود نمی‌روند طبیعی را انتخاب کنند؛ بلکه با مراجعه به اطباء دیگر، از وضع او کاملاً مطلع می‌شوند؛ و آنها که اهل خبره هستند و در فن طبابت حاذقند، یکی را بر دیگران مقدم می‌دارند.

اگر انسان انتخاب متخصص تر را به دست عامه مردم بسپارد، از جهت اینکه عامه مردم در این موضوع خبری نداشتند، حکم آنها باطل است و

رای اکثریت در اینجا به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌باشد. چون اکثریت مردم بر اساس همان منویات و آراء و افکار و مقاصد روزمره خود حرکت می‌کنند و دنبال مطلبی می‌روند.

افکار عامه مردم در سطح پائین و نازلی است. عامه مردم نمی‌توانند آن خصوصیات را که برای فرد متخصص لازم است إدراک نمایند.

در این مسأله، آیاتی از قرآن کریم وارد است:

در سوره زُمر می‌فرماید: **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ**

يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱.

افرادی که می‌دانند، با افرادی که نمی‌دانند

مساوی نیستند؛ و این مطلب را صاحبان خرد إدراک

می‌کنند؛ که در این امور نباید اختیار را به دست **الَّذِينَ**

^۱ ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر

يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، در درجه واحده

سپرد؛ و همه آنها را به یک میزان و به یک نصاب،
ذی رأی در انتخاب ولیّ فقیه قرار داد.

در سوره رعد می‌فرماید: **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي**

الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ.^۱

در اینجا به عنوان استفهام إنکاری می‌فرماید:

مگر میشود شخص نابینا با بصیر و بینا یکسان باشد؟

مگر می‌شود ظلمت با نور یکسان باشد؟ جهل، عمی

و کوری و ظلمت است؛ و علم، بصیرت و نور است.

شما نمی‌توانید نور را با ظلمت، و نابینائی را با بینائی

جمع کنید و همه را در رتبه واحده، منشأ اثر قرار

بدهید!

در سوره مؤمنون می‌فرماید: **بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ**

وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ* وَ لَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ

لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ

بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ.^۲

ما برای مردم حق آوردیم (حق یعنی أصالت

^۱ قسمتی از آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرعد

^۲ ذیل آیه ۷۰ و آیه ۷۱، از سوره ۲۳: المؤمنون

و واقعیت؛ وجود پیغمبر حقّ است و متحقّق به
أصالت و واقعیت) أمّا اکثریت مردم از پذیرش حقّ
امتناع دارند. طباع اکثریت مردم از حقّ إعراض
می‌کند. هنوز تربیت مردم و تکامل نوعی آنها در
رشد و ارتقاء، به سرحدّی نرسیده است که طبع اوّلیه
مردم بسوی حقّ گرایش داشته باشد؛ و آنها قدم به
سوی حقّ بردارند، گرچه مخالف بالذات شهوانی و
تمایلات طبیعی و مادّی آنها باشد.

مردم هنوز در سطح بساطت و إسارت در
أفکار بهیمیه هستند؛ و عامّه مردم هنوز از این حدود
خارج نشده‌اند تا به حقّ گرایش پیدا کنند؛ طبع اوّلیه
آنها از حقّ روی می‌گرداند و فرار می‌کند. در این
صورت، حقّ نمی‌تواند متابعت از آراء و أفکار آنها
بکند.

این آیه، آراء و افکار آنها را به عنوان أهواء
 تعبیر فرموده است. أهواء، یعنی افکار پوچ و تو
 خالی که مثل هوا چیزی ندارد. اگر حقّ و أصالت و
 واقعیت و حقیقت، تابع أهواء و افکار تو خالی و پوچ
 و بی اعتبار این مردم بشود، آسمانها و زمین و افرادی
 که در آسمانها و زمین هستند، همه فاسد و تباه
 می شوند. پس حقّ نمی تواند از اکثریت تبعیت کند.
 ما برای این مردم، حقیقت ذکر و یاد آور از
 حقّ، و آنچه را که یک فرد انسان برای تذکر لازم
 دارد آورده ایم و نشان داده ایم؛ أمّا آنها از ذکر
 پروردگار إعراض کرده و توجه نمی کنند.

در سوره مائده می فرماید: **قُلْ لَا يَسْتَوِي
 الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا
 اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۱

بگو ای پیغمبر: خبیث و طیب، هم سطح و
 مساوی نیستند؛ و لو اینکه خبیث در عالم، کثرت
 داشته باشد (هم کثرت عددی و هم کثرت تخیلی و
 تخیل جمالی) اگرچه کثرت خبیث و تعداد افرادی که

^۱ آیه ۱۰۰، از سوره ۵: المائدة

در أهواء و آراء شیطانیه زندگی می‌کنند و نفس آنها خبیث و آلوده به خبث است، آنقدر جالب باشد که کثرت آنها تو را به شگفت در آورده و چشمگیر باشد. در عین حال به خبیث توجه نکن، و به کثرت آنها اعتناء منما؛ و نباید آنها تو را به شگفت در آورند! به دنبال طیب و حق برو و لو اینکه تعدادشان اندک، و افرادشان بسیار قلیل باشد!

فَاتَّقُوا اللَّهَ؛ بنابراین از خدا بپرهیزید ای اولی

الالباب و صاحبان خرد. اگر میل و امید به رستگاری دارید، باید از این منهاج طیّ طریق کنید!

اکثریت مردم طبق منطق احساس حرکت دارند، نه منطق عقل

در سوره انعام می‌فرماید: **وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي**

الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.^۱

ای پیغمبر! اگر تو از اکثریت افرادی که در

روی زمین هستند پیروی و

^۱ آیه ۱۱۶، از سوره ۶: الانعام

إطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند. زیرا که آنها متابعت نمی کنند مگر پندار و گمان خود را. و تمام آنها بر اساس خَرَص و تخمین و شک و تخیل و پندار حرکت می کنند؛ و کارهای خود را بر این اساس قرار می دهند.

این آیه خیلی روشن و صریح است در اینکه: اکثریت مَنْ فی الارض، افراد مصل و ضال، یعنی نارس و ناقصند. افراد کثیر و اکثر مَنْ فی الارض، افراد کال و ناپخته، و مانند میوه نارس و درختان هرس نکرده و پیوند نزده و جنگلی هستند. اینها باید تربیت شوند؛ نفوسشان باید تحت تربیت و تهذیب قرار گرفته، هرس بشوند. باغبان باید آنها را تربیت کرده پیوند بزند، تا قابل استفاده شوند.

أمّا این اکثریت با این آراء و أهواء خود، همه به دنبال مادّیات و تَلذّذات صوری و چشمگیر طبیعی، و تخیلات اعتباری و آرزوهای زودگذر حرکت کرده، خود را فدا می کنند؛ جنگ و صلحشان بر این اساس است؛ آشتی و قهرشان بر این منهاج است؛ معاملات، مزاولات، مراودات، اجتماعات و

بازارشان بر این رویه و روش است. و اگر تو بخواهی از آنها پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. چون راه خدا راه حق است؛ باید تمام راهها را بُرد و جلو برود. و تو اگر بخواهی از آنها پیروی کنی، آنها تو را بر اساس اندیشه خود تنازل می‌دهند. لذا از پیمودن راه حق باز مانده و گمراه خواهی شد.

جمله: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ** در حکم تعلیل

است. یعنی به علت آنکه تمام مردم دنبال گمان می‌روند؛ و به حق و واقعیت و علم و یقین نمی‌رسند؛ و تمام فعالیت و حرکتشان در دنیا بر اساس احتمال و خرص و تخمین است.

ایضاً در سوره انعام می‌فرماید: **وَ إِنْ كَثِيراً**

لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بَغَيْرِ عِلْمٍ^۱.

تحقیقاً بسیاری از مردم بدون علم و درایت، با أهواء و آراء پوچ و تو خالی خود دیگران را گمراه می‌کنند. و هر جا که امر به دست اکثریت صورت پذیرد، نتیجه جز گمراهی چیزی نخواهد بود.

^۱ قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۶: الانعام

خداوند در سوره شَعْرَاء، در هشت موضع که از حالات امت هشت پیغمبر (قوم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم، و قوم حضرت موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، شعیب و لوط) شرحی بیان می کند و ارتباط آنان را با پیغمبرانشان ذکر می کند، در پایان هر موضعی می فرماید:

وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. «اکثریت این امتها

اینطور نبودند که ایمان بیاورند.»

حال اگر این پیامبران وظیفه خود را بر اساس آراء اکثریت قرار می دادند، مردم آنان را امر می کردند که: ای پیغمبر! از تبلیغ و جهاد و امر و نهی و صوم و صلوة و إنفاق به فقراء و ... دست بردار و در مجالس و محافل ما شرکت کن؛ در کارهای خلاف و إسراف کاریها و تبذیرها و امور لهو و لعب ما مساعدت نما!

اگر بنا بود که رأی اکثریت حجّت باشد، آراء اکثریت، بلکه اکثریت قریب به اتفاق، بلکه اکثریت ملصق به اتفاق اهل مکه و قریش این بود که باید پیغمبر را کشت و تگّه تگّه کرد، تا از این افکار تازه

و جدیدی که در میان ما آورده است خود را نجات
دهیم. این مرد، مرد گمراهی است!

این است نتیجه پیروی از اکثریت! هجرت
پیامبر اکرم به مدینه هم بر اساس رأی اکثریت آنها
پیش آمد کرد، چرا که رأی اکثریتشان بر این قرار
گرفت که پیامبر را باید کشت. فلذا پیامبر هجرت
فرمود.

آیات دالّه بر اینکه عامّه مردم از حقّ گریزانند

بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۱

«پیغمبر از طرف پروردگار برای آنها حقّ را
آورد (یعنی قلبش، قرآنش، نزولش، گفتارش،
برخوردش در میان اجتماع، همه‌اش حقّ بود) در
حالی‌که اکثر آنها از پذیرفتن حقّ ناراضی هستند».

وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۲

«ولیکن اکثر شما از پذیرفتن حقّ ناراضی
هستید».

وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ.^۳

^۱ ذیل آیه ۷۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

^۲ ذیل آیه ۷۸، از سوره ۴۳: الزّخرف

^۳ صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۷: الاعراف ۵

«ما ندیدیم که اکثریت مردم، بر عهد و پیمان

خود استوار و ثابت باشند».

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا.

«متابعت نمی‌کند اکثریت آنها مگر از خیال و

پندار».

وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ.^۲

«ولیکن اکثریت مردم جاهلند، نمی‌دانند».

وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.^۳

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.^۴

كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ*

بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ.^۵

«کتابی است که آیاتش جدا جدا، مُبِين،

روشن، با تفصیل، با لسان عربی، فصیح و آشکار بر

شما تلاوت میشود (خدا آن را قرآن قرار داده است

تا قابل قرائت بوده و شما آن را بخوانید) برای افرادی

که می‌فهمند و می‌دانند؛ این قرآن بشیر است و نذیر

^۱ صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۰: یونس ۶

^۲ ذیل آیه ۱۱۱، از سوره ۶: الانعام ۷

^۳ ذیل آیه ۱۰۳، از سوره ۵: المائدة

^۴ ذیل آیه ۶۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

^۵ آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۱: فصلت

است (بشارت دهنده به سعادت و بیم دهنده از بدبختی و شقاوت) اَمَّا افسوس که اکثریت مردم از این قرآن إعراض کرده‌اند! **فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ**: گوش نمی‌کنند؛ قرآن را نمی‌شنوند؛ قرآن برای آنها خوانده می‌شود اَمَّا نمی‌شنوند؛ آری اکثریت مردم نمی‌شنوند!»!

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ^۱.

به عنوان تعجب می‌فرماید: «آیا تو چنین

می‌پنداری که اکثریت این مردم

^۱ صدر آیه ۴۴، از سوره ۲۵: الفرقان

می شنوند یا فکر می کنند؟! نه، این گمان را اصلاً نداشته باش! اکثریت مردم نمی شنوند و تعقل ندارند.»

عبارت: **وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** و مشابه آن، در چندین جای از قرآن آمده است.

در چند جای از قرآن آمده است: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**.

و در سوره انبیاء می فرماید: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ**^۱.

و در سوره شوری می فرماید: **فَلِذَلِكَ فَادَعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ**^۲.

«بدین علت ای پیغمبر، مردم را به راه خدا دعوت کن؛ و در مشکلاتی که برای تو پیدا می شود استقامت و پافشاری نما، همان طور که به تو امر شده است که استقامت کنی. و متابعت نکن از أهواء و گفتار و اندیشه ها، و از تقاضاهای آنها و از راههائی

^۱ ذیل آیه ۲۴، از سوره ۲۱: الانبیاء

^۲ صدر آیه ۱۵ از سوره ۴۲، الشوری

که می‌پیمایند (افکار آنها، أهواء و تو خالی است). و بگو من ایمان آوردم به آنچه را که خداوند نازل فرموده است از کتابهای آسمانی، و أمر شده‌ام که در میان شما عدالت را برقرار کنم.»

بناءً علیهذا عامّه مردم گرفتار احساسات هستند، و به درجه تکامل عقلی ارتقاء نیافته‌اند؛ بنابراین، اگر بنا شود حقّ انتخاب رئیس و حاکم به آنها سپرده شود، اختیار آنها بر اساس تخیلات واهی و توهمات دانیه می‌باشد. از دیدن عکسی، و یا استماع یک سخنرانی فریفته می‌شوند و رأی می‌دهند، در حالتی که ممکن است آن صاحب عکس یا آن سخنران از شیادان بوده و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهّز کرده باشد.

ما چه بسا در زمان خود به کرات و مرات دیده‌ایم که با نصب پوستر و حمل پلاکارتهای و نوشتن نام شخص کاندیدا بر در و دیوار، مردم به او گرایش پیدا

کرده و رأی می دهند؛ و چون صحنه تغییر می کند و تبلیغات دگرگون می شود، شخص دیگری باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارت و ادّعاهای پوچ و واهی، مردم را به دور خود جذب می نماید، و درجه رأی خود را افزونی می بخشد.

در اسلام که بناء آن بر اصل تبعیت از حقّ، و پیروی از اصالت و متن واقع بنیان گذاری شده است، آیا اختیار انتخاب ولیّ فقیه را که عقل منفصل توده هاست، و عهده دار مسؤولیتِ بار گران ترقّی و تکامل افراد و جمعیتها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت، و تشکیل مدینه فاضله و اقامه قسط و عدل در سراسر جهان، و رهبری امت به وادی عرفان و توحید الهی است، می توان به دست افرادی سپرد که از درجه علم و تقوی و ادراکات عقلانیه، در مرتبه پستی قرار دارند؟! ابدأ، ابدأ!

انتخاب عامّه مردم، طبق ذوق و اندیشه سطحی

و چشم ظاهر بین آنهاست

عامّه مردم کسی را انتخاب می کنند که مطابق با ذوق آنها باشد؛ و در روش و سلوک با آنان هم

سلیقه و هم گام باشد. و در این صورت واضح است که جامعه به چه درجه‌ای از سقوط و تباهی و فساد افتاده، و از محور عدل و أصالت عقل، به وادی تمایلات شخصی و وهمیات واهی تنزل می‌نماید.

إشکال وارد و لا ینحلّ، بر طرفداران رأی

أکثریت عامّه

در اینجا یک سؤال مطرح میشود؛ و طرفداران دموکراسی که حقّ انتخاب حاکم و پیشوا را به تمام افراد و توده‌های مردم می‌دهند، باید پاسخگوی آن باشند. آن سؤال اینست:

در هر جمعیتی از توده‌های مردم، عامّه مردم در سطح واحد از فهم و شعور و درایت نیستند؛ بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند. بعضی زحمت کشیده و رنج برده، عقل و علم خود را فزونی بخشیده‌اند؛ و چون یک حکیم و فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر از حقائق اطلاع حاصل کرده‌اند؛ به وضعیات مصالح و مفسد مردم پی برده، و با حسنّ انسان شناسی خود می‌توانند أعقل و أعلم و

أورع و أشجع و أقوى و أبصر أفراد امت را به امور و مصالح تشخیص داده، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند. البتّه این افراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند و دسترسی به آنها مشکل است.

طبقه دیگر کسانی هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند؛ و با پیمودن درجات و مراتب علمی و عملی و کلاسهای تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند. این افراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست، ولی نسبت به تعداد افراد توده مردم بسیار اندکند.

اینان در تشخیص حقّ از باطل گرچه به درجه طبقه اوّل نرسیده‌اند، ولی تا اندازه‌ای به این مرحله آشنائی پیدا کرده‌اند.

طبقه سوّم عامّه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند. اینان نه تنها به سطح عالی علم و عمل ارتقاء نیافته‌اند، بلکه در این صراط گامی هم بر

نداشته‌اند. اینان تابع جلوه‌ها، رنگ‌ها و بوها هستند؛ هر چه را چشم ببیند به طرف آن کشیده می‌شوند، گرچه از معنویت و واقعیت تهی باشد. اینانند که به هر که زیباتر باشد بیشتر رأی می‌دهند؛ و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر باشد و رسانه‌های تبلیغاتی او را بیشتر تبلیغ کرده باشند، به او می‌گروند.

بنابراین، اگر بنا شود - فرضاً - حق رأی را به تمام مردم سپرده، آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد، باید این سپردن بر میزان عقل و علم و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد. مثلاً به مردم عامی حق یک رأی داد؛ به محصل حق ده رأی؛ به طالب علم حق صد رأی؛ به دانشمند و عالم، حق هزار رأی؛ به حکیم و فیلسوف الهی حق ده هزار رأی؛ و به عالم ربّانی امت و عارفی که از خود بیرون جسته و از هوای نفس تهی شده و به حق و حقیقت و کلیت راه یافته است حق صد هزار رأی داده شود.

بنابراین، در اینجا باید بگوئیم: ای آزادی

خواهان دل‌باخته صحنه

جاهلی! آیا شما هم حقّ انتخاب پیشوا و رئیس و حاکم را بر همین میزان به توده‌های مردم می‌دهید؟! آیا مردم را به گروه‌ها و دسته‌جات مختلف قسمت می‌کنید؟! و با ضریبهای مختلف، حقّ انتخاب را به آنها می‌سپارید?!!

بدیهی است که چنین نیست؛ بلکه بر اساس سیاهی جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک (خواه فاضل و دانشمند باشد، خواه جاهل و نادان؛ خواه مغز متفکر کشور باشد، خواه یک فرد تهی مغز) حقّ یک رأی می‌دهید؛ و این در منطق عقل و درایت غلط است.

این رویه و سنّت، ارزش عقل و عقلاء و علم و علماء را ساقط می‌کند؛ و در میزان سنجش، قیمت و ارزش رأی و بینش دانا و دانایان و جامعه‌شناسان و شخص بی‌اطلاع را مساوی قرار داده، و افراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عادی‌ترین مردم قرار می‌دهد. چگونه شما به این سؤال پاسخ می‌دهید؟! چگونه در محضر عدل و شرف انسانیت جوابگوی آن هستید؟! چگونه در برابر عدل

پروردگار، حقوق عامه مردم را به ترک انتخاب
پیشوائی که مورد عنایت عقلای جامعه و متفکران
مردم است ضایع می‌کنید؟! و بالتّیجه جامعه را رو
به تباهی و فساد می‌کشید؟!

این اِشکالی است که به لواداران دمکراسی
جاهلی وارد است. در تمام دنیا انتخابات بر اساس
اکثریت بوده و این اِشکال بر همه آنها وارد است.

خداوند تبارک و تعالی چنین اِلهام فرموده
است. اکنون بیائید و جواب آن را بدهید! و هیئات
که بتوانید جواب آن را بدهید؛ زیرا که قابل پاسخ
نیست.

وقتی که بناست ما بهترین و دلسوزترین افراد
را (روی آن خصوصیات) ولیّ فقیه قرار بدهیم، و هر
کشوری هم بنابر مصالح واقعیه خود، اَعقل را
برگزیند، نمی‌توان انتخاب ولیّ فقیه و آن اَعقل را به
دست عامیان سپرد؛ و آنها را در درجه و کفایت و
درایت، همردیف با روشنفکرترین افراد آن جامعه،
و از نقطه نظر ضریب رأی، آنان را با همدیگر در یک
درجه به حساب آورد؛ در

حالتی که در جامعه آن شخصی که دانشمند است و درایتش آنقدر عالی است که چه بسا فکرش به اندازه تمام ملت ارزش دارد، او را با آن فردی که دست راست و چپش را نمی‌شناسد، در یک سطح قرار داده و به هر کدام حقّ یک رأی می‌دهند!

این عمل، جامعه را از عقل و أصالت و واقع بینی به پائین سقوط می‌دهد، و بر اساس همین افکار و اوهام فعلی طبیعی عادی در می‌آورد.

**در اسلام مشورت با اکثریت عامّه نیست؛
مشورت با اهل حلّ و عقد است**

اسلام بنایش فقط بر أصالت و حقیقت و واقعیت است. لذا راه اثبات ولیّ فقیه را (با آن خصوصیات، که مقاماتش در عالم ثبوت گفته شد) به دست افراد خبره و متعهد و اهل حلّ و عقد که هر کدام آنها به اندازه هزار یا ده هزار نفر از افراد امت، ارزش فکری و علمی و تخصصی و تقوایی دارند، می‌سپرد؛ و باید این افراد اهل حلّ و عقد و خبره با این خصوصیات، آن ولیّ فقیه را تشخیص بدهند.

بنابراین، دنبال اکثریت رفتن در همه جا

ساقط است.

مثلاً رأی گرفتن برای افرادی که به مجلس

شوری می‌روند، در وضعیت انتخابات فعلی (رأی اکثریت) پایه‌ای از قرآن و اخبار ندارد.

در قضیه بنی صدر دیدیم که چگونه با یک

رأی بسیار بالائی از طرف توده مردم به ریاست

جمهوری منتخب گردید! اکثر افراد ملت هم به او

رأی دادند. چگونه رأی دادند و چگونه عمل

کردند؟! اما او چگونه از آب در آمد و عاقبت کار به

کجا کشید؟! و اگر به همین نحو بر مصدر کار باقی

می‌ماند و پرده از روی آن برداشته نمی‌شد، کافی بود

که تا صدها سال بعد همان مرام و همان رویه در این

مملکت پیاده شود!! و خداوند عنایت غیبی و تفضّل

غیبی فرمود تا اینکه پرده برداشته شد و مردم

فهمیدند. و این نبود جز متابعت از أهواء و سپردن

أمر به دست اکثریت مردم.

إن شاء الله اگر فرصتی پیدا شود بیان می‌کنیم

که: بطور کلی در اسلام،

قضیه تبلیغات در انتخابات نیست و نباید مطرح شود. کسانی که بخواهند در انتخابات با نشان دادن پوستر و عکس، خود را معرفی کنند و جلو بیفتند، تبلیغات کنند و در اثر تبلیغات بر دیگران سبقت گیرند و تنافس کنند، این افراد بطور کلی قابل برای انتخاب شدن و ولایت بر مردم نیستند؛ و از درجه اعتبار و تقوای معنوی ساقطند. همین عمل تبلیغاتی شان دلالت بر انحطاط روحی و فساد نفس آنان دارد؛ و اینان در شرع عقل و در عقل شرع از اعتبار ساقطند.

آن کسی می تواند زمام امور مردم را در دست بگیرد که آرزوی سبقت از دیگران در دلش نباشد (چه وکیل مجلس باشد چه عضو مجلس خبرگان، هر چه می خواهد باشد) بلکه باید خود را در وجدان و ضمیرش خادمی از افراد بداند، و اشتغال به این پُست را از جهت امر دنیوی حقیر و پست بشمارد؛ و فقط برای انجام وظیفه و رسیدگی به امور مسلمین و تکفل ایتام آل محمد بدین امور داخل شود. نه اینکه با خرج اموال کثیره و نصب پوسترها و

پلاکارتهای و تبلیغات آنچنانی، این مشاغل را تصاحب کند و دیگران را کنار بزند! اینها تبلیغات کفر است. این تبلیغات، تبلیغات شیطانی است؛ و منهایج و ممشایش بر اساس حقّ نیست.

افرادى که در ممشای حقّ حرکت می کنند و قصد خدمت به اسلام و مملکت را دارند، باید بدون هیچگونه تبلیغ و تنافسی خودشان را در معرض بیاورند؛ و تمام افراد ملت هم، بدون تبلیغ ظاهری و خارجی، بروند فکر کنند و با بزرگانشان گفتگو و مشورت کنند؛ و اهل حلّ و عقد هم بیایند و آنهایی را که صلاحیت این مقام را دارند، تشخیص داده و به این مقام برسانند.

این راهی است که از اخبار و آیات بدست می آید.

مفاد آیه: وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ

عَلَى اللَّهِ

و أمّا اینکه پیغمبر اکرم در جنگ احد به رأی اکثریت عمل کرد و از اکثریت تبعیت نمود، و قضیه جنگ را به شوری گذارد و بر اساس آیه قرآن:

و شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ^۱ عمل نمود، به این جهت بود

که بزرگان و پیرمردهای مدینه گفتند: یا رسول الله! ما صلاح نمی‌دانیم جنگ را بیرون از مدینه قرار دهی! در خود مدینه جنگ خواهیم نمود. هیچ سابقه ندارد که جنگی با ما واقع شده باشد، و ما در داخل مدینه باشیم و دشمن پیروز شده باشد. آنها مقداری بیرون مدینه می‌مانند و آذوقه شان تمام می‌شود و بر می‌گردند و می‌روند. ما هم در حصار خود هستیم، و زنها و بچه‌ها هم به آنها سنگ و تیر می‌زنند، و همه متفرق می‌شوند.

أَمَّا جوانها که در جنگ گذشته (در صحنه بدر) حاضر نشده بودند، و داستان فداکاریهای بدریون به گوش آنها رسیده بود، گفتند: ما می‌خواهیم برویم و در بیرون مدینه جنگ کنیم؛ و چنان ضرب شستی به دشمن نشان دهیم که تا تاریخ باقی است، نام شجاعت ما ثبت و ضبط شود!

و در حالی که پیغمبر اکرم هم میل نداشتند جنگ در بیرون مدینه صورت بگیرد، و ترجیح

^۱ قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

می‌دادند در خود مدینه باشند، هر کدام از این جوانان بلند شدند و یک فصل مُشبعی از مزایا و مرجّحات نبرد در بیرون از مدینه را یاد آور شدند که: میدان است، جنگ است، فداکاری و ایثار است، و اگر هم انسان کشته شود یا بکشد به بهشت می‌رود. بودن ما در مدینه ننگ است که بگویند: کفار برای جنگ آمدند، و پیغمبر و مسلمانها ترسیدند و از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

این برای ما ننگ است. مرد باید شمشیر دست بگیرد و بیرون برود، و أمثال این عبارات. خلاصه اینکه، پیغمبر هیچ میل به جنگ در بیرون مدینه را نداشتند و رأی همان أصحابِ قلیل را انتخاب فرمودند و صلاح هم همین بود؛ ولی اینها اصرار کردند و حتی بعضی‌ها گفتند: یا رسول الله! مگر تو نمی‌گوئی: اگر انسان بکشد یا کشته شود به بهشت می‌رود؟! ما می‌خواهیم کشته بشویم! خداوند

و عده داده است که هفتاد نفر از ما کشته می شوند،
ما آرزوی کشته شدن داریم. در حالیکه خبر ندارند
که در این جنگ، همه پا به فرار می گذارند، و پیغمبر
و أمير المؤمنين صلوات الله علیهما را در صحنه نبرد
تنها گذارده به دست دشمن می سپارند.

علی کلّ تقدیر، پیغمبر در این مرحله به رأی
آنها تن در دادند و کره‌ها با آنها مماشات نمودند و از
مدینه بیرون رفتند. گرچه بعضی از همان افرادی که
ترغیب و تحریص به بیرون رفتن می نمودند به مسأله
واقف شده، از آن حضرت معذرت خواستند و تقاضا
نمودند که پیامبر در مدینه باقی بماند، ولی پیغمبر
فرمود: نه؛ خداوند بر پیغمبری که جامه حرب
بپوشد، ناروا دارد که دست به جنگ نزده، جامه را از
تن در آورد.

پیغمبر در اینجا رأی اکثریت را انتخاب نکرد،
بلکه با اکثریت مُماشات کرد. فرق است بین
مماشات و تنزّل، و انتخاب رأی اکثریت.

یک وقت انسان با وجود اقلیت و اکثریت،
پس از مشورت، رأی اکثریت را به عنوان اکثریت

أماره‌ای بر واقع قرار می‌دهد و می‌گوید: چون اکثریت رأی داده‌اند، پس تحقّق و وصولش به واقع أقرب است؛ این تبعیت از رأی اکثریت است.

ولیکن گاهی انسان رأی اکثریت را انتخاب می‌کند نه از جهت اکثریت، بلکه بجهت مماشات با آنها. مثلاً شما قصد دارید غذائی در منزل طبخ کنید، و در منزل دو نفر بزرگسال و چند کودک وجود دارد؛ از آنها سؤال می‌کنید امروز غذا چه میل دارید؟ آن دو نفر بزرگ می‌گویند: مثلاً فلان غذا؛ ولی بچه‌ها همه می‌گویند: نه، ما به فلان غذا رغبت داریم. در اینصورت شما به حرف بچه‌ها گوش می‌کنید، برای اینکه دل بچه‌ها را بدست بیاورید! نه اینکه واقعاً آن چیزی که آنها انتخاب کرده‌اند، بهتر است.

مماشات و راه آمدن با بچه‌ها یا جوانان و یا عدّه اکثر از طبقات مختلف،

غیر از انتخاب رأی اکثریت است. و تمام لطماتی که بر پیغمبر واقع شد بواسطه همین جهت بود؛ این انتخاب اکثریت نبود. بلی مسأله اینجاست که اگر هر دو طرف از نقطه نظر إصابه به واقع علی السّویه باشند، و یک طرف بیشتر باشد، این آماره برای حقّ است

مفاد و معنی أخذ به مجمع علیه، و ترک شاذّ و

نادر

مثلاً اگر در مسأله‌ای اقلّیت و اکثریت دو رأی مختلف دارند، و از تمام جهات، وزانشان و استحکامشان و متانتشان بالسّویه است، و انتخاب یکی از دو طرف برای ما مشکل است، در این صورت گروه اکثریت با وجود تساوی در همه جهات، آماریتش به واقع بیشتر خواهد بود.

مثل مقبوله عمر بن حنظله که در آنجا حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا، وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا.

راوی سؤال می‌کند: هر یک از آن دو نفر، یک

قاضی را برای خود به عنوان حکم اختیار می‌کند و آن دو قاضی در حکم مخالفت کرده‌اند؛ حالا چه کند؟

در اینجا حضرت، میزان برای انتخاب را بیان

می‌کند و می‌فرماید: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَفْقَهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا.

سپس راوی می‌گوید: كِلَاهُمَا عَدْلَانِ

مَرْضِيَانِ؛ هر دو در این جهت مساوی هستند.

اینجا حضرت می‌فرماید: يَنْظُرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ

رَوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ

أَصْحَابُكَ، فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِهِمَا وَ يَتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي

لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ

فِيهِ.

حضرت می‌فرماید: در اینجا اکثریت را

ملاحظه کن! اگر هر دو فقیه ناظر در حکم و حلال

و حرام ما هستند، و هر دو آفقه و أبصر و أورع و

أصدق در حدیث می‌باشند (یعنی از جهت متن و

مایه علمی کاملند) اینجا آن رأیی که مطابق با مُجْمَعٌ

علیه است، بر آن رأیی که شاذ و نادر است تقدّم دارد.

رأی اکثریت و إجماع، أماره و علامت و آیه برای حقّ قرار داده شده است؛ و این إشکالی ندارد. نه اینکه از ابتداء حضرت رأی فقیهی را که اکثریت و شهرت دارد ترجیح بدهند. در اینجا اکثریت میزان نیست؛ بلکه مُرَجِّح و أماره به واقع همان أصالت و واقعیت آن فقیه است؛ و در درجه دوّم أصدقیّت و عدلیّت، و در درجه سوّم موافقت مشهور أماره برای واقع قرار می گیرد.

پس ما نمی توانیم ابتداءً در انتخابات رأی را به اکثریت بدهیم؛ و مقبوله عمر بن حنظله هم دلالت بر این معنی ندارد. اوّل باید به همان افراد متخصص و متعهّد و مؤمن و أهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ در اینصورت اگر أهل حلّ و عقد با تمام آن شرائط اختلاف کردند، و گروهی فردی را و دسته‌ای دیگری را برای حکومت برگزیدند، در اینجا رعایت اکثریت بلا مانع است؛ و مقبوله عمر بن حنظله به همین جهت نظر دارد.

بنابراین، تمام آرائی که بر أساس اکثریت گرفته میشود، باید بر اساس همان عنوان خبرویت و دستوراتی باشد که در اسلام آمده است، و میزان حقّ

است، نه عنوان اکثریت.

رأی در مجلس هم به عنوان اکثریت نیست؛ ولیّ فقیه می‌تواند هر چه را که به نظر خود صلاح می‌داند (بعد از آنکه در مقام ثبوت دارای تمام و کمال شرائط بود) عمل کند؛ خواه مطابق اکثریت باشد یا نباشد.

اگر اکثریت مجلس بر امری رأی دادند، او می‌تواند اقلّیت را ترجیح دهد. و اگر تمام افراد مجلس إجماعاً بر امری رأی دادند، او می‌تواند با همه مخالفت کرده و رأی خودش را بگزیند. معنی ولایت اینست.

چون مجلس مرگّب است از افراد مشاور و زیر دستان که در تحت ولایت فقیه میباشند، نه در رتبه و مقام ولایت.

در «نهج البلاغه» پاسخ أمير المؤمنين عليه السلام به عبد الله بن عباس

شاهد گفتار ماست.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ
إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ
وَ أَرَى؛ فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِي!

عبد الله بن عباس در مسأله‌ای از مسائل، رأی
خود را به حضرت امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام
إظهار نمود و آن موافق با نظر حضرت نبود (گویا
عبد الله بن عباس خیلی به عقل و درایت و نظریه
خودش اطمینان داشت، و می‌خواست رأی خودش
را بر امیر المؤمنین علیه السّلام تحمیل کند).

حضرت به او می‌فرماید: من باید با شما
مشورت کنم، أمّا بعد از اینکه مشورت کردم، رأی،
رأی من است. و اگر شما را به نزد خود طلبیدم و
برای مشورت از شما نظر خواهی کردم، این بدان
معنی نیست که رأی شما را عدل رأی خود قرار
داده‌ام؛ أبداً!

مشورت پیامبر، مقدمه است برای تصمیم‌گیری

در رأی نهائی خود

^۱ «نهج البلاغه» حکمت ۳۲۱؛ و از طبع عبده، ج ۲، ص ۲۱۲

اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با صد هزار نفر هم مشورت کند، آراء آنها هرگز معادل با رأی پیغمبر نخواهد بود. رأی، رأی پیغمبر است.

آنها نمی توانند بگویند: ما پنج نفریم و پیغمبر یک نفر. ما پنج رأی مخالف پیغمبر داریم و پیغمبر باید تابع ما باشد؛ چون اکثریت با ماست!!

و شاورهم في الأمرِ فإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ!

ای پیغمبر، با مردم و با اصحابت در هر امری که اتفاق می افتد مشورت کن، اما رأی، رأی توست و نسبت به آراء آنها حق عمل نداری.

فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. وقتی که مشورت کردی و مطلب برایت روشن شد، آنچه به نظر خودت آمد، بر آن تصمیم بگیر و عمل کن، و توکل بر خدا بنما!

مشورت، رأی گیری و انتخاب رأی اکثریت نیست. مشورت، برای

^۱ قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

واضح شدن و روشن شدن مطلب برای خود
انسان است؛ و رأی نهائی از آن شخصی است که
صاحب مشورت است. و در مقام ولایت، هیچکس
نمی‌تواند با خودِ ولیّ، همفکر و در رتبه او بوده، و
مشورت خود را با او در یک میزان و منساق قرار
بدهد.

عبد الله بن عباس اینطور گمان می‌کرد که
موقعیت او چنین و چنان است. و از سرلشکران و از
نزدیکان و خِصِّصین حضرت است؛ از شاگردان
مکتب قرآن حضرت می‌باشد و حضرت او را اُمین
بر بعضی از مسائل و پیغامها قرار داده‌اند؛ به او راه
داده‌اند، با او می‌نشینند و صحبت دارند؛ غذا
می‌خورند و ... حال چون حضرت در مسأله‌ای با او
مشورت کرده‌اند، او توقع دارد که فکرش را بر اُمیر
المؤمنین علیه السّلام تحمیل کند!

حضرت می‌فرمایند: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى؛

فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي!

حقّ تو اینست که: وقتی تو را مشاور خود

قرار دادم نظرت را به من بگوئی؛ ولیکن من از رأی

خود متابعت می‌کنم. و اگر مخالف رأی تو عمل

کردم، بر تو واجب است که از من إطاعت کنی. مبادا
بر رأی خود پافشاری کنی، و أمر مرا مخالفت نمائی
و بگوئی: حال که أمير المؤمنین با من مخالفت نموده
است، من هم حقّ دارم از نظر خودم تبعیت کنم!

انتخاب رأی، فقط برای من محفوظ است؛ فَإِنْ

عَصَيْتُكَ فَأَطِيعْنِي: اگر من عصیان تو را کردم و مخالفت

رأی تو را نمودم، بر تو واجب است که از من إطاعت

کنی؛ زیرا من ولیّ و تو مؤلّی علیه می باشی. حقّ مشورتی

که بر تو دارم، ایجاب نمی کند که رأی تو را همردیف و

هم میزان با رأی خودم قرار بدهم. رأی، رأی ولیّ فقیه

است و بس! در شرع اسلام، غیر از فقیه أعلم و أروع

و جامع الشّرائط إلهی و عارف بالله و بأمر الله،

هیچکس حقّ رأی برای امور عامّه مسلمین را ندارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و چهارم: ولایت فقیه بر قدرت
عقلی و قدرت خارجی متکی است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

راه اثبات ولایت فقیه، همان طرق عقلائی

است

عرض شد: همانطور که ولایت فقیه در مقام

ثبوت دارای شرائط خاصی است که بدون آن شرائط

اصل ولایت متحقق نمیگردد؛ در مقام اثبات هم

دارای موازین و طرقی است که بدون رعایت آنها

ولایت ثابت نمی شود. از جمله اینکه، شارع مقدس

از جهت آراء اکثریت، هیچگونه راهی برای آن مقرر

نفرموده است.

زیرا همانطور که شارع مقدّس می‌تواند اصل چیزی را به دست خود جعل کند، راه وصول به آن را هم او باید جعل نماید. یعنی همانطور که اصل هر چیز به جعل شارع است، طریق موصل به آن چیز هم بدست اوست. او می‌تواند راهی را بسته و راه دیگری را باز کند.

و اینکه آراء اکثریت را طریق موصل به سوی این حقیقت قرار نداده است، بدین جهت است که آراء اکثریت غالباً توأم با فساد و بطلان و عدم علم و جهل و اِعمال اغراض شخصیّه و منویات مادّی و طبیعی و نیات شهوی است. و اینها اموری است که انسان را از واقع و حقیقت دور می‌کند؛ و نمی‌توان اینها را مرآت و آئینه برای یک امر معنوی و حقیقی و واقعی قرار داد.

بر همین اساس است که پیغمبر را هم که مبعوث فرموده است، راه

وصول به آنرا آراء اُکثریت مردم قرار نداده است. زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که همیشه اُکثریت مردم علیه پیغمبران قیام می‌کردند و خونها می‌ریختند؛ پیغمبران را ارّه می‌نمودند و آنها را در دیگهای بزرگ روغن داغ شده می‌انداختند، و به دربدری و هجرت مبتلی می‌کردند؛ و همین آراء اُکثریت است که این فاجعه‌ها را بار آورده و می‌آورد.

و أمّا در ولایت فقیه، و لو اینکه عنوان انتصاب إلهی به معنی اولی که در إمامت است نمی‌باشد، ولی در اینجا هم شارع مقدّس آراء اُکثریت را طریق قرار نداده، بلکه طریق را منحصر در تشخیص اهل خبره دانسته است. و آنها را اصطلاحاً اهل حلّ و عقد می‌گویند؛ زیرا آنان در مقام اثبات می‌توانند فقیهی را که أعلم و أروع و أشجع و أقوى و خبیر به مصالح امور و سائر جهات است بشناسند و به مردم معرفی کنند و با او بیعت نمایند، تا اینکه بواسطه همین بیعت، حکومت او صورت گیرد.

و این بیعت اهل حلّ و عقد است که سرنوشت مردم را تعیین می‌کند؛ و إشکال ما هم به

لواداران و قائلین به اعتبار قول اکثریت در دنیا این بود که: طبق منطق عقل، باید افرادی که دارای درایت بیشتر و علم زیادتری هستند، سهمیه بیشتری در رأی داشته باشند. یک عالم دانشمند را که در تمام مدت عمر خون دل خورده و در وصول به حقیقت به سرحدّ إدراک و تشخیص رسیده است، با یک شخص جاهل عامی مساوی قرار دادن، تزییع حقّ علم و تزییع حقّ جامعہ است؛ عظمت و شخصیت و مقام والای این عدّه را در حکم حیوانات قرار دادن، و آنها را به شمارش در آوردن و مانند گوسفندان و سائر حیوانات با انگشت شمردن است!

فرق است بین عالمی که از نقطه نظر اندیشه و تفکر قویّ می‌تواند بر یک ملّتی حکومت کند، با آن فردی که هیچ راه تشخیص ندارد و دست راست را از چپ نمی‌شناسد. او را مساوی و هم‌عدل قرار دادن با یک شخص عامی و

جاهل در مصالح عالیہ مملکتی، در اسلام و حتی
سائر مکاتب غلط است؛ و هر کس این کار را انجام
دهد، میزان واقعیت و حقیقت را تا سرحدّ
احساسات به سقوط کشانده است؛ و این عمل
(تعداد نمودن و شمردن) یک را به اضافه دو و عالم
را به اضافه جاهل نمودن است؛ و پیوسته نتیجه تابع
أخسّ مقدّمین است.

یعنی هر حکومتی که بر این اساس تشکیل
گردد، حکومت بر اساس تخیلات و توهمات و
اعتباریات است، و هیچوقت این حکومت، بر اساس
حقّ و درایت و مصلحت واقعیه عامّه در خارج
متحقّق نخواهد شد.

نقضی که ما بر آنها کردیم این بود که: راه حلّ
برای آنهایی که دارای چنین مکتبی (رأی اکثریت)
هستند، اینست که اگر بنا شود آراء اکثریت مردم را
در مثل این چنین مقامی دخالت داد، باید با عنوان
ضریب وارد شد. مثلاً به جاهل ضریب یک، به
دانشجو ضریب ده، به طلباب متبحّر و متعقل ضریب
صد، و به عالم دانشمند ضریب بالاتر و بالاتر داد؛

حتی ممکن است در بعضی موارد به ده هزار و صد هزار و یک میلیون برسد.

این اِشکالی است بر لواداران تمدن و حضارت که در دنیا خود را پیشقدم دانسته، و در عین حال آراء را بر طبق اکثریت می‌دانند. و باید به آنان گفته شود که: شما باید بر اساس مکتب خودتان در چنین راهی حرکت کنید؛ نه اینکه فلان فیلسوف و دانشمند را با یک شخص عامی و عادی در یک رتبه قرار بدهید!

این نقضی بود بر آنها، و راه حلی بود برای کیفیت تنظیم رأی اکثریت در عالم فرض و تصور؛ نه اینکه این امر از نظر اسلام اِمضاء شده، و یک طریق مجعول شرعی است.

أبداً، و بهیچوجه این طریق مورد نظر و قبول نمی‌باشد؛ زیرا پیمودن این طریق، خود مشکلاتی را در خارج در پی خواهد داشت؛ و در شرع هم، چنین کاری معین نشده، و طریق ممدوح و اِمضاء شده‌ای نیست.

در اسلام راه، منحصر در تشخیص اهل حلّ و عقد می‌باشد؛ و ما

می بینیم در حکومت‌های اسلامی و در حکومت
أمیر المؤمنین علیه السّلام، حقّ انتخاب قاضی به أهل
حلّ و عقد تفویض شده است.

دلالتِ نامه حضرت امیر المؤمنین به مالک، در

انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم

در عهد نامه‌ای که امیر المؤمنین علیه السّلام
به مالک اشتر نوشته‌اند آمده است:

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي
نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ.

تو که بر مردم حاکمی، باید قاضی انتخاب
کنی! پس، از میان افرادی که در همانجا سکونت
دارند کسانی را برای فصل خصومت برگزین.
زیرا قضاوت و رفع اختلاف میان مردم به آراء
عمومی مربوط نیست.

در آن حیظه که حکم در انحصار اسلام است،
امیر المؤمنین علیه السّلام افرادی را برای تعیین
قانون به عنوان مجلس مقننه معین نکرده‌اند؛ چون
حکم، حکم حاکم است. دیگر در مقابل او حکمی
نیست که احتیاج به تعیین داشته باشد.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام، در این نامه افراد را به هفت دسته تقسیم می‌کند: کتاب، عاملان دیوان، تجّار، أهل صناعات، جیش، قضات و أهل مشورت، و کسانی که زمین گیرند (مَسْکَنَه) یعنی مردمی که باید به آنها رسیدگی شود، از ضعفاء و بیچارگان، و افرادی که دارای عیب و عِلّت می‌باشند. حضرت به مالک می‌فرماید: در میان این هفت قسم، قضات را باید خودت معین کنی. یعنی اینچنین نیست که حقّ قضاوت را هم بتوان به آراء اکثریت واگذار نمود (چنانکه امروزه در میان آمریکائیها قضات را هم با آراء اکثریت معین می‌کنند.)

توفیقُ الفکیکی در شرح نامه أمیر المؤمنین علیہ السّلام به مالک اشتر، از این جهت خیلی نگران است و می‌گوید:

«یکی از جهات عظمت نامه أمیر المؤمنین

علیه السّلام همین است که

اختیار قاضی را به خود حاکم سپرده است که او ولیّ، و والی حکم حکومت در اسلام است. و آمریکائیا که انتخاب قضات را به رأی اکثریت می‌سپارند، و مثل افراد پارلمان مقننه برای آنها رأی اکثریت می‌گیرند، همین مفاسدی که در مجالس مقننه بواسطه آراء اکثریت و توصیه‌ها و کارتها و پلاکارتها وجود دارد برای قوه قضائیه نیز وجود خواهد داشت؛ و افرادی که آنها را انتخاب می‌کند، متوقّعد که: آن کسی که روی کار آمده، نظراتشان را تأمین نموده، توقّع آنها را برآورده کند. و قضاتی هم که در آنجا روی کار می‌آیند بر همین اساس انتخاب می‌شوند. لذا از وقتی که بر مسند قضاوت نشستند باید در تمام مدّت عمرشان، تقاضاهای آن کسانی را که آنها را روی کار آورده‌اند، بر آورند. و این روش، مفسده بسیار بزرگی در آنجا ایجاد کرده است که قضاوت را از درجه شرافت و اعتبار خود ساقط نموده است؛ و قضات هم مثل سائر افرادی که برای رسیدن به مقام و مسند تنافس می‌کنند، برای بدست آوردن مقام قضاوت پیشدستی و شتاب می‌کنند. و به این طریق، آن نتیجه‌های فاسده بر این مترتب

ولی این عظمت اسلام است که حق قضاوت را به اکثریت واگذار ننموده است، و همینطور حق وکالت در مجلس شوری را (که آن را مجلس مقننه دانستن غلط است) و مجلس شوری یعنی مجلس اهل حلّ و عقد؛ و سپردن آن نیز به دست اکثریت غلط است. اهل حلّ و عقد یعنی افرادی که جامعه به آنها نیازمند است تا در امور با آنها مشورت کند و از فکر آنها استمداد نماید. و آراء اکثریت نمی تواند راه و آماره به سوی اهل حلّ و عقد بوده باشد.

اهل حلّ و عقد خود بخود معروفند، نیاز به

معرف ندارند

اگر کسی إشکال کند: در صورتی که آراء اکثریت نباشد چگونه میشود اهل حلّ و عقد را شناخت و راه رسیدن به آنها چیست؟ لابد باید جماعت دیگری باشند که ما را به این افراد إرائه طریق کنند! باز نقل کلام می کنیم به این افراد، که آن اشخاصی که می خواهند اینها را به ما نشان بدهند چه کسانی هستند؟ لابد باید گفت عدّه دیگری هستند

که باید آن افراد را به ما نشان بدهند و هَلُمَّ جَرّاً که

این عبارت است از تسلسل، و تسلسل هم باطل است.

پاسخ اینست که: مسأله از این قرار نیست. آراء اهل حلّ و عقد که برای تعیین رئیس حجّیت دارد، حکم به نتیجه است نه إرائه طریق. اهل حلّ و عقد، خود به خود در هر جامعه‌ای شناخته شده‌اند و خود بخود هستند؛ و راه وصول به آنها علم وجدانی هر فرد است. اهل حلّ و عقد، یک سیمای خاصّ و یک عنوان مشخصّ خارجی جدای از سائر طبقات دارند.

ما با عنوان ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا

تَعْلَمُونَ﴾*^۱ باید به آنها رجوع کنیم.

همانطور که در ساختمان منزل به معمار رجوع می‌کنیم، و در امراض به أطباء حاذق مراجعه می‌نمائیم، و در قضیه اقتصاد با تجّار وارد مشورت می‌کنیم، همچنین در مسائل حکومت و ولایت فقیه باید به افراد اهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ و آنها هم

^۱ این جمله در دو جای از قرآن کریم وارد شده است: اوّل ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل. دوّم: ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الانبیاء.

مثل همان افراد متخصص، افراد معلوم و شناخته شده در میان جامعه هستند که دیگر نیازی به انتخاب آنان بوسیله مردم و آراء اکثریت نیست.

مثلاً در یک شهر، مردم فلان معمار را می‌شناسند که در فنّ خود سرآمد همگان خود است، لذا به او مراجعه می‌کنند. و نیز می‌شناسند که فلان طبیب بهترین جراح است؛ زیرا وی طیّ زحماتی که در عملیات مختلف جراحی کشیده، تبخّر و تخصص و حذاقت و تعهّد و عدالت خود را بنمایش گذاشته، و هیچگاه در حین انجام وظیفه، نظر شخصی با کسی نداشته است. وجود چنین شخصی خود بخود معرفّ شخصیت اوست؛ لذا مردم به او مراجعه می‌کنند. و همچنین در سائر حرف و صنایع.

در مسائل و احکام دینی و ولایت نیز مسأله از این قبیل است. و این مطلب بُغرنجی نیست که ما آن را به صورتهای دیگری در بیاوریم، و برای حلّ

آن نیاز به فورمول‌بندی خاصی نظیر جذر اَصْم،
و یا معادله جبری ریاضی درجه سوّم باشیم!
مردم در مشکلات خود به افرادی مراجعه
می‌کنند که فنّشان بهتر، علمشان بیشتر، بصیرتشان در
علم دین زیادتر، دقّتشان در مطالب عمیق‌تر، و فکر
آنها پاکتر و صادق‌تر باشد. همین فکر و طهارت
باطنی و علم آنها اماره است برای ولایت فقیه؛ که
باید به چنین افرادی مراجعه نموده، و نظر آنها را در
مورد حکومت اسلامی (که بقیه فقهاء باید در تحت
حکومت او باشند) جویا شده، و با مصلحت‌اندیشی
آنان، با هر کسی که آنها انتخاب نمودند بیعت
بنمایند.

علم وجدانی هر فرد، خود راهبر به سوی

ولایت فقیه است

بنابراین، راه وصول به اهل خبره همان علم
وجدانی مردم است که حضرت صادق علیه السّلام در
حدیثی که به روایت حضرت امام حسن عسکریّ علیه
السّلام بیان شد، می‌فرمایند: **وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ
قُلُوبِهِمْ ...** تمام افراد، به علم وجدانی و معرفت قلبی

خود مجبور و مضطرّند که آن را قبول کنند.

دیگر در اینجا انسان نمی‌تواند بگوید: حال

که من علم و اطلاع ندارم، چه کنم و به چه کسی

مراجعه کنم؟! مانند اینکه بعضی در مقام اعتذار

می‌گویند: ما موفق به خواندن نماز شب نمی‌شویم؛

چه کنیم که توفیق بجا آوردن آنرا پیدا کنیم؟ این

عذرهای بی‌مورد است. عزیز من اگر مقصد داری، از

خواب برخیز و وضو بگیر و نماز شب بخوان؛ و اِلَّا

تمام اینها بهانه است!

اگر کسی به شما بگوید: اوّل اذان صبح یک

نفر در خانه شما می‌آید و مقصد و نظر شما را (مثلاً

از نقطه نظر مادّی) تأمین می‌کند؛ یا فلان کتابی را که

نفیس و نایاب است و شما سالیان درازی است که به

دنبال آن می‌گردید به شما میدهد؛ یا انگشتری

گرانها به شما می‌دهد که به اندازه خراج یک شهر

قیمت دارد؛ یا اینکه قرضهای شما را می‌دهد و امثال

اینها؛ آیا در تمام طول شب خواب به چشم شما راه

پیدا می‌کند؟! یا اینکه می‌گوئید: کیست که مرا بیدار

کند و در پشت در حاضر کند تا اینکه آن شخصی که

می‌آید پشت در منتظر نماند

و متأثر نشود و برنگردد؟! یا از این گذشته، اصلاً
انسان آن شب خوابش نمی‌برد، از عشق اینکه در آن
لحظه معین درب را به روی آن شخص بگشاید!
اینجا دیگر چون و چرا ندارد؛ و به همان دلیل
که انسان تمام شب را نمی‌خوابد و اوّل اذان آماده
است که درب را به روی آن شخصی که می‌آید باز
کند، به همان دلیل باید برخیزد و نماز شب بخواند.
از اینجا معلوم میشود که در آنجا بهانه آورده
و روی نفس خود سرپوش گذاشته، و تجاهل
مینماید که خدایا من توفیق ندارم. مثل اینکه واقعاً
انسان خیال می‌کند که ملئکه مقرب (مانند جبرائیل
و اسرافیل) باید از بالای آسمان بیایند و زیر بازوی
انسان را بگیرند و بلند کنند؛ در حالی که اینطور
نیست. خدا به انسان یک امر می‌کند، اگر انسان به
دنبال این امر رفت، میشود توفیق؛ و اگر نرفت
خودش این بدبختیها را به سر خود در آورده است.
و اهل خبره هم که اهل حلّ و عقدند، تمام
مردم از ته دلشان، از درون و ضمیر خودشان، از
معارف قلوبشان، از علم وجدانی خودشان راه برای
تشخیص آنها دارند. اگر به آنها مراجعه کنند به واقع

می‌رسند؛ و اگر بر روی علم وجدانی خویش سرپوش گذاشتند و بر اساس آراء و افکار عامّه رفتار کردند، و بر طبق آن علم ظنی و وجدانی و قلبی خود عمل نکردند، و روی هوی و هوس و بدنبال گفتارهای مردم (که مثلاً زید از عمرو بهتر است) رفتند، در این صورت حقّ در پس پرده استتار قرار گرفته، و در این وهله جدا کردن بین حقّ و باطل بواسطه امور تصنیعیه ابدأً امکان نخواهد داشت.

أما اگر با همان بینش دل و تشخیص وجدان و معارف قلوب به دنبال حقّ رفتند، آن اهل حلّ و عقدی که حقیقه در مقام ثبوت سزاوار برای این مقام هستند به آنها معرفی خواهند شد. و اگر به سراغ آنها نرفتند، افراد دیگری خود را جا می‌زنند.

کما اینکه در طول بیش از هزار سال، هزاران

نفر خود را بنام امام و بعنوان

خلافت بر اریکه امارت و امامت و ولایت جا زده‌اند. و این بواسطه افرادی بنام اهل حلّ و عقد و تحت همین عنوان بود؛ و مردم جاهل و افراد عامی هم با همین شکل و سیما - چنانکه امروزه نیز در دنیا متداول است به دنبالشان رفتند.

پس راه برای وصول به اهل حلّ و عقد همین إلهام و إدراکات عادی و ضروری انسان است؛ و شناختن و رسیدن به آنان راه خاصی جز این طریق ندارد. فعليهذا آراء اکثریت موصل به آنها نیست.

کسانیکه در مجلس شوری به عنوان خبره و اهل حلّ و عقد جمع شده و به ولایت فقیه کمک میکنند، افراد مستقلی نیستند که دارای نظر و فکر و قانون خاصی باشند و در مقابل قانون ولیّ فقیه بتوانند قانون دیگری جعل کنند؛ و ولیّ فقیه، خود را مجبور بداند که بر طبق آراء آنها رأی بدهد، یا اینکه تحت امر آنان باشد؛ و یا اینکه در بعضی موارد با آنها مماشات کند. تمام اینها غلط است.

اصولاً در اسلام مجلسی به این صورت و کیفیت نیست؛ بلکه آنچه در اسلام است مجلس اهل حلّ و عقد است؛ و آن هم لازم نیست که تعدادشان

زیاد بوده و به اصطلاح در حدّ نصاب مقررّ امروزی باشند. بلکه همینکه عدّه‌ای از افراد خبره، پخته، متفکر، غیور و متدین جمع شوند کافی است که این مجلس را اداره کنند.

تفکیک قوای ثلاثه، مبدأش از ارسطو است

أصل تفکیک قوا (یعنی قوای ثلاثه که قوای مقننه و قضائیه و مجریه باشد) از ارسطو بوده است. و علتش هم این بود که او می‌دید افرادی که در رأس کار می‌باشند و حکومت و ولایت مردم در دست آنهاست، پادشاهانی جائر و ستمکار هستند؛ و بطور کلی بر تمام امور مسلط می‌باشند (هم در امور اجرائیه و هم در امور قضائیه و هم در امور سنن و آدابی که به مردم می‌آموزند) خودشان امر می‌کنند و خودشان در میان مردم قانون جعل می‌کنند؛ و خلاصه، فَعَالٌ لِّهَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِّهَا يَرِيدُ فِي جَمِيعِ شُؤْنِهِمْ وَ ءَاثَارِهِمْ هستند؛ لذا ارسطو این پیشنهاد را کرد تا در هر جائی که حکومت به دست سلطان جائر

است - که نوعاً در همه جا و همیشه چنین بوده و می‌باشد - آن سلطان جائز و ظالم نتواند فعّال ما یشاء بوده و هر ظلم و ستمی که می‌خواهد اعمال کند.

چون سلطنت و مقام و بالا گرفتن امر و خود را در عالمی از تخیل پنداری و ارتقاء اعتباری دیدن، شخصیت اولیه انسان را عوض می‌کند؛ و انسان پاک را بکلی خراب و ضایع می‌نماید. بسیاری از پادشاهان در اوّل امر انسانهای صالح و خوبی بودند؛ و نیز بسیاری از حکّام افراد شایسته‌ای بوده‌اند؛ ولی هنگامی که جوّ عوض می‌شد، آمریت آنها را در یک فضای موهوم اعتباریِ شیطانی در می‌آورد، بطوری که خودشان را صاحب نفوذ و قدرت و ولایت واقعیه بر مردم می‌دیدند؛ و در نتیجه آن صفات خوب و شایسته را از دست داده و تبدیل به پادشاهان و حکّام جائز و ظالمی می‌شدند. و اصولاً قاعده سلطنت و حکومت این است.

علّت اینکه اسلام می‌گوید: حکومت حتماً باید به دست امام معصوم باشد که با چنین خصوصیتی از طرف پروردگار معین شده است، و

غیر از این هیچ راهی نیست، همین است.

آری، ارسطو برای اینکه ظلم و ستم حکام را

تعدیل کند گفت: باید این سه قوه را از یکدیگر

تفکیک نمود. یک قوه مقننه‌ای باشد که در امور

متداوله در میان مردم برای آنها بر طبق مصالح عموم

تصمیم‌گیری کند.

عده دیگری هم جدای از آنان در میان مردم

فصل خصومت کنند و نزاعها را مرتفع کنند.

و یک عده هم در میان مردم مجری احکام و

مسائل باشند و حکم نظارت در اجرای مسائل مردم

را داشته باشند.

به این نحو، این سه قوه را از هم جدا نمود تا

به یکدیگر مربوط نباشند، به حیثی که هر یک از آنها

در دیگری اثر داشته باشد؛ و آنها هم هر کدام مستقل

و در تحت نظر حاکم باشند و حاکم نتواند بر آنها

سیطره کامل پیدا کند. و اگر هم أحياناً

حاکم بر آنها سیطره‌ای پیدا کرد تسلط جزئی باشد، نه سیطره کلی و استبداد محض که تمام ملت را به طرف شهوات خود کشیده، و طعمه خود گرداند.

این رأی است که در نیمه قرن هجدهم میلادی توسط مونتسکیو که رئسانس فرانسه را به وجود آورد، تشریح و تدوین شد. و از آن به بعد هم ظاهراً این سه قوه در تمام دنیا تا آنجا که به خاطر هست (مگر در بعضی جاها که در نظر نیامده است) مورد قبول قرار گرفت.

و البته باز هم استبداد عملاً از بین نرفت، و نظر ارسطو تأمین نشد؛ بلکه در هر جایی که حاکمی روی کار آید، با این سه قوه به منازعه بر می‌خیزد؛ آنها را حذف می‌کند و در تحت قدرت و نفوذ و حکم خود فرو می‌برد؛ و خود از بالای این سه قوه بر همه افراد ملت حکومت می‌کند.

منتسکیو آمد و این سه قوه را تدوین کرد؛ و آن بصورت یک امر متداول و معروفی بین جامعه‌ها در آمد.

آیه الله نائینی، تفکیک قوا را بر فرض حکومت

جائزه پیشنهاد کرده است

و حتّی مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد حسین نائینی رضوان الله علیه، در کتاب «تنبيه الامّة و تنزیه الملة» این رأی را پسندیده و بر مخترع و مبتکر آن آفرین گفته است؛ وی این فکر را ناشی از نبوغ او دانسته، و معتقد است این چنین فکری جلوی ظلم و ستمهای حکام جور را می‌گیرد و آنان را در حکومت تعدیل می‌کند. و بعد در جمله‌ای (دنبال همین مطلب) می‌گوید: این مطلب هم باعث سر شکستگی و غبطه ما مسلمانها شده است؛ و باید در اینجا نیز اعتراف به سر شکستگی خود کنیم که با وجود این همه احکام متقن و محکم و مستدلّ موجوده، چرا نباید به دنبال آن رفته و از این احکام دقیق تبعیت کنیم؟! تا اینکه خارجی‌ها بیایند و قوانین را جعل و بر ما تحمیل کنند و ما هم ناچار باید آن قوانین را به عنوان قوانین متقنه بپذیریم!

^۱ ما عین عبارت او را از طبع دوّم این کتاب، ص ۵۹، که به عنوان «حکومت از نظر اسلام» است در اینجا می‌آوریم: الحقّ جودت استنباط و حسن استخراج اولّ حکیمی که به این معانی برخورده، و مسؤوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده بودن نحوه سلطنت عادلّه ولایتیّه و ابتناء

البته این کلام مرحوم نائینی در کتاب «تنزیه الملة» بر اساس استدلال بر صحت و ایتقان حکومت مشروطه بنا نهاده شده است؛ زیرا این کتاب به منظور تصحیح قوانین مشروطیت نوشته شده، و در آن سعی شده است که قوانین آن را با احکام اسلام تطبیق دهد. و اصل آن کتاب بر اساس حکومت جائره حکام جور است؛ بدین بیان: حال که ما نمی‌توانیم پادشاهی و سلطنت را براندازیم و ریشه حکام جائر و ظالم را از میان جامعه اسلامی برداریم، ناچار بایستی در مرحله پائین‌تر به اقلّ ظلم اکتفا کنیم؛ و اقلّ ظلم به اینست که پادشاهی که فعلاً بر مردم مسلط است و بی دریغ بر خون و مال و جان مردم دست می‌یازد و امتیازات به خارجیها می‌دهد، و هیچ

اساسش را بر آن دو اصل مبارک (حریت و مساوات) و مسؤولیت مترقبه بر آنها و متوقف بودن حفظ مقوماتش را به این دو رکن مقوم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده، و بطور قانونیت و بر وجه اطّراد و رسمیت هم بچنین تمامیّت مرتّبش ساخت، و امکان اقامه قوه مسدده و رادعه خارجیّه را بجای قوه عاصمه عصمت و لا اقلّ ملکه تقوی و علم و عدالت از کیفیت انبعاث اِرادات نفسیه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و بوسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدیان به فقط قوه اجرائیه تحت آراء قوه مسدده و مسؤول آن و آنان هم مسؤول آحاد ملت بودن وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش، و بسی موجب سربزیری و غبطه ما مردم است.

موجودی در مقابل امر و نهی او دارای امر و نهی نیست، لا اقلّ بیائیم و با این تفکیک قوا حکومت او را قدری تحدید و محدود به حدّش کنیم؛ و او را از آن عنان گسیختگی بیرون بیاوریم؛ و در این صورت، هیچ راه چاره‌ای غیر از این نیست که آن قوای ثلاثه را از هم جدا کنیم و مجلسی تشکیل دهیم تا مردم در آن جمع شوند و در امور خود با یکدیگر مشورت کنند، و بر اساس رأی اکثریت حکم صادر کنند.

قوه مجریه و قضائیه هم باید از یکدیگر جدا باشند. و چون هر کدام از این قوا، استقلال داشته و از قوای دیگر جدا هستند و در تحت حکومت همان

حاکم، نسبتاً مستقل می‌باشند؛ بنابراین، مردم می‌توانند نفس راحتی کشیده و تا حدودی به حقّ خود برسند؛ و بدین صورت از آن ظلم و استبداد محض، قدری کاسته شود.

أصل بناء این رساله روی این زمینه است؛ و إلیّ خود ایشان هم معترفند که این حکومت غلط است. و بطور کلی حکومت جور - و لو بنحو موجبہ جزئیہ - با مذهب تشیع سازگار نیست. و لذا کراراً و مراراً در این کتاب می‌فرماید که: با وجود حکومت اسلام و بالخصوص حکومت شیعه، زیر بار ظلم رفتن و امضاء کردن حکومت جائره در برابر حکومت فقیه عادل معنی ندارد؛ و مکتب اسلام و تشیع از اوّل این مرام را ابطال می‌کند.

ولی چه کنیم که اکنون اینها آمده‌اند و حکومت را در دست گرفته‌اند، و از بین بردن آنها برای ما غیر ممکن است و در درجه نازل! ولی ما بعنوان: الضَّرُورَاتُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا، حکومت‌های جائره آنها را محدود به این حدود می‌کنیم.

سخن ما اینست که: گرچه مرحوم نائینی تجزیه قوا را می‌پسندند، ولیکن بر اساس اصل

مکتب، تجزیه قوا و استقلال آنها غلط است.

کیفیت حکومت اسلامی

در مکتب اسلام، حاکم که اصل حکم از او تراوش می‌کند، باید پاکترین، پاکیزه‌ترین، عاقل‌ترین، متفکرترین، اسلام شناس‌ترین، پیغمبر شناس‌ترین، و مجردترین افراد امت باشد.

حکم از ناحیه او تنازل می‌کند و به شکل مخروطی پائین می‌آید؛ و هر چه پائین‌تر می‌آید دایره مخروط بزرگتر می‌شود، تا به سطح عامه مردم می‌رسد. و همه قوای سه‌گانه مندرک در اراده و امر اوست. قاضی باید به رأی او نصب و به رأی او عزل شود. عزل و نصب قضاة و حکام و ائمه جمعه باید بدست او باشد. مشاورین، وزراء، حکام و ولات را او باید تعیین نموده و به شهرها بفرستد. و بر همه آنان لازم است که تمامی امورات خود را به او گزارش بدهند. و او در رأس

این مخروط بزرگ قرار دارد و تمام مسؤولیتها هم به گردن اوست! و این مقامی است بسیار رفیع و جلیل که خداوند به دست چنین فردی سپرده است. و از طرفی هم تمام وزر و وبال و سنگینی گناه امت به گردن اوست! اگر فی الجمله تخطیّی کند، خداوند او را به چنان عذابی مبتلا می‌سازد که هزاران هزار نفر از افراد عادی را به آن عذاب گرفتار نمی‌کند. زیرا که اگر یک لحظه و یک چشم بر هم زدن او باطل باشد، آن باطل گسترش پیدا می‌کند و مخروطی شکل پائین می‌آید و تمام افراد امت را می‌گیرد.

أمّا اگر شخصی در گوشه‌ای از مملکت و در یکی از زاویه‌های این مخروط اشتباهی کند، آن گناه اختصاص به خود او دارد، و دیگر آن اشتباه از پائین به بالا سرایت نمی‌کند.

این است مقام ولایت فقیه، که در روایات تا این اندازه بر آن تأکید شده است. و راه وصول به آن هم غیر از اهل حلّ و عقد چیزی نیست. و این امامت و زعامت، مقام بزرگی است که نظام امت به آن بستگی دارد.

نهج البلاغه: وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلأُمَّةِ، وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا

لِلْإِمَامَةِ

در یکی از حکمی که امیر المؤمنین علیه السلام

در «نهج البلاغه» بیان فرموده‌اند - طبق نسخه ملا فتح

الله کاشانی و مطابق نسخه شرح خوئی که به قلم حاج

میرزا محمد باقر کمره‌ای است - عبارت را اینطور بیان

کرده است: وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا

لِلْإِمَامَةِ.^۱

«خداوند امامت را نظام برای امت، و اطاعت

امت را تعظیم برای مقام امامت قرار داده است.»

یعنی برای اینکه امت دارای نظام شود امامت را جعل

فرمود؛ و اگر امامت جعل نشده بود و مردم رئیس و

امامی نداشتند (رئیس و امامی که مشخصات او را

خداوند بیان کرده و بر پیروی از او فرمان داده است)

^۱ «نهج البلاغه» بخش حکم، حکمت ۲۵۲؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۹۱. و در ضبط ایشان با عبارت: وَ الْإِمَامَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ آمده است.

نظام امت از هم پاشیده می‌شد. و بر امت واجب کرد که از امام اطاعت کنند، به جهت بزرگداشت و تعظیم مقام امامت؛ زیرا اگر مقام امام معظم شمرده نشود، فائده‌ای از امامت حاصل و عائد مردم نخواهد شد؛ و نظام امت که به امامت است بی بهره خواهد بود.

در جائی امامت اثر خود را می‌گذارد و مفهومی مصداق پیدا می‌کند و جای خود را باز می‌کند، و به نتیجه متحقق و متمکن می‌گردد که تمام افراد امت از او اطاعت کنند.

اگر از امام اطاعت کردند، آن وقت امامت نظام امت را در دست می‌گیرد و امت را بر اساس آن نظام به مصالح حقیقه خود و به کمال مطلوب می‌رساند.

روایتی که از «نهج البلاغه» نقل شد، طبق نسخ معمولی است که از «نهج البلاغه» در دست است؛ و تا جائی که ما مراجعه کردیم، شاید در همه نسخ و الامانات نظاماً للامّة می‌باشد. اصل عبارت حضرت در صدر روایت این است: فَرَضَ اللَّهُ الْإِيْمَانَ تَطْهِيراً مِنْ

الشُّرْكُ ... و يك يك فلسفه جعل و تقنین نماز و زكوة و جهاد و غيرها را بيان می‌کند، تا اینکه می‌فرماید: وَ الْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ؛ أَمَانَتَهَا رَا نِظَامَ بَرَايِ أُمَّتِ قَرَارِ دَادِه، وَ إِطَاعَتِ وَ فَرْمَانِبَرْدَارِي رَا هَم تَعْظِيمِ بَرَايِ مَقَامِ إِمَامَتِ شَمْرَدِه اسْت. این در نسخ معمولی و متداول موجوده است که در دسترس بود.

یکروز مرحوم دانشمند گرانقدر: حاج سید جواد مصطفوی رحمة الله علیه که کتاب «الکاشفُ عَن أَلْفَاظِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» را نوشته‌اند - و الحقّ این تألیف، یکی از خدمت‌های بزرگ ایشان به «نهج البلاغه» است و کتاب بسیار نفیسی است - به بنده فرمودند: در بعضی از نسخ خطّی «نهج البلاغه» به جای (وَ الْأَمَانَاتِ)، (وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ) آمده است. و این، هم از نقطه نظر طبع و سیاق، و هم از جهت معنی بهتر است.

بعد هم که ما به نسخ مختلف «نهج البلاغه» مراجعه کردیم، معلوم شد که

علاوه بر همان نسخ خطی که ایشان فرمودند، در «شرح نهج البلاغه ملا فتح الله» و در جلد بیست و یکم از «شرح نهج البلاغه خوئی» هم به لفظ «و الإمامة» آمده است؛ و این هم صحیح است؛ و سیاق آن هم بسیار روشن است؛ و می‌خواهد بفرماید: خداوند امامت را نظام برای امت قرار داده؛ و اطاعت امت را تعظیم برای مقام امامت شمرده است.

تفسیر آیه: **وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا**

أبو الفداء دمشقی در جلد سوم از تفسیر خود، که معروف به «تفسیر ابن کثیر» است، در تفسیر آیه هشتاد از سوره اسراء: **وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا**، روایتی را در معنی آیه از قتاده نقل می‌کند.

آیه اینست: **وَ قُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا**.

«بگو بار پروردگارا! همیشه دخول مرا در همه امور و پیش آمدها و حوادث دخول صدق، و خروج مرا خروج صدق قرار بده، تا در تمام کارهایم

^۱ آیه ۸۰، از سوره ۱۷: الإسراء

(وروداً و خروجاً) متحقق به حقّ و صدق باشم؛ و برای من از نزد خودت سلطانی قرار بده که مرا یاری کند.» سلطان یعنی قدرت (قدرت نفسانی) یعنی قدرتی که مرا یاری کند؛ قدرت شایسته و قدرت توانائی به من بده که بتوانم اوامر تو را اجرا کنم.

تو به من مقام نبوّت داده‌ای، ولی من ضعف دارم؛ یار و یآوری ندارم، حکومت ندارم، شمشیر ندارم، کسی حرف مرا نمی‌پذیرد، نبوّت من ضامن اجرا ندارد؛ دائماً باید در حال تبلیغ باشم و پیوسته این مردم مشرک بر عناد و تعدّی خود می‌افزایند؛ و آنچه من تبلیغ کنم فائده‌ای ندارد و با مجرد تبلیغ کار تمام نمی‌شود؛ بلکه اینها روز به روز بر شدّت و عصبیت خود می‌افزایند و اصلاً اسلام در دنیا پا نمی‌گیرد.

پس حتماً باید شمشیری در دست و تازیانه و

سوطی در کار باشد تا بتوان

أفراد متمرّد و متجاوز را گوشمالی داد.

آزادی برای شخص متمرّد و متجاوز، مانع آزادی افراد بی گناه و مظلوم می باشد. و این موجب می شود که اَبوسفیانها و افراد همداستان و هم مسلک آنها، سلمانها و ابوذرها را در میان بیابانها متواری کنند؛ خَبَّاب بن اَرْتها را با بدن برهنه در میان بیابانهای پر ریگ و سنگستان داغ حجاز بخوابانند و آنها را شکنجه کنند؛ و بدنهای آنها را مجروح نمایند و بر روی زخمهای آنها نمک پاشند! بطوری بدنهای اینها عجیب بود که بعد از چندین سال که خَبَّاب بن اَرْت را نزد عمر آوردند، عمر از او خواست که مواضع شکنجه را نشان دهد؛ خَبَّاب بدنش را برهنه کرده، پشت خود را نشان داد؛ عمر از بلاهائی که بر سر اینها آورده بودند مبهوت شد.

حضرت تقاضا می کند که خدایا، به من حکومتی بده تا بتوانم با آن حکومت، این دین و قانون تو را در میان مردم اجرا کنم.

ابن کثیر، در تفسیر این آیه می گوید که قتاده

گوید:

روایت وارده از قتاده در تفسیر: وَاجْعَلْ لِي مِنْ

لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ، عَلِمَ

أَنَّ لَطَاقَةَ لَهُ بِهَذَا الْأَمْرِ إِلَّا بِسُلْطَانٍ؛ فَسَأَلَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا

لِكِتَابِ اللَّهِ وَحُدُودِ اللَّهِ وَلِفَرَائِضِ اللَّهِ وَ لِإِقَامَةِ دِينِ

اللَّهِ. فَإِنَّ السُّلْطَانَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ؛ جَعَلَهُ بَيْنَ أَظْهَرِ عِبَادِهِ.

وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَأَغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَلَا كَلَّ شَدِيدُهُمْ

ضَعِيفُهُمْ.

بدرستیکه پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ

سَلَّمَ دانست که برای اجرای امر نبوت و ابلاغ

رسالت خود، طاقت ندارد مگر به سلطانی و قدرتی

از طرف خداوند، با حکومت و تشکیلاتی که از

طرف پروردگار به او عنایت شود (سلطنت از

سلطان، به معنی قدرت است، نه به معنی پادشاهی و

سرافسری).

وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا، یعنی

قُدْرَةً وَ ابْتِهَةً. یعنی سلطانی که مرا در این راه نصرت

و یاری کرده، بتواند دین پروردگار را گسترش بدهد.

پیغمبر می دانست که حتماً باید از طرف خدا

سلطنت و قدرتی برسد؛

لذا از خدا تقاضا کرد که سلطان نصیر، یعنی
سلطانی که منصور باشد و شکست نخورد؛ قدرتی
که عقب نشینی نکند؛ یک اراده و اهتمام و ولایتی
که شاخص باشد و بر کفار و متجاوزین غالب باشد،
عطا بفرماید تا کتاب خدا را در خارج اجرا کند.

اگر این سلطان نباشد اجراء حدود الهی
ممکن نیست؛ و پیغمبر این سلطان را برای فرائض
خدا، و إقامة دین خدا از او تقاضا کرد. چون قدرت
الهی، و سلطانی که از طرف پروردگار به انسان
إجازة تشکیل حکومت بدهد، رحمتی است از
جانب خداوند که این سلطان را در میان خلق نازل
کرده، تا پیغمبر با سلطان، أحكام الهی را که حقّ
است در میان آنها اجرا کند. و اگر اینچنین نباشد،
بعضی از مردم بعضی دیگر را غارت می کنند؛ و افراد
قویّ از میان آنها، افراد ضعیف را لگدمال می کنند، و
أغنیاء، فقراء را طعمه خود می نمایند.

سپس می گوید: و اختار ابنُ جریر قولَ الحَسَنِ وَ
قُتَادَةَ وَ هُوَ الْارْجَحُ؛ لِأَنَّهُ لَا بُدَّ مَعَ الْحَقِّ مِنْ قَهْرٍ لِمَنْ
عَادَاهُ وَ نَاوَأَهُ.

و ابن جریر قول حسن و قتاده را (که همین قول باشد) اختیار کرده است، و أرجح همان است؛ برای اینکه باید همیشه با حقّ یک قوه قاهره باشد، تا آن افرادی که عداوت دارند و علیه حقّ قیام می کنند و سرکشی و تمرّد و سرسختی می نمایند، این قوه قاهره، علیه آنها اثر مثبت بگذارد.

وَلِهَذَا يَقُولُ تَعَالَى: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ
وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ
اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱.

و برای همین است که خداوند می فرماید: و به تحقیق ما پیغمبران خود را با بینه (معجزات و براهین و حجج قطعی و أدله ساطعه) به سوی مردم فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم؛ برای اینکه مردم قیام به قسط

^۱ آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحديد

کنند و در میان خود به عدالت رفتار نمایند؛ و بر یکدیگر ظلم و جور و ستم روا ندارند و حقّ همدیگر را نبرند؛ به نوامیس یکدیگر تجاوز نکرده، و به اموال هم تعدّی نکنند؛ و خلاصه قیام معنوی و قیام مادّی به قسط و عدل - من جمیع الجهات - در میان مردم تحقّق پیدا کند؛ و مردم در میان خود بر اساس عدل و داد رفتار کنند.

و بعد می‌فرماید: ما آهن را برای مردم فرو فرستادیم که در آن، باس و شدّت و سختی است؛ امّا منافی هم برای مردم دارد. و برای اینکه خداوند بداند و بشناسد و امتحان کند آنهایی را که با این آهن در سایه پیغمبر به آن حضرت کمک می‌کنند.

یکی از فوائد نزول آهن (یعنی ایجاد و اجازه تصرف در آن) در میان مردم این است که مردم به حقّ قیام کنند؛ شمشیر و نیزه و تیر درست کرده در دست بگیرند و به کمک و یاری پیغمبران بشتابند؛ و در زیر پرچم آنها با معاندین کارزار نموده آنان را کشته، و متجاوزین را از بین ببرند؛ و غده‌های سرطانی را که تمام جامعه را مبتلا به سرطان می‌کند،

از بیخ و بُن بر کنند! و این فائده آهن است.

و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم الا اینکه برای او ربیونی فرستادیم. یعنی افراد پاک و پاکیزه و الهی، و تربیت شدگان بدست او و مربیان بشر، که اینان در رکاب او مجاهده کرده و با کفار جنگ نمودند. اینها همه از فوائد آهن است.

آهن، یعنی حکومت؛ یعنی ولایت فقیه. پس اگر خداوند پیغمبر بیاورد و آهن نداشته باشد، پیغمبری را آورده است که ضامن اجرا ندارد. مگر اینکه تشکیل حکومت دهد؛ و حکومت یعنی آهن.

سپس ابن کثیر می گوید:

وَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ اللَّهَ لَيَزَعُ بِالسُّلْطَانِ مَا لَا يَزَعُ بِالْقُرْءَانِ (وَزَعٌ يَزَعُ وَ يَزَعٌ وَ زَعًا فُلَانًا وَ بِفُلَانٍ: كَفَّهُ وَ مَنَعَهُ) أَيْ لِيَمْنَعُ بِالسُّلْطَانِ عَنِ ارْتِكَابِ الْفَوَاحِشِ وَ الْآثَامِ مَا لَا يَمْتَنِعُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ بِالْقُرْءَانِ وَ مَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ الْإِكِيدِ وَ التَّهْدِيدِ

الشَّديد، وَ هَذَا هُوَ الْوَاقِعُ.^۱

و در حدیث وارد است: خداوند بواسطه قدرت حکومت و ولایت، از ارتکاب فواحش و گناهان، چنان از مردم جلوگیری میکند که قرآن با وجود آنکه در او وعیدهای اکید و تهدیدهای شدید است، به تنهایی نمی‌تواند مردم را از آنها باز بدارد. یعنی آنچه که در قرآن وجود دارد (از آیات جهنم و عذاب و قیامت و نتیجه اعمال) تا هنگامی که سلطان نباشد و آن آیات را در مردم اجرا نکند، مردم خود بخود به آن درجه از عقل و درایت نرسیده‌اند که به قرآن روی بیاورند و عمل کنند، تا به حقیقت و واقعیت برسند؛ بلکه احتیاج به سلطان است تا اینکه اگر کسی مخالفت کرد و جنایتی را مرتکب شد، بر طبق آیات قرآنی او را تأدیب نموده و حدّ الهی را در آن مورد جاری نماید.

پس ضامن اجرای قرآن ولایت قرآن است. ضامن اجرای قرآن نبوت قرآن است. ضامن اجرای

^۱ «تفسیر ابن کثیر» طبع دار الفکر بیروت، ج ۴، ص ۳۴۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء

قرآنِ اِمامتِ قرآنِ است. آن حقیقتِ روحِ رسولِ الله صلی الله علیه و آله که سلطنتِ اوست، و حقیقتِ روحِ اَمیرِ المؤمنینِ علیه السَّلام، و در هر زمانی حجتِ آن عصر تا زمانِ اِمامِ زمان، عَجَلُ اللهُ فرجَه، و ولایتِ فقیه در پرتو ولایتِ اِمامِ زمانِ علیه السَّلام، اینها هستند که می توانند قرآن را در میان مردم اجرا کنند. و گر نه، خود به خود مردم قرآن را به کناری انداخته و به آن عمل نمی کنند؛ و کثیری از مردم، به قرآن اعتناء ندارند.

بلکه اَکثریتِ مردم، اگر رادع و مانع و ترس و تهدیدِ خارجیِ ولایتی فقیه نباشد، به قرآنِ اِعتنائی نمی کنند. قرآن آن هنگامی در میان مردم معزز و محترم است که ضامنِ اجرا داشته باشد؛ و ضامنِ اِجرائش ولیّ فقیه است، که در این روایت از آن تعبیر به سلطان شده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و پنجم: وظیفه ولیّ فقیه اقامه
عدل، نماز، زکوٰۃ و حفظ حقوق خاصّه
مسلمان و اهل ذمّه است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حکومت‌های عادل‌های که در میان اقوام و ملل مختلف در جهان إقامة شده و می‌شود، بر اساس حفظ سنن آن قوم و آن ملت و نگهداری طبیعی و مادی آنهاست. یعنی بهترین حکومت در نزد آنان حکومتی است که امنیت داخلی آنان را تأمین کند، و مرزها را از دستبرد اجانب و دشمنانشان حفظ نماید، و برای عمران و آبادی و سلامت مزاج آن مردم تلاش کند، و سنن و آدابی را که آن ملت دارند حفظ نماید؛ و در هیچیک از آن حکومتها از این چهار امر

تخطی نمی‌شود.

وظائف حکومت اسلامی

و أمّا حکومت اسلام که بر عهده ولیّ فقیه است، تنها عهده دار امور عمرانی و امنیت داخلی و مرزداری و سنن و آداب اجتماعی و حفظ عادات محض نیست؛ بلکه بر عهده حکومت اسلام است که مردم را به نماز سوق بدهد؛ یعنی اقامه نماز نماید. و ایتاء زکوة کند؛ یعنی زکوات را جمع آوری نموده و به مستحقّین برساند. و امر بمعروف کند؛ یعنی آنچه را که در نزد خدا و رسول خدا - طبق آیات قرآن - معروف و ممدوح شمرده می‌شود، مردم را به آنها وادار کند؛ و از هر چه در قرآن کریم و سنت رسول خدا ناپسند شمرده شده است مردم را باز دارد. این از وظائف حکومت اسلام است؛ و استقرار حکومت

اسلامی ممکن نیست مگر اینکه حاکم به این
جهات اهتمام داشته و در صدد ایجاد این معنی در
میان امت مسلم باشد.

**آیه: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ
آتَوُا الزَّكَاةَ ...**

در سوره حج آمده است: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي
الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ
نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ^۱.

آن افرادی که لواداران حکومت اسلامند، و به
آنها اجازه جنگ داده شده که دفاع کنند و از حریم
اسلام محافظت نمایند و حافظ بیضه اسلام باشند،
کسانی هستند که اگر ما آنها را در روی زمین متمکن
کنیم و قدرت ببخشیم، آنها این چهار امر را انجام
می دهند:

اول اینکه: إقامة نماز کنند. نه اینکه تنها
خودشان نماز بخوانند؛ بلکه باید نماز خواندن را در
کشور اسلامی إقامة کنند. باید مساجد را بنا کنند نه
اینکه جلوی ساختن مساجد را بگیرند و بگویند:

^۱ آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحج

فقط مدرسه بسازید!

ساختن مدرسه بجای خود، ولی پایگاه اول مسجد است. و باید تمام افراد جمعیت را در مساجد جمع کند، و تمامی مساجد مملو از جمعیت باشد. و باید در هر محله‌ای مسجدهای بزرگ ساخته شود و همه افراد باید در مسجد شرکت کنند، و نمازهای پنجگانه در مسجد اقامه شود. و لازم است شخص ولی فقیه در مسجد جامع برای تمام افرادی که در آنجا حضور پیدا می‌کنند نماز جماعت بخواند. و اصولاً تشکیل ولایت فقیه بدون اقامه نماز جماعت برای شخص ولی فقیه معنی ندارد.

همه خلفائی که بعد از پیغمبر آمدند، یکی از ضروری‌ترین برنامه آنها اقامه صلوات در مواقع خود بوده است. حتی خلفاء جور، همینکه وقت نماز فرا می‌رسید، از ضروری‌ترین کارها دست بر می‌داشتند و به مسجد جامع می‌رفتند و نماز می‌خواندند و بر می‌گشتند.

پس اقامه نماز در محیط و جامعه اسلامی، و مردم را به نماز و آداب آن

و ادار کردن، از ضروریات حکومت ولی فقیه است.

و دیگر اینکه: **آتُوا الزَّكَاةَ**؛ زکوة را جمع آوری کنند و به مردم مستحقّ: مساکین، فقراء، و افرادی که قرض دارند و نمیتوانند آنرا آدا کنند، **لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ، وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ**^۱، و بطور کلی، آن اصناف ثانیه‌ای که در قرآن مجید ذکر شده است، برسانند.

وظیفه ولی فقیه، جهاد در راه خدا و امر بمعروف و نهی از منکر است

و همچنین: امر بمعروف کنند، بطوری که در تمام سطح عمومی مملکت، معروف رائج شود.
و نیز: نهی از منکر کنند؛ تا آنجا که منکر و ناپسند از بین برود. اینها تمام، جزء وظائف اصلی ولی فقیه است.

این آیه شریفه پس از این سه آیه نازل شده است که می فرماید:

^۱ قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۹: التوبة

إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَ
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ
مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيُنصَرْنَ اللَّهُ مَنْ
يُنصَرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱.

خداوند حمایت و دفاع می کند از حریم آن

افرادی که ایمان آوردند، نسبت به حيله و مکر
دشمنان و تعدی و تجاوز آنان به ایشان، و هر کسی
که نسبت به آنها سوء نیت و قصد خیانت دارد و
بخواهد به این حریم مقدس عترت الهی که بر اساس
تقوی و صدق و عصمت و عدالت و ایمان و ایقان
بنا شده است، تجاوز و تعدی کند. و حقاً خداوند هر
شخص خیانتکار و کفور را دوست ندارد.

به آن افرادی که مشرکین و کفار با آنان

جنگیده و آنها را مورد تعدی

^۱ آیات ۳۸ إلى ۴۰، از سوره ۲۲: الحجّ

و تهاجم قرار داده‌اند (در مقابل ظلمی که به آنها شده) اِذْن داده شده است که آنها هم دست به شمشیر برده، با مهاجمین کارزار کنند و از حقّ خود دفاع نمایند

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا، یعنی به

سبب أَنَّهُمْ صَارُوا مَظْلُومِينَ مَقْهُورِينَ؛ باید دست به قبضه شمشیر برده و از حقّ خویش دفاع نمایند؛ و بایستی در مقابل کسانی که خَوَّان و کفورند و نسبت به اسلام بی اعتنا می‌باشند، و به جنگ با مؤمنین برخاسته و آنان را مورد هتک و تجاوز قرار داده‌اند، بایستند و با آنها مقابله به مثل نمایند. و نیز واجب و لازم است بر اساس تشکیل حکومت و استقرار ولایت، محوری برای خود تشکیل داده و بر آن اساس، حملات دفاعی و تهاجمی داشته باشند. و حَقّاً هم خداوند بر یاری کردن اینان قدیر و تواناست.

اینها گرچه افرادی قلیل و اندک هستند، به حدّی که به اندک زمانی تمامی آنها به شمارش در می‌آیند، ولیکن چون بر حَقّند و نیت و إرادة ایشان

بر ثبات و واقعیت تعلق گرفته است، خداوند هم همان اراده و نیت را رشد داده و تقویت می‌کند و آنان را به پیروزی می‌رساند؛ و او بر یاری کردن آنها تواناست.

پس این عده به مقتضای اذن پروردگار باید بروند و از حقّ خود دفاع کنند. زیرا اینها افرادی هستند که دشمنان، آنانرا از خانه و آشیانه و شهر و دیار خود، و از مکه بدون هیچ جرمی و بدون هیچ حقّی خارج کردند. تنها جرم آنها این بود که می‌گفتند: **رَبُّنَا اللَّهُ**. و بمناسبت اینکه خود را از عبادت آلّه متعدّده، و از اطاعت ارباب دنیا و شرک به پروردگار، و از اطاعت بزرگان سرکش و متمرّد بیرون آورده، و به اطاعت و عبودیت حضرت پروردگار اقرار کردند، مورد ظلم و قهر دشمنان واقع شدند. و این بزرگترین جرم آنها بود که آنها را از خانه و کاشانه خود بیرون رانده و مجبور به هجرت در بیابانها کرده است تا اینکه آنان بنحو اقلّیت به مدینه کوچ نمودند.

و این اذنی را که ما به این افراد می‌دهیم که با آنها مقاتله کنند، تنها برای حفظ جان آنها نیست، بلکه برای حفظ ناموس اسلام، برای حفظ شرف قرآن، برای حفظ شرف مسجد و روح رسول الله است.

زیرا اگر خدا اذن نمیداد و بعضی از مردم با بعض دیگر (یعنی مؤمنین با کفار) پیکار نمی‌نمودند، تمام معابدی را که در آنجا بعنوان توجّه به عالم معنی و روحانیت، به هر صورت و کیفیتی که وجود داشت (خواه به صورت صومعه، و یا به صورت کنیسه و کلیسا و دیر و کُنُشت، و یا بصورت مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می‌شود) همه را از بین می‌بردند و خراب می‌کردند؛ و دیگر در عالم نه مسجدی باقی می‌ماند و نه کُنُشتی وجود داشت. پس اذن مقاتله به حکومت اسلام بجهت برقراری و حفظ مساجد است؛ و حتماً خداوند یاری میکند و تعهد دارد بر نصرت کسیکه خدا را یاری کند. و خداوند قوی و عزیز است. یعنی هم صاحب قدرت می‌باشد و هم دارای عزّت است؛ و فتور و شکست و ثلمه‌ای در او

وارد نمی‌شود.

و این افرادی که به آنها اذن داده شده که بروند و بر اساس حفظ بیضه اسلام و حکومتی که ولیّ فقیه آنها تشکیل داده است با ظالمین بجنگند، آن کسانی هستند که: **إِنَّ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ**. این آیه بعنوان تفسیر و بیان آن افراد آمده است؛ و آنها را به این چهار صفت یاد می‌کند که: اگر ایشان در روی زمین متمکن شوند و حکومت را در دست بگیرند، فقط به سراغ آبادانی و عمران ظاهری که جهت مشترکه همه ملل کفر و شرک و اسلام است نمیروند؛ زیرا این جهت، جهت مشترکه بوده و موجب مزیت اسلام بر سائر ادیان نیست. بلکه آنان معتقدند آنچه موجب مزیت حکومت اسلام بر سائر ادیان است، که اسلام را اسلام می‌کند، همین مسائل است که: باید ولیّ فقیه به إقامة صلوة، إیتاء زکوة، أمر بمعروف و نهی از منکر، در تمام مملکت اسلام با تمام گسترش و وسعتش اهتمام داشته باشد.

روایتی از امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که علّت بعثت انبیاء، بلکه علّت بعثت خصوص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم را بیان می کند.

بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، فقط برای دعوت مردم به سوی خدا و بیرون رفتن از زیر تعهّدات جاهلی و اطاعت از سرکردگان و سرکشان ظلم و جور و خارج شدن از اطاعت ارباب انواعی بوده است که در روی زمین مردم را استعباد و استعمار می کردند، و به عبودیت خود دعوت می نمودند. پیغمبر بر انگیخته شده است تا اینکه عنان مردم را که در اطاعت بندگان می باشند در دست گرفته و آنان را مطیع خدا گرداند؛ با تمام لوازم و آثاری که در دنبال دارد.

خطبه امیر المؤمنین : إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ

عِبَادِهِ ...

این فرمایش امیر المؤمنین علیه السّلام همان خطبه ای است که آنحضرت در وقتی که عازم صفین

بودند، در ذی قار بیان فرمودند.

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى

عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ

إِلَى طَاعَتِهِ؛ وَ مِنْ وَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وَايَتِهِ؛ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ

دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا^۱.

خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه

و آله را بر انگیخت بحق؛ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ

عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ. «لام» در اینجا برای تعلیل است؛

عَلَّتْ بِرِانْغِيخْتِكِي مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِحَقِّ

چیست؟ برای این است که خداوند بندگان خود را

از عبادت بندگان بیرون بکشد و به عبادت خود

داخل کند. هر کسی که در مقابل غیر حق سر فرود

آورد، او در مقابل شرک و بت پرستی و ثنویت و

وثنیت تعظیم و کرنش نموده است. و هر کسی که از

^۱ «روضه کافی» طبع حیدری، با تصحیح و تعلیقه آقای علی اکبر غفاری ص

۳۸۶، حدیث ۵۸۶

شخص دیگر و بنده دیگر و رئیسی دیگر و شاه
حاکمی به غیر حقّ اطاعت کند، او قلب خود را
متوجّه عالم اعتبار و پندار و شرک و دوئیت و ظلم و
ستم نموده است؛ و **إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**^۱.

پس هر بنده‌ای که یکی از بندگان خدا را عبادت
کند و قلبش متوجّه او باشد، از عالم توحید خارج شده
است. پیغمبر آمده است تا اینکه قلبها را از عبادت
بنندگان خدا بیرون بیاورد و به عبادت خدا سوق بدهد،
و بگوید خدا را عبادت کنید (هم عبادت در مرحله
طاعت و هم عبادت در مرحله عمل). و لذا بدنبالش
می‌فرماید: **وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عُهُودِهِ؛** انسانها را از
پیمانهای بندگان خارج کند و در عهد خدا وارد نماید.
یعنی از تمام تعهدات و قرار دادهائی که بندگان خدا با
غیر خدا می‌بندند و بر اساس آن معاهدات، خود را
برده و غلام و کنیز آنان می‌پندارند، و آنها را آمر و
مسیطر و خود را مأمور و ذلیل و بیچاره می‌دانند رها
سازد؛ و خدایان و خدایگان دروغین را از بین برده،

^۱ ذیل آیه ۱۳، از سوره ۳۱: لقمان

خدای حقیقی و واقعی را بجای آنان قرار دهد.

مگر در زمان طاغوت به شاه ستمگر و جبّار

خدایگان نمی گفتند؟! در محاکم نظامی که تشکیل

می دادند، عبارتی را که با آن کار را شروع می کردند

این بود: بنام خدایگان، شاهنشاه آریامهر! و عجیب

اینست که امروزه بعد از هزار و چهارصد سال با

وجود تعلیماتی اینچنین از پیغمبر اکرم صلی الله علیه

و آله و سلّم، و دستوراتی از امیر المؤمنین علیه

السّلام، و اینهمه خطبه‌ها و فریادها، باز هم سخن از

خدایگان، آریامهر است! و این خیلی عجیب است

که اگر پروردگار، این انسان را قدری رها کند دو

مرتبه به همان عناوین فرعونیت و نمرودیت و

شیطانیت باز می گردد.

همین مسائل است که بنحو اعلی و اتمّ در

میان مردم بروز و ظهور می کند. در حالی که این

بیچارگان و مسکینان که دروازه تمدّن بزرگ را برای

ملتّها

گشودند! خود و اربابانشان همه رفتند و به جهنم
سقوط کردند، و مفاد آیه قرآن: **ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ
الْمَطْلُوبُ**^۱ واضح و مشهود شد.

**إرسال پیغمبران برای خارج کردن ذمه مردم
است از زیر بار یوغ متجاوزان**

تمام زحمات پیغمبر و زحمات اولیاء خدا و
زحمات مجاهدین فی سبیل الله، و خطبه‌های امیر
المؤمنین علیه السلام برای اینست که به انسان
بگویند: ای انسان! چرا خود را از اطاعت و از پیمان
و میثاقی که بسته‌ای خارج نموده و در مقابل این
افراد اعتباری که بر اصل توهم، خود را خدا می‌دانند
و امر و ناهی می‌پندارند و مملکتی را در زیر قدمهای
خود تکان می‌دهند، سر تعظیم فرود می‌آوری؟!!

بدان اینها همه بیچارگانی هستند ضعیف،
بدبخت و گرفتار؛ نه اینکه در این جهت مانند تو
هستند، بلکه هزار درجه از تو پائین ترند؛ زیرا تو لا
أقلّ در بعضی از اوقات توفیق گفتن یک یا الله را

^۱ ذیل آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

داری، ولی آن بیچارگان آنقدر قلبشان بسته است که حتی یک یا الله هم نمی‌توانند بگویند! بنابراین چرا انسان از آنان پیروی کند؟

لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عُهُودِهِ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ.

خداوند پیغمبر را برانگیخت تا اینکه همه بندگان خود را (نه تنها کسانی که در شهر مکه و مدینه هستند، بلکه در تمام دنیا هر کسی که عنوان عبد بر او صادق است؛ هر انسانی که در شرق و غرب عالم نام عبد بر او اطلاق میشود و جزء عباد الله است) از طاعت بندگان دیگر خارج کرده و در تحت طاعت خود داخل نماید.

وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَىٰ وِلَايَتِهِ. وَ از وِلَايَتِ (یعنی

از تحت نظر بودن، و از سیطره و قدرت و نزدیکی معنوی و هیمنه و پاسداری و صاحب اختیار و صاحب اراده بودن) بندگان مثل خودشان خارج کند و به آنان بگوید که ولیّ

إنسان فقط خداست. هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ ^۱ فَإِنَّ
الْعِزَّةَ لِلَّهِ ^۲ وَاللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ ^۳ أَمَا
كسانی که کافر شدند اولیائشان طاغوت است و
طاغوت هم پیوسته اینها را از نور به ظلمت می برد؛
و لازمه ظلمت، عفونت و کثافت و پلیدی و خباثت
و تعفن است؛ أَمَا لازمه نور، بهجت و فرح و سرور
و بینش و بصیرت می باشد.

آن بندگان که از ظلمت به نور گرایش پیدا
می کنند و در تحت ولایت پروردگار در می آیند،
دارای سعه صدر و إرادة قوی و صاحب نیت و اختیار
متین می شوند؛ بنحوی که اگر تمام عالم زیر و رو
گردد، قلب آنها متزلزل نمی شود.

پس وظیفه پیامبر آنست که از مردمی آنچنان،
إنسانهایی اینچنین بسازد! تشکیل حکومت پیغمبر و
بعثت آنحضرت برای اینست که همه افراد را به
بندگی خدا بکشاند؛ و از عبادت سائر بندگان به

^۱ صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف.

^۲ قسمتی از آیه ۱۳۹، از سوره ۴: النساء.

^۳ صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة.

عبادت خدا، و از عهود سائر بندگان به عهد خدا، و از طاعت سائر بندگان به طاعت خدا، و از ولایت سائر بندگان به ولایت خدا در آورد.

وقتی وظیفه پیغمبر اینچنین شد، وظیفه آن کسانی که بعنوان ریاست و امارت و حکومت بر مسلمین مسلطند و بر اساس ولایت پیغمبر قدم بر می‌دارند، ایضاً اینطور است.

پس آنها نمی‌توانند فقط به آبادانی ظاهری اکتفا کنند و تنها مردم را از مشکلات زندگی خلاص نمایند، تا اینکه آنها به یکدیگر ایراد و ایشکالی نداشته باشند و همه افراد مجتمع در یک سطح از آرامش فکری زندگی کنند؛ این کافی نیست. ولی فقیه باید اهتمام داشته باشد که مردم را بسوی خدا دعوت کند. هم جماعتها و هم افراد آنها را؛ هم اجتماعات و تشکیلات مساجد و هم یک یک

افراد را از باطن به جانب پروردگار سوق دهد؛ و همه آنها را افرادی خدا شناس و متعهد و هم پیمان با موثیق إلهیه قرار بدهد. و خلاصه مرئی یک یک از افراد امت به سوی خدا بوده باشد. و این وظیفه‌ای است إلهیّ که خداوند بر آنها معین کرده و مقرر فرموده است.

این است معنی عدالتی که در بسیاری از آیات قرآن آمده است که: پیغمبر آمده تا اینکه در بین مردم به عدالت رفتار کند. عدالت یعنی حقّ هر کس را به او دادن؛ و حقّ حیات یک فرد مسلمان این است که او به خدای خود راه پیدا کند، و در اثر مرور زندگی راهش بسته نشود؛ و نیز مشکلات و موانع پیشرفت و تکامل از جلوی پای او برداشته شود. مُعدّات و شرائط رسیدن به کمال فردی (نه تنها در امور اجتماعی و سیاسی، بلکه در حرکت فردی او هم بسوی خدا) برای او آماده و مهیا گردد تا اینکه به کمال مطلوب نائل آید.

پس ولیّ فقیه در صورتی از عهده ذمه همه امت بیرون می‌آید که این معنی را تأمین نماید؛ در

غیر اینصورت بجهت کوتاهی نمودن در برقراری

عدالت، در پیشگاه خداوند گرفتار است

مفاد آیه: **وَأْمُرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ**

در آیه‌ای که در بحث گذشته عرض شد

خداوند می‌فرماید: **فَلِذَلِكَ فَادُعُ وَاسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَ**

لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ

أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ^۱ بگو من از طرف پروردگارم

مأمورم که در میان شما به عدالت رفتار کنم.

به عدالت رفتار کردن معنی اینست که تمام

افراد مجتمع به حقّ خودشان برسند. باید همه

مسلمانان به حقّ خود برسند. مسلمان، یعنی

شخصی که اسلام آورده و به سوی مملکت اسلام

هجرت کرده، و در دائره حکومت و ولایت اسلام

زندگی میکند؛ این جزء افراد کشور اسلام محسوب

شده و باید ولیّ فقیه با او بر اساس عدالت رفتار

نماید.

^۱ صدر آیه ۱۵، از سوره ۴۲: الشوری.

امروزه در هیچیک از قوانینی که بنام قانون حقوق بشر و أمثال اینها نوشته‌اند، عنوان مذهب اصالت و پایگاهی ندارد؛ بلکه نویسندگان آن قوانین، حقوق را برای تمامی افراد بشر بنحو یکسان قرار داده‌اند؛ که بر اساس آن، هر کسی می‌تواند با هر نژادی ازدواج کند؛ و دارنده هر مذهبی می‌تواند با پیروان مذاهب دیگر ازدواج و نکاح کند؛ و به هر یک از زنان، همان حقی داده شده است که به مردان داده شده، و از آنها همان را خواسته‌اند که از مردان خواسته‌اند.

در واقع نمی‌توان این را تساوی در حقوق نامید؛ زیرا اگر ما براساس این تساوی عمل کنیم در بعضی موارد ظلم محض است.

مثلاً اگر به یک جوان پهلوان و یک پیرمرد فرتوت و یک طفل ده ساله (بنحو تساوی) امر کنیم که هر کدام از آنها یک وزنه صد کیلوگرمی را از روی زمین بردارند، در اینجا این حکم به تساوی نسبت به

آنان ظلم محض است. أمّا اگر به سه نفر جوانی که از نظر قدرت یکسان، یا متقارب به هم باشند اینچنین حکم شود، این حکم بر اساس عدل می‌باشد.

همچنین حکم به تساوی حقوق در میان افرادی که از نقطه نظر حضور ذهن و تمکّن و استعداد مختلفند عین ظلم است. بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مساوات در همه جا عین عدل است، خود این گفتار عین ظلم می‌باشد؛ زیرا عدل عبارتست از: دادن حقّ هر شخصی به او بر اساس استعداد و قدرت و ظرفیت و سعه وجودی آن شخص؛ نه اینکه حکم را بنحو مساوی بر هر کس بار کردن.

پس، تساوی به این معنی که اینها می‌گویند عین ظلم است؛ و اصلاً در عالم طبیعت و تکوین هم چنین تساوییی یافت نمی‌شود (که در میان موجودات خارجی یک موجودی پیدا شود که با سائر موجودات در حقوق از هر جهت مساوی باشد).

طفل شیرخواری که بایستی فقط از شیر نرم و ملایم مادر، آنهم بصورت مکیدن از پستان (چون دندان ندارد تا غذا بجود) تغذیه نماید، اگر یک لقمه از غذای شیرین و چرب در دهان او بگذارند، بدون شک آن طفل فوراً خفه می‌شود. یا شخصی که بیمار است و در بیمارستان بستری است و طیب هم او را حتی از خوردن غذاهای عادی و معمولی منع کرده است، اگر برای او یک غذای مطبوعی درست کنند و به او بدهند، فوراً می‌میرد. أمّا آن غذاهای سنگین برای یک جوان پهلوانی که می‌تواند از عهده هضم آن برآید اشکال ندارد.

بناءً علیهذا، تساوی در خوردن غذا در همه موارد، و تساوی در امر و نهی و تساوی در تحمّل مشکلات، و نیز تساوی در فهم و علم نسبت به همه موارد و مصادیق ظلم محض است. و اساساً این مسأله، وجداناً و عقلاً و شرعاً غیر معقول می‌باشد.

در حکومت اسلام، حقّ مسلمان با حقّ اهل

ذمه متفاوت است

در نظام اسلامی، آن عده از افرادی که به

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده‌اند و قلباً به قرآن و اسلام اعتقاد تامّ پیدا نموده‌اند، چون متعهد شده‌اند که بار سنگین دولت اسلام را بر دوش بکشند و در راه حفظ نظام جهاد و فداکاری نمایند، دارای احکام مخصوصی هستند؛ زیرا آنان جزء پیکره حکومت اسلام می‌باشند. از اینجهت اسلام برای آنان یک سلسله احکام سنگین تری خاصّ به خود آنها وضع نموده است.

و أمّا غیر مسلمین (یهودیان و مسیحیان و مجوسیان) که اساساً رسول الله و دین اسلام و قرآن را قبول ندارند، بلکه فقط برای گذران زندگی به کشور اسلامی پناهنده شده‌اند، و بعنوان ذمی و تحت لواء آن مذهبی که اصل آن را قبول ندارند، در آمده‌اند و دارای احکام و قوانین مخصوص به خود می‌باشند، نمی‌شود همه احکام سیاسی و اجتماعی، بر آنها و افراد مسلمان بطور یکسان بار شود.

إسلام نظامی است که بر أساس فکر و عمل پایه گذاری شده است؛ و حکومت خود را بر این اساس بنا می کند. بنابراین ساکنین مملکت اسلامی به دو دسته مختلف تقسیم می شوند:

دسته اول: کسانی هستند که به نظام اسلامی معتقد بوده و خود را برای هر گونه مجاهدات بدنی و مالی، مادّی و نفسی، در برابر استقلال این نظام حاضر می نمایند. اینان عبارتند از مسلمانانی که بدین سرزمین هجرت نموده و جزء افراد مملکت اسلامی محسوب شده اند (بنابراین کسانی که اسلام را برگزیده اند، ولی از ممالک کفر به مملکت اسلام هجرت ننموده اند، جزء اعضاء مملکت اسلام نیستند) و آن عدّه از مردم مؤمن و متعهّدی که در دار الإسلام زندگی می کنند (خواه در آنجا متولّد شده باشند، خواه در کشور کفر دنیا آمده و سپس به مقرّ حکومت اسلام هجرت کرده باشند) اینها از جهت حقوق با سائر مسلمین مساویند و رابطه ولاء و بستگی در میان آنها موجود می باشد.

إسلام تمام زحمات و مشکلات و مشقّات

سنگین و عمیق را برای استقرار و تحکیم نظام خود بر دوش این دسته از سکنه مسلمان قرار می‌دهد؛ زیرا ایشان هستند که حقانیت نظام را قبول نموده و به آن اعتراف کرده و علماً و عملاً حاضر شده‌اند برای استقرار و حفظ آن تلاش کنند.

لذا نظام اسلامی هم تمام جوانب قانون را در میان آنها اجراء می‌نماید؛ و بر آنها لازم می‌کند که از تمام دستورات دینی، اخلاقی، سیاسی، و مدنی آن اطاعت کنند و هر گونه فداکاری را در راه دولتش بکار برند؛ و به آنها حقّ می‌دهد که در جمیع شؤون ولائی و سیاسی مردم که بر اساس بستگی و تعهدات واقعی است، همچون مجلس شوری، مدیریت‌های اجتماعی، قضاوت، حکومت، و جهاد شرکت جویند و همدوش با روش و سیاست فکری و سیاسی حکومت اسلام، با ولایت فقیه در برداشتن لوای اسلام و برقرار نمودن احکام قرآن، قدم به قدم پیش روند.

دسته دوّم: اهل ذمّه هستند؛ همچون: کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان که دارای کتاب بوده و به خداوند معتقدند، ولی نظام اسلام را قبول ندارند؛ امّا بودن زیر پرچم و ولایت اسلام را پذیرفته‌اند و از قوانین آن اطاعت می‌کنند (خواه در کشور اسلام بدنیا آمده باشند، خواه از خارج آمده و تقاضا نموده‌اند که در ذمّه اسلام و در پناه پرچم اسلام بسر ببرند).

اسلام برای این گروه از طائفه غیر مسلمان تعهد می‌کند که جان و مال و ناموس و دیانت و فرهنگ و ادب آنها را حفظ کند، و قوانین داخلی کشور را در میان آنها اجراء نماید، و حقوقی هم برای آنان قائل گردد، و آنها را در تمام شؤون تجاری و زراعی و صناعی و خدمات دولتی، غیر از پستهای ولایی و ریاست، آزاد گذارد، و همانند مسلمانان به آنها آزادی در تمدن و فرهنگ بدهد.

و نیز آنها را از تجارت‌های محرّمه و ممنوعه شرعیه، که بر مسلمانان حرام است، منع می‌کند. و همچنین آنانرا از تحمّل وظیفه سنگین دفاع از حریم

دولت و جهاد و مرزداری معاف داشته و این وظیفه را بر عهده مسلمانان قرار می‌دهد.

در احکام عبادی آنان را آزاد می‌گذارد، ولی حقّ بناکردن کلیسا و کنشت به آنها نمی‌دهد. در هر یک از احکام دیات و قصاص و جرائح و قتل و سائر موارد تعدّی و تجاوز، در رابطه با مسلمین، حقوقی برای آنها متناسب با خود جعل نموده است.

خون آنها را بدون قیمت و ارزش ندانسته و هدر نموده است؛ و بر اساس عقیده آنان به توحید و عدم عقیده آنها به نبوّت و خاتمیت پیغمبر، دیه آنان را تقریباً بقدر عُشر دیه مسلمان قرار داده است؛ در حالتی که اساساً برای مشرکین ارزشی قائل نبوده و خون آنها را هدر شمرده است.

بنابراین، اختلاف بین این دو طبقه از افرادی که در سرزمین اسلام زندگی می‌کنند، و تقسیم آنها به مسلم و ذمّی از ضروریات است؛ و اشکال کردن و

خرده گرفتن بر این اختلاف و تبعیض در حکم،
بین دو طبقه از ساکنین در جامعه اسلامی،
ناجوانمردانه و حاکی از عدم انصاف است؛ زیرا که
در تمام دولتها و مرامها و مکتبهائی که در عالم وجود
دارد، وقتی که حکومتی بر قرار می شود بکلی
مخالفین خود را از بین می برد.

حتی در دولتهای ناسیونالیستی که به اصطلاح
با مردم بنحو آزادی عمل می کنند، گرچه در بدو امر
به آنان وعده می دهند که از حقوق مساوی برخوردار
خواهند بود و چنین و چنان و باغ سبزی نشان
می دهند، اما همینکه بر آریکه قدرت نشستند،
مخالفین را به هر عنوانی که باشد از بین می برند.
بلکه دیده نشده است که حکومتی در دنیا بر قرار
بشود و مخالفین خود را (در عقیده و گرایش به آن
مکتب و حزب، نه مخالفین در حکومت و قیام و
توطئه) نابود نکند؛ بلکه یا اصل وجود آنها را بکلی
معدوم کرده، یا فکر آنها را نابود و خراب می کند.

داستان سیاهپوستان آمریکا بسیار مشهود و
مشهور است که: با اینکه قانون تساوی آنها با سفید

پوستان در مجلس گذشته است، ولی معذک هنوز
قضیه آنها حل نشده و حل شدنی هم نیست؛ بلکه
هر روز خونهای تازه‌ای ریخته می‌شود، و روز به روز
این بیچاره‌ها در تحت مقهوریت و ظلم و اسائه ادب
سفید پوستان قرار می‌گیرند.

**هیچ مکتبی در عالم، چون اسلام، حفظ حقوق
اقلیت‌ها را ننموده است**

سید قطب در کتاب «العدالة الاجتماعية في
الإسلام» می‌گوید: کمونیستها در اردوگاه، مسلمانان
را یکسره نابود می‌کنند؛ بطوری که افراد آنجا در یک
ربع قرن از چهل و دو میلیون به بیست و شش میلیون
نفر کاهش یافته است. و آنها را از داشتن کوپن و
اموری که از اهمّ ضروریات زندگی است محروم
کرده‌اند؛ و به آنها می‌گویند: هر وقت غذا می‌خواهید
از خدا بخواهید، در نزد دولت برای شما غذائی
نیست.

أما ببینید اسلام با چه رویه و چه دستور
عظیمی از اهل کتاب حمایت

می کند! زیرا به آنان می گوید: از طرفی چون شما
قائل به خدا هستید همین قول به توحید با ارزش
است؛ و بر این اساس ما شما را مانند مشرکین و
مادّیین و بت پرستها نمی دانیم؛ بلکه به شما حقّ
حیات می دهیم و حتّی شما می توانید در مملکت
اسلام، در ذمه و در پناه اسلام زندگی کنید.

أمّا چون در آن کارهائی که مسلمانها با جان و
دل و از روی عقیده در راه برقراری اسلام تلاش
می کنند، شرکت نمی کنید (زیرا مسلمان نیستید و
اصل نظام اسلام را قبول ندارید) بنابراین ما توقع آن
خدمات را از شما نداریم؛ و لهذا جنگ و مرزداری و
جهاد و سائر این قبیل امور از شما برداشته شده
است. أمّا از اینجهت که شما در پناه حکومت
اسلامی زندگی می کنید، باید جزیه بدهید! و جزیه
هم صرف آبادانی مملکت و شهربانی و شهرداری و
أمثال اینها می شود؛ و این برای خود شما و جان و
مال و ناموس شماست تا در پناه دولت اسلام حفظ
شوید. اسلام نمی گذارد خانه شما مورد سرقت واقع
شود؛ و اگر واقع شد دولت اسلامی سارق را گرفته

و محاکمه می‌کند و مال مسروقه را به شما
برمیگرداند. و حتی اگر مسلمانی متاعی را از شما
سرقت کند، انگشت آن مسلمان را قطع می‌کند؛ و لو
اینکه دزد مسلمان است و شما هم خارج از اسلامید.
اسلام با شما در تمام حقوق مدنی مدارا
نموده، و حتی شما را در عبادات شخصی هم آزاد
گذاشته است، و شما با کمال راحتی زندگی میکنید؛
اما شرابخواری و قمار و خوردن گوشت خوک در
مجالس جائز نبوده، کلیسا و کنیسه هم نمی‌توانید
بسازید (چون اساس تشکیل حکومت اسلامی
بجهت هدایت مردم بسوی توحید است، نه دعوت
به سوی کانونهای فساد و فحشاء و شرک و ثنویت
و وثنیت و ضد اسلامی) و دیه خون شما هم از
مسلمانها کمتر قرار داده شده است.

آری، اگر کسی در میان شما کسی را از
خودتان بکشد، همان قانونی که

در میان شما حکمفرماست حاکم خواهد بود؛ اُمّا
اگر مسلمانی یکی از شما را بکشد دیه آن خونی را
که باید بدهد تقریباً یک دهم دیه مسلمان قرار داده
شده است. و این بواسطه عظمت اسلام است که
شما در پناه دولت آن زندگی می‌کنید!

و ما خود در این دوره از تاریخ دیدیم که: در
تمام جنگهایی که بین مسلمین و کفار واقع شده
است، یهود و نصاری و زردشتیهای که در ذمه اسلام
بودند، در کمال تشکّل و راحتی زندگی می‌کردند؛ و
حتّی همه مورّخین و مستشرقین هم معترفند که:
عملی که حکومت اسلام و بیضه اسلام با اقلّیتها
کرده است، در هیچ حکومتی سابقه ندارد. در این
صورت اگر انسان بخواهد آن افراد یهودی یا کلیمی
یا زردشتی را هم که در ذمه اسلام هستند در این
جهات با سائر افراد مسلمان یکسان بداند ظلم است،
و ظلم هم قبیح و غلط است.

اینکه می‌گوئیم: آنها از افراد این مملکت
هستند، بدین معنی نیست که آنها در این حقوق هم
با مسلمانها شریکند.

شخص مسیحی و کلیمی حقّ ندارد زن
مسلمان بگیرد. و باید هر شخصی که در مملکت
إسلام و در ذمهّ اسلام زندگی می کند، شناسنامه و
کارت شناسائی اش مشخص باشد که مثلاً مسیحی
است؛ نه اینکه شناسنامه او با سائر افراد مسلمان
یکسان باشد.

ممکن است یک شخص مسیحی اسم
خودش را مثلاً إسمعیل یا ابراهیم یا بعضی از أسماء
مشترکه، یا شهرت مشترکه با مسلمین بگذارد، که در
اینصورت أصلاً شناخته نمی شود که این شخص
مسلمان است یا غیر مسلمان. در صورتیکه ممکن
است با همین شناسنامه در ادارات دولتی وارد شود
و حتی پستهای مانند نخست وزیری را اشغال کند؛
کما اینکه در زمان طاغوت این مطالب واقع می شد و
چه کارها که نکردند و کار را به کجاها که نرساندند!
و همه آنها بدین جهت بود که می گفتند: هر کس در
مملکت ایران زندگی کند، جزء

أفراد این کشور است. یعنی أصل، بر مبنای زندگی کردن در این نقطه است؛ حالا می‌خواهی یهودی باش یا مسلمان! می‌خواهی نصرانی باش یا مشرک! هر چه می‌خواهی باش؛ أهل مملکت ایران کسی است که داخل این مرز زندگی کند. در حالیکه این صد در صد خلاف نظر اسلام است.

مرز اسلام عقیده است، و خاک مسلمان محترم است

اسلام، مرز را عقیده اسلامی می‌داند و بس؛ ولی می‌گوید: هر کس که مسلمان باشد و بسوی کشور اسلام هجرت کرده و در آنجا زندگی کند جزء افراد کشور اسلام است؛ و افرادی که خارج از مملکت اسلامی باشند جزء کشور اسلام نیستند، و لو مسلمان باشند؛ افرادی هم که در داخل کشور اسلامی هستند و اسلام را نپذیرفته‌اند، آنها در ذمه اسلامند و حقوقشان نیز با مسلمانها دو حقوق متفاوت است. آنها باید کارت شناسائی و ورقه هویت داشته باشند تا اینکه مردم و دولت، آنها را بشناسند؛ و آنان باید به دولت اسلامی جزیه

بپردازند. اسلام هم در برابر آن، بایستی به آنها کمک کرده و آنان را به اسلام دعوت نماید و قلب آنها را به اسلام متمایل کند، تا اینکه کم کم آنها هم مسلمان شوند.

غالب افرادی هم که مسلمان شده‌اند بواسطه همین تبلیغات تدریجی مسلمانها و نگهداری و مواظبت آنها در حکومت خود بوده است.

اسلام، مرز را فقط مرز اسلام و عقیده به آن می‌داند. لهذا این حدودی که رؤسای غیر متعهد به اسلام برای کشورها معین کرده‌اند، حدود و مرزهای ناصحیح جعلی و اعتباری است.

مرز اسلام آنجائی است که حکومت اسلام در آنجا بر قرار است؛ و هر جا حکومت اسلام بر قرار است مرز اسلام است. آنوقت آن خاک هم به برکت آن حکومت محترم شمرده می‌شود. بنابراین، مرز اسلام همان عقیده است؛ و یک نفر مسلمان در مغرب عالم با یک نفر مسلمان در مشرق عالم، چون هم عقیده هستند در مرز مشترک اسلام قرار دارند؛ و آن خاکی هم که این

مسلمان در آن زندگی می‌کند به برکت این عقیده
دارای احترام است.

بر عهده ولیّ فقیه است که مرزهای خاکی
کشور را هم حفظ کند و نگذارد حتی یک وجب از
آن را دُول متعدّی و متجاوز بگیرند. و دول متعدّی و
متجاوز از یکی از این دو صورت خارج نیستند:

یا اینکه آنها دولتهای مسلمانند، که در این
صورت حرکت کردن و آمدن و خاک مسلمان را
گرفتن، و آنها را از خانه و زندگی بیرون کردن تعدّی
است، و باید متعدّی را به جای خود نشانند و لو اینکه
آن شخص متعدّی مسلمان هم باشد؛ زیرا بر مسلمان
تعدّی جائز نیست. لهذا اگر متعدّی مسلمان باشد، به
مرز اسلام تجاوز کرده است و دفاعش از اهمّ
ضروریات است.^۱

^۱ صبح روز جمعه ۱۶ رجب سنة ۱۴۰۵ هجریه قمریه، آقای دکتر سیّد عبد
الباقی مدرّس - فرزند بلا فصل مرحوم آیه الله سیّد حسن مدرّس رضوان الله
علیه - خودش از رادیو ایران گفت که: مرحوم مدرّس در آن چند سالی که
به خارج سفر کردند، وقتی که در عثمانی رفته بود، به سلطان عثمانی گفته
بود: ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمامه‌ای باشد،
یا کلاه‌ی، و یا شاپو به سر داشته باشد؛ و او را با تیر می‌زنیم. آنوقت می‌رویم
به جنازه او نگاه می‌کنیم؛ اگر مسلمان باشد، بر او نماز می‌خوانیم و او را دفن
می‌کنیم (نقل از جُنْگ خطّی حقیر، شماره ۱۷، ص ۶۳).

و یا اینکه آن دول متعدّی از کفّار هستند، و در این صورت نیز از ضروریات اسلام است که باید در برابر آنها قیام کرده و آنان را از خاک مسلمانان بیرون راند.

بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مرز فقط مرز عقیده‌ای است و به مرز خاکی اسلام نباید اعتنا کرد اشتباه می‌کنند؛ زیرا مرز خاکی هم به برکت عقیده محترم است و مسلمان اگر جان خود را بدهد نباید حاضر شود خاک خود را بدهد. چون در خاک او پرچم اسلام در اهتزاز است، و ورود کفر در خاک اسلام ورود در حریم اسلام و ورود در خانه شخصی است.

و اگر بگوئیم: فقط مرز اعتبار دارد و عقیده اعتبار ندارد (کما اینکه امروزه

غالب دول عالم معتقد به همین حرفند که: هر کسی که در یک محدوده خاکی زندگی می‌کند اهل آن کشور محسوب می‌شود، حال هر عقیده‌ای می‌خواهد داشته باشد) این هم غلط است و با مذاق و ممشای اسلام در دو جهت متعاکس و متضادّ قرار دارد.

اسلام می‌گوید: عنوان خاک قیمت ندارد؛ بلکه عقیده قیمت دارد که به خاک - بالتّبع - ارزش می‌بخشد. بنابراین فلسفه، همه آن افرادی که داخل در محدوده حکومت اسلامی زندگی می‌کنند (از جهتی که در آن خاک زندگی می‌کنند) اگر دارای حقوق معنوی و سیاسی واحد و مساوی باشند، ظلم است.

مسلمانی که اسلام را پذیرفته و با جان و مال و ناموس خود در راه اسلام فداکاری می‌نماید، مرزداری و جهاد می‌کند و برای اعلای کلمه اسلام ایثار و از خود گذشتگی دارد، و به اسلام و حکومت اسلامی عشق می‌ورزد و جاناً و مالاً در ارتقاء دولت اسلام می‌کوشد، نمی‌شود آنرا با یک نفر از اقلّیت

کلیمی یا مسیحی یا زرتشتی که به هیچیک از این مبانی معتقد نیست، بلکه قلباً خواهان شکست اسلام است تا کلیمیت و نصرانیت و زرتشتیت روی کار آید (و چه بسا در باطن هم کارهائی انجام بدهد) من جمیع الجهات دارای حکم و حقوق واحد بحساب آورد.

علیهذا، بر حاکم اسلام که ولیّ فقیه است لازم است که حدود مشخصه بین مسلمانان و اهل ذمه را حفظ کند، و طبق قانون قرآن و سنت رسول خدا که مفصلاً در کتب فقهیه آمده است، حقّ هر کس از آنها را به ذو الحقّ بدهد. اختلاط و امتزاج در حقوق نشود؛ و تساوی در حقوق هم (به بیانی که گذشت) نباشد.

وَ الْعَدْلُ إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، لَا إِعْطَاءُ

الْحَقِّ الْوَاحِدِ الْمُسَاوِي لِجَمِيعِ الْاَفْرَادِ عَلَي السَّوَاءِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و ششم: جهاد در هر زمان
واجب کفائی است، و باید زیر نظر ولایت
فقیه انجام پذیرد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: یکی از وظائف حکومت اسلام

و ولایت فقیه، إنشاء و ایجاد اموری است که در شرع

مقدس اسلام روی آن تکیه شده، و دین و مذهب بر

اساس آنها استوار است؛ زیرا حکومت و دولت

اسلام و ولایت فقیه، غیر از سائر ولایات و حکومتات

می باشد.

منظور اصلی آن حکومتها، ایجاد تأمین

داخلی و حفظ سرحدات از دستبرد دشمنان آن قوم،

و ایجاد وسائل رفاهی برای عموم، و تعلیم و تربیت

آنها بر سنتهای بومی و روشهایی است که با آن خو گرفته و انس دارند. اینها غایت آمال و اهداف دُولی است که در عالم تشکیل می‌شوند.

ولی حکومت اسلام یک خصوصیتی دارد و آن اینستکه: باید حاکمیت اسلام در آن به اجرا درآید؛ باید مردم را بر اساس دستوراتی که در قرآن مجید و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است تمشّی بدهد؛ و بر طبق همان آیاتی که ذکر شد و تفسیرش هم گذشت: **الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ**... باید در زمین نماز را بر پای بدارد و

مردم را نماز خوان کند؛ إقامة نماز و ایتاء زکوة کرده، امر به معروف و نهی از منکر بنماید.

یکی دیگر از وظائف ولایت فقیه، مسائل اجتماعی است که در تحت ولایت او می‌باشد؛ و آن مسائل اجتماعی بر اساس مکتب است. یعنی در حکومت اسلام، حتماً باید وزارتی برای امر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به کارهای معروف

^۱ صدر آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحجّ

و منکر و قبائح و فسادهایی که در حکومت صورت می‌گیرد، و نیز برای تشویق مردم بر اصل عمل به معروف و تفحص از احوال آنها، عَلٰی اُنْحَائِهِ و اَقْسَامِهِ وجود داشته باشد.

و این مسأله را حقیر در نامه‌ای که بر پیش نویس قانون اساسی خدمت رهبر کبیر انقلاب نوشتم، متذکر شدم که: باید وزارتی به نام «امر به معروف و نهی از منکر» تشکیل بشود تا اینکه به وظائف خود عمل نماید^۱. و اکنون این وزراتخانه به نام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شده است، ولیکن نه به آن صورتی که متکفل تمام اطراف و جوانب مسأله باشد؛ و مُنْكَر را من جمیع الجهات شناخته و از آن نهی کند، و معروف را من جمیع الجهات در زیر پوشش خود قرار داده و بدان امر نماید.

در منطقه اسلام، باید مصطلحات اسلامی را

بکار برد

^۱ این نامه، بعنوان ضمیمه کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بطبع رسیده است.

وانگهی لفظ فرهنگ و إرشاد اسلامی، مانند لفظ أمر به معروف و نهی از منکر نیست. در اسلام، اصطلاح «أمر به معروف و نهی از منکر» آمده است و ما هم باید بر همان اساس وزارتی تشکیل بدهیم که نظر اسلام تأمین شود. فرهنگ و إرشاد، دو عبارت مطلق و عامّ است و در هر مکتب و مذهبی استعمال می‌شود، حتی در میان یهودیها و زرتشتیها و کمونیستها؛ أمّا أمر به معروف و نهی از منکر از مصطلحات اسلام است و نباید از آن تجاوز کرد.

لفظ را هم نباید تغییر داد؛ زیرا گرچه اسم،

وزارتخانه إرشاد اسلامی

است و شامل إرشاد غیر اسلامی نمی‌شود، أمّا لفظ إرشاد یک معنی عامّی است. إرشاد یعنی راهنمایی و هدایت بسوی رشد و إرتقاء؛ و این کلمه‌ای است که آن را، هم مسلمان استعمال می‌کند و می‌پسندد و هم غیر مسلمان. یهود و نصاری و بودائیها و سیکها و سوسیالیست‌ها و غیرهم نیز مردم خود را به نحو خوبی إرشاد می‌کنند؛ أمّا امر به معروف و نهی از منکر با این لفظ در میان ایشان نیست؛ چرا که معروف إسلام و منکر إسلام در میان آنان وجود ندارد. این لغت و اصطلاح، و بالتّیجه این عنوان اختصاص به إسلام دارد.

پس همان طوری که ما در واقع دنبال حقیقت می‌گردیم، ظواهر و عبارات را هم نباید تغییر داده و مصطلحات اسلامی را نباید عوض کنیم.

مثلاً در نامه‌ها طبق سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و سیره ائمّه اطهار باید بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنویسیم. بسم الله الرحمن الرحيم از اختصاصات إسلام است و این لفظ را یهود و نصاری استعمال نمی‌کنند. أمّا بِسْمِهِ تَعَالَى اینچنین نیست؛ و

آن یک لفظ عامّ و مشترکی است بین مسلمان و غیر مسلمان، و همه بسمه تعالی می گویند. بنابراین، وقتی مسلمان بسمه تعالی می گوید، گرچه همان خدای وحده لا شریک له را در نظر گرفته است، ولی یک لفظی را آورده است که سائر فرّق هم در آن لفظ با او مشترک هستند. أمّا این لفظ کجا و یکدنیا عظمت و جلال بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ کجا؟! بنابراین، در اینجا حتماً بایستی بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ استعمال کرد و آن عظمت و ابّهت صدر آیات قرآنی، و عمق و أصالت رحمانیت و رحیمیت خداوند را آشکارا نمود.

بر همین أساس است که قرآن مجید هر سوره‌ای را که می‌خواهد ابتداء کند، با بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ آغاز می‌کند. همچنین در ابتداء هر کاری باید انسان بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ بگوید. در ابتدای نامه‌ها و سائر امور روزمرّه باید انسان اینطور رفتار کند. زیرا که اگر اصطلاح را از دست بدهد، به دنبال رفتن

اصطلاح، مصطلح نیز از بین می‌رود. با از بین رفتن اسم، مسمی از بین خواهد رفت.

ما باید بگوئیم مسلمانها نماز می‌خوانند نه اینکه نیایش می‌کنند. نیایش یعنی دعا و توجه به سوی خدا؛ و هر عبادتی را که اعمّ از نماز است نیایش می‌نامند. یهود و نصاری و حتی بعضی از فرق باطله هم برای خودشان نیایش دارند. ولی لفظ «صلوة» از اختصاصات اسلام است. «زکوة» از اختصاصات اسلام است. ما باید در لفظ هم تابع اسلام باشیم.

مسأله استعمال اصطلاحات یک مسأله بسیار مهمی است. بسیاری از همان ألفاظ اصیل که در قرآن و سنت آمده و در میان ما رائج بوده است، کم کم از بین رفته و ألفاظ و مصطلحات دیگری جایگزین آنها گردیده است و بدنبال آن، مسمیات و مصطلحات هم از بین رفته‌اند. و این هم مسأله بسیار ذی اهمیتی است که باید ولی فقیه آنرا مد نظر داشته باشد.

از جمله وظائف ولی فقیه، ایجاد وزارت حجّ

است. چون حجّ یکی از ارکان اسلام می‌باشد. و این مطلب بدیهی است که، نمی‌شود مردم یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حجّ نداشته باشند. وزارت حجّ باید مستقلّ باشد، نه در تحت وزارت کشور و یا وزارت اوقاف.

جهاد تا روز قیامت، در هر زمان واجب کفائی است

یکی دیگر از وظائف ولیّ فقیه، تشکیل وزارت جهاد است؛ جهاد فی سبیل الله. یعنی وظیفه حاکم اینست که پیوسته مردمی را مجاهد فی سبیل الله تربیت کرده و آنها را به جهاد بفرستد. نه اینکه تنها تعلیم و تربیت برای جهاد باشد؛ بلکه باید جهاد عملی و خارجی صورت بگیرد. زیرا جهاد از ارکان اسلام است.

آیاتی که در قرآن مجید درباره جهاد آمده است اطلاق داشته و اختصاص به زمان پیغمبر ندارد؛ بلکه زمان پیغمبر و همه معصومین علیهم السّلام را شامل می‌شود.

و به إطلاق آیات، جهاد در زمان فقیه عادل
جامع الشرائط که حکومت بر او مستقر شده است
واجب است؛ و ترک جهاد موجب از بین رفتن و
شکست اسلام می‌باشد. و مقصود ما از جهاد که
اکنون درباره آن بحث می‌کنیم دفاع نیست؛ زیرا دفاع
احتیاجی به دلیل شرعی ندارد. آیاتی که در قرآن
مجید یا در روایات ائمه علیهم السلام درباره دفاع
آمده است، إمضاء حکم عقلی و فطری است؛ که هر
کس باید از حدود و شئون خود دفاع نموده، و
دشمنی که قصد تجاوز به حریم او دارد را از خود
براند.

جهاد یعنی حرکت ابتدائی به سمت دشمن.
یعنی بدون اینکه دشمن به آنها حمله ور شده باشد،
جماعتی تحت سرپرستی یک فرمانده به سوی
دشمن حرکت نمایند و آنان را به اسلام دعوت کنند؛
و در صورت استنکاف، با آنان بجنگند. آن جهادی
که در اسلام خیلی اهمیت دارد و بر روی آن تکیه
شده، و در مورد آن گفته شده است که هر قطره خون
مجاهد فی سبیل الله دارای مزایا و ارزشهای کدائی

است، همین جهاد است؛ که مسلمین بوسیله آن، کفار را که از توحید و عقائد حقّه و نبوت رسول الله و ولایت بهره‌ای ندارند، و به شرک و بت‌پرستی و آداب جاهلیّ و سنن ملّی خود گرفتارند، به اسلام باز می‌گردانند و هم رنگ خود می‌کنند؛ و به آنها می‌گویند: وجدان ما قبول نمی‌کند که شما از این سفره زیبا و غذاهای لذیذ که ما به استفاده از آنها مشغولیم (از توحید و معارف و قرآن و عظمت انسان و حقارت غیر خدا و اربابان دنیا و مناجات و حجّ و سائر لذائذی که از آنها متمتّع می‌شویم) بی بهره باشید! بلکه شما هم باید بر سر همین سفره بیایید. لهذا مسلمان خون خود را می‌ریزد، برای هدایت غیر.

مقصود از جهاد، جنگ کردن با کفار است برای دعوت آنها به اسلام؛ و این جهاد همیشه باید باشد و از مسائل مهمّ اسلام است. وقتی که جهاد در میان مسلمانها از بین برود، توقّف و رکود صورت می‌گیرد؛ و دیگر اسلام از آن عظمت و عزّت و اقتدار خود می‌افتد و سقوط می‌کند.

لذا بر عهده مجتهد است در زمانی که حکومت برای او متحقق شد، و شأنت حکومت به مرحله فعلیت رسید، و مسلمین با او برای حکومت بیعت کردند و مقام ولایت إلهیه بر وی مسلم شد، وزارتت را به منظور جهاد ایجاد کند.

آیات قرآنیۀ دالّۀ بر إطلاق وجوب جهاد

آیات قرآن دلالت دارد بر إطلاق جهاد، و جهاد در هر زمانی و نسبت به هر مؤمنی واجب است (البته به نحو وجوب کفائی، همان طوری که خواهد آمد). و این حکم در هر زمانی جاری است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد؛ مثل سائر احکام. همانطوری که نماز و روزه و زکوة، برای همه مسلمانها و در هر زمانی واجب است و اختصاص به زمان معینی ندارد، مسأله جهاد نیز همینطور است **قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ**^۱.

^۱ آیه ۲۹، از سوره ۹: التّوبة

«به جنگ و کارزار بر خیزید با آن کسانی که به ایشان کتاب داده شده است (أهل کتاب) اما به خدا و به روز قیامت ایمان ندارند؛ و آنچه را که خدا و رسول خدا حرام شمرده‌اند، حرام نمی‌شمارند؛ و به دین حقّ متدین و متعهد نیستند. جهاد و کارزار کنید تا اینکه با دستهای خود از روی ذلت و مسکنت جزیه پردازند.»

«صاغر» یعنی کوچک و پست. یعنی یا حاضر به پرداخت جزیه شده، زیر پرچم اسلام و در تحت حکومت اسلام بر دین خود باقی باشند؛ و یا اینکه اسلام بیاورند. پس این آیه اطلاق دارد.

و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ^۱
و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلَّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۲.

«با افراد مشرک و کافر کارزار کنید تا وقتی که ریشه و اساس فتنه در عالم منقطع گردد. یعنی تا هنگامی که فتنه از میان برخیزد و دین اسلام به تمام

^۱ آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة.

^۲ آیه ۳۹، از سوره ۸: الانفال

معنی کلمه (أمر و نهی و فرمان و تعهد و میثاق و سنت و دأب و عادت) همه‌اش برای خدا باشد، و دین حقّ و دین پروردگار در عالم استقرار پیدا کند».

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.^۱

«حتماً در راه خدا باید جنگ کنند آن کسانی

که دنیا را به آخرت می‌فروشند (یشرون أى يبيعون.

شیراء به معنی بیع است؛ یعنی فروختن. وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ

بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ^۲ یعنی برادران یوسف، یوسف

را فروختند؛ به خلاف اشتری که به معنی خریدن

است). بر آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند

(آخرت را در برابر دنیا بدست آورده‌اند) واجب

است که در راه خدا کارزار کنند.

کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند و

دست از دنیا برداشته، به دنبال آخرت می‌روند؛ و آن

کسانی که ایمان دارند و به پیغمبر گرویده‌اند؛

اشخاصی هستند که قلبشان متحقّق به حقّ است.

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۴: النّساء

^۲ آیه ۲۰، از سوره ۱۲: یوسف

اینها هستند که آخرت را خریده و دنیا را فروخته‌اند؛
و اینان هستند که باید در راه خدا کارزار نمایند. و
هر کسی که در راه خدا مقاتله کند، خواه کشته شود
و یا آنکه بر دشمن پیروز گردد، در هر صورت، مادر
آینده اجر عظیمی به او عنایت خواهیم کرد».

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ
الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ

الصَّابِرِينَ^۱.

«آیا چنین گمان می‌کنید که داخل بهشت

می‌شوید، در حالیکه هنوز خداوند مقام آنهایی را از

شما که در راه خدا جهاد کرده‌اند، و آنهایی را که صبر

نموده‌اند، معلوم نگردانیده باشد؟!»

أَمْ حَسِبْتُمْ استفهام إنکاری است. یعنی ابدأً

گمان نکنید کسی که مجاهده نکرده و صبر ندارد

داخل بهشت شود. و بعد از ذکر سه آیه دیگر

می‌فرماید:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا

لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ

اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^۲.

«و چه بسیار از پیغمبران بودند که افراد

مهدب و تربیت یافته مکتب توحید در رکاب آنان

کارزار می‌کردند و در مقابل آنچه که در راه خدا به

آنها إصابت می‌کرد، هیچ سستی نکرده و إظهار

ضعف نمودند (هیچگاه إظهار شکست و تذلل و

انفعال نکرده، بلکه پا برجا و ثابت قدم، در معیت با

^۱ آیه ۱۴۲، از سوره ۳: آل عمران

^۲ همان

آن پیغمبران قتال کردند.) و خداوند صابرين را دوست دارد.»

این آیه هم إطلاق دارد؛ چون می فرماید: چه بسیار از پیغمبرانی که چنین بودند. و از اینجا معلوم می شود کلام بعضی که گفته اند: جهاد فقط در اسلام است و در شرایع گذشته جهاد نبوده است و سائر انبیاء جهاد نکرده اند، گفتار استواری نیست. زیرا این آیه می فرماید: **وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ**؛ چه بسیار از پیغمبرانی که با ربیبون، و تربیت یافتگان دست خود از الهیون و خدا پرستان در راه خدا کارزارها کردند. فعلیها در واقع اگر انسان به ممشای پیغمبران و ائمه علیهم السلام و منشأ آن مراجعه کند، می یابد که: جهاد، گذشته از آنکه یک امر شرعی بوده، یک امر عقلی و فطری است؛ چرا که انسان نمیتواند ببیند دشمنان دین در

ضلالت و گمراهی بسر ببرند و خودش از نعمت هدایت برخوردار باشد. پس جهاد یعنی همرنگی در ایمان و توحید؛ و این یک سنت حسنه‌ای برای پیغمبران بوده است؛ و خداوند جهاد را بر پیغمبران واجب فرموده است.

کلام شیخ (ره) در وجوب جهاد حدّ اقلّ سالی

یکبار

شیخ الطائفة الحقة: شیخ طوسی رحمه الله علیه

در «مبسوط» در اول کتاب جهاد می‌فرماید: وَ عَلَى

الإمام أَنْ يَغْزُوَ بِنَفْسِهِ أَوْ بِسَرَايَاهُ، فِي كُلِّ سَنَةٍ دَفْعَةً حَتَّى

لَا يَتَعَطَّلَ الْجِهَادُ.^۱

«بر امام واجب است که یا خود بشخصه به

جنگ با کفار و مشرکین برود، یا اینکه جماعات و

سریه‌هایی را بفرستد تا با آنان قتال نمایند. و بر عهده

امام است که این عمل را در هر سالی لا اقلّ یک بار

انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود.»

تعطیل جهاد مانند تعطیل حجّ است.

^۱ «المبسوط» ج ۲، طبع مرتضوی، ص ۲

همانگونه که هیچگاه نمی‌شود خانه خدا از حاجّ خالی باشد، همانطور نمی‌شود حکومت اسلام از جهاد تعطیل باشد.

جهاد بدون اذن ولیّ فقیه حرام است

همچنین در صفحات بعد بدنباله مطلب، پس

از بیان بعضی از شرائط جهاد می‌فرماید:

وَ إِذَا اجْتَمَعَتِ الشُّرُوطُ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا فَيَمَنُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجِهَادُ، فَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَجَاهِدَ إِلَّا بِأَنْ يَكُونَ هُنَاكَ إِمَامٌ عَادِلٌ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ لِلْجِهَادِ؛ ثُمَّ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجِهَادِ فَيَجِبُ حِينَئِذٍ عَلَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ الْجِهَادُ. وَ مَتَى لَمْ يَكُنِ الْإِمَامُ وَ لَا مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ سَقَطَ الْوُجُوبُ بَلْ لَا يُحْسِنُ فِعْلُهُ أَصْلًا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَدْهَمَ الْمُسْلِمِينَ أَمْرٌ يَخَافُ مَعَهُ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ وَ يَخْشَى بَوَازُةً أَوْ يَخَافُ عَلَى قَوْمٍ مِنْهُمْ.

می‌فرماید: «بعد از آنکه محقق شد تمامی آن

شروطی که ما برای مجاهدین

ذکر کردیم (که باید بالغ و مذکر و عاقل بوده، و نیز سائر شرائط را واجد باشند) جهاد بر آنان واجب نیست مگر اینکه در آنجا امامی عادل باشد، یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده باشد و وی انسان را به جهاد بخواند؛ در اینصورت، بر آن افراد واجد شرائط واجب است جهاد کنند. و اما زمانی که «امام» یا «مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ» نباشد، در آنجا وجوب جهاد ساقط است؛ بلکه اصلاً جهاد امر پسندیده و ممدوحی نیست. مگر اینکه دشمنانی به مسلمین حمله کنند و آنها را محاصره نمایند، به نحوی که بیضه و حکومت مرکزی اسلام در خطر بوده، خوف از بین رفتن و احتمال شکست اسلام یا گروه خاصی از مسلمین داده شود، و از بوار و نابودی و هلاکت آنان انسان در بیم و هراس افتد؛ که در این فرض امر جهاد، دفاع است و بر همه مسلمین واجب است که از اسلام دفاع نموده و دشمن را دفع نمایند.»

یعنی در مسأله دفاع، موقعی که خطری متوجه اسلام یا جماعت خاصی از مسلمین است، دیگر وجود امام و ولی فقیه و حاکم و امثال اینها لازم

نیست؛ بلکه بر خود مردم واجب است حرکت کنند و از اسلام و مسلمین دفاع نمایند.

أمّا در جائیکه حمله‌ای به اسلام نشده است و عنوان دفاعی هم در بین نیست، بلکه جهاد ابتدائی است، مردم نمی‌توانند خودسرانه برخیزند و بروند و جهاد کنند؛ زیرا جهاد احتیاج به فرمانده دارد و فرمانده بایستی امام عادل باشد که همه افراد در تحت امر و فرمان و ولایت او کار کنند.

کشتن افراد و لو اینکه کافر باشند بدست هر کس صحیح و جائز نیست. یعنی یکنفر مسلمان نمی‌تواند بطور خودسرانه برود و کافر یا مشرکی را بکشد؛ یا حتی او را با سلاح جنگ به اسلام دعوت کند. این حقّ، حقّی است ولائی و حتماً باید زیر نظر ولیّ فقیهی انجام بگیرد که وی بر تمام خصوصیات فقه (أحكام و مسائل و کیفیت جهاد و کیفیت امان و کیفیت اسارت و کیفیت غنیمت) مطلع باشد.

این فقیه، فردی است که باید انسان کامل بوده و علاوه بر آن باید حاکم و فرمانده هم باشد؛ یعنی اهل خبره از مسلمین با وی بحکومت اسلام بیعت کرده باشند و در تحت ولایت و اتصال معنوی و باطنی حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در زمان غیبت بوده، و جهادش به اذن و اجازه و امضاء و ارشاد آنحضرت باشد. وی باید بر مسائل نظامی و جنگ و صلح، تسلط داشته باشد که کدام وقت جهاد کند و کدام وقت نکند، یا با کدام یک از افراد دشمن در کدام ناحیه از ثغور کشور اسلامی جهاد کند.

بطور خلاصه، جهاد یک امر شخصی مثل نماز یا روزه نیست، بلکه امری است اجتماعی و عمومی که باید در تحت ولایت ولی فقیه انجام پذیرد.

شیخ قدس الله نفسه مطلب را ادامه می دهد تا اینکه می فرماید:

وَ الْجِهَادُ مَعَ أُمَّةِ الْجَوْرِ أَوْ مِنْ غَيْرِ إِمَامٍ أَصْلًا،
خَطَاءٌ قَبِيحٌ يَسْتَحِقُّ فَاعِلُهُ بِهِ الدَّمَ وَالْعِقَابَ إِنْ أَصِيبَ لَمْ

يُوجِرُ وَ إِنْ أَصَابَ كَانَ مَأْثُومًا.

«جهاد در معیت ائمه جور (یعنی با حاکمان

ظالم و کسانی که خود را در مصدر ولایت نشانده‌اند

و حال آنکه لایق مقام ولایت نیستند) در رکاب آنها

جهاد نمودن، و یا بدون اذن امام به نحو خودسرانه

برخاستن و با سلاح برای اسلام آوردن غیر مسلمانان

قیام کردن، کار خطا و قبیحی است. کسانی که این

کار را بکنند مستحقّ مذمت و عقاب هستند. اگر

مصیبتی به آنها برسد (زخمی بخورند یا کشته شوند)

اجری ندارند؛ و اگر هم کسی را بکشند و زخمی به

دیگری بزنند، تازه خودشان گناهکارند.» خداوند

آنها را مؤاخذه خواهد نمود که چرا خودسرانه رفتی

و او را کشتی در حالی که دستوری نداشتی و در

تحت ولایت امام بحقّ یا ولیّ منصوب از ناحیه او

نبودی!؟

وَمَتَى جَاهِدُوا مَعَ عَدَمِ الْإِمَامِ وَ عَدَمِ مَنْ نَصَبَهُ

فَظْفَرُوا وَ غَنِمُوا، كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ خَاصَّةً وَ لَا

يَسْتَحِقُّونَ هُمْ مِنْهَا شَيْئًا أَصْلًا.

«و هر گاه جماعتی از مسلمانها بدون امام یا

بدون إذن کسی کہ امام او را

برای جهاد نصب کرده باشد جهاد کند، اگر ظفر هم پیدا کند و غنیمت هم بگیرند، تمام غنائم از آن امام خواهد بود و به آنها تعلق نخواهد داشت.»

بنابراین، حکم اسلام اینست که: کسی که بدون اذن امام جهاد کند، هر غنیمتی را که بدست آورد برای امام خواهد بود، و خود از آن غنیمت هیچ بهره‌ای ندارد.

مرابطه در رتبه متأخر از جهاد است از ۳ روز تا ۴۰ روز

و الْمُرَابَطَةُ فِيهَا فَضْلٌ كَثِيرٌ وَ ثَوَابٌ جَزِيلٌ إِذَا كَانَ هُنَاكَ إِمَامٌ؛ وَحَدُّهَا ثَلَاثَةٌ أَيَّامٍ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا؛ فَإِنْ زَادَ عَلَى ذَلِكَ كَانَ جِهَادًا.

«مرابطه هم مانند جهاد، فضل بسیار و ثواب جزیلی دارد در صورتی که به اذن امام عادل باشد. مقدار مرابطه سه روز تا چهل روز است (یعنی اگر کسی به سرحدات برود و مرزداری کند، آن هم از سه روز تا چهل روز، او را مرابط گویند.) اما اگر ماندن مرابط در سرحد و مرز از چهل روز گذشت و در میان دشمن استقرار یافت، حکمش حکم جهاد

یکی از دستورات اسلامی مرابطه است. ولی فقیه باید پیوسته مرابط داشته باشد. مُرابط عبارتست از اینکه یک عده از لشکریان اسلام، در خاک کفر نفوذ نموده و در آنجا استقرار پیدا کنند. بدین طریق، هم سرحدات را خوب نگهداری نمایند که دشمن از اطراف مملکت حمله نکند، و هم اینکه کم کم در بلاد کفر نفوذ کنند. این را می گویند مرابطه.

شیخ محمد حسن صاحب «جواهر» رضوان الله علیه در کتاب جهاد^۱ فرموده است: هُوَ ذِرْوَةٌ سَنَامِ الْإِسْلَامِ وَ رَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ وَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَ أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ.

این عباراتی را که شیخ محمد حسن در «جواهر» نقل می کند، عین مفاد روایات است؛ منتهی ایشان به عنوان روایت ذکر نکرده اند، ولیکن آن متن را در مقام تعریف جهاد از روایات گرفته اند.

^۱ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۳

ذِرْوَةٌ يَا ذِرْوَةٌ، أَعْلَى نَقْطَةٍ فِي جَاهِئِ بَلَدٍ رَا
گويند. ذِرْوَةُ الْجَبَلِ يَعْنِي قَلَّةَ كَوْهٍ.

هُوَ ذِرْوَةُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ. «اين (جهاد) بلندترين
نقطه برآمدگی و نشیمنگاه اسلام است.»

سَنَامُ الْجَمَلِ يَعْنِي أَنْ يَجْزِيَ كَهْ بِرُؤْيِ شَتْرٍ
می گذارند و بر آن سوار می شوند. ذِرْوَةُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ
یعنی بالاترین نقطه بلندی اسلام.

و رَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ. «و چهارمین ستون از
أَرْكَانِ إِيْمَانٍ می باشد.» یعنی بدون آن سقف ایمان
واژگون میگردد.

و بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ. «و یکی از درهای
بهشت است.»

و أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ. «و با
فضیلت ترین اشیاء بعد از فرائض واجبہ (صلوة و
صوم و حجّ و زکوة و خمس)، جهاد فی سبیل الله
است.»

و سِيَاحَةُ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّتِي قَدْ
جَعَلَ اللَّهُ عِزَّهَا بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَ مَرَاكِزِ رِمَاحِهَا.

سیاحت یعنی جهانگردی برای دیدن آثار
صنع و آیات خداوند؛ سیاحت و گردش کردن امت

محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جهاد است.

در امت‌های گذشته مردم سیاحت داشتند. در

قرآن مجید آمده است: **التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ**

السَّائِحُونَ^۱ یکی از عبادات مردم این است که در

بیابانها و در کوهها تنها گردش کنند و در آثار

پروردگار سیر نموده و نظر نمایند و فکر کنند، تا

قلبشان باز شود. سیاحت امت پیغمبر را خداوند در

جهاد قرار داده است. کدام جهاد؟ کدام سیاحت؟ آن

سیاحتی که خداوند، عزّ آن را به سم اسبها (یعنی

همین سم‌هائی که به زمین می‌خورد) بسته است.

سَنَابِك جمع سُنْبُک است؛ یعنی سم ستور.

بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا یعنی: خداوند عزّ و شرف امت محمد

صلی الله علیه و آله را در سم اسبها قرار داده

^۱ صدر آیه ۱۱۲، از سوره ۹: التَّوْبَةُ.

است که به زمین می‌خورند؛ آن اسبهای که به جهاد می‌روند. و مَرَاكِزِ رِمَاحِهَا؛ و مرکزهای نیزه‌ها (رِمَاح جمع رُمُح است یعنی نیزه) آنجائی که نیزه را به زمین می‌کوبند و در اطرافش مشغول جنگ می‌شوند؛ یا آنجائی که رِمَح را به سینه دشمن فرو می‌برند و با آن رَكْزِ رِمَح در سینه دشمن، دشمن به زمین می‌افتد.

این عَزَّ إِسْلَامُ است و عَزَّامَتِ پیغمبر است که خداوند در جهاد فی سبیلهِهِ و فی سبیلِ رَسولِهِ قرار داده است. این مسائل بسیار دقیق است.

وَفَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرٌّ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ

بَرٌّ.

«بالا تر از هر کار پسندیده و نیکو و مُستحسِنی، باز هم یک عمل بهتر و عالیتر و مستحسن تری وجود دارد که انسان آن را انجام بدهد؛ و اَمَّا زَمَانِی که مؤمن در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مستحسِنی وجود ندارد.»

الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ

وَ الْحَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ. «خیر،

كُلُّ الْحَيْرِ، تمام خیر و رشاد و صلاح و سعادت، همه اش

در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر.»

وَ لَا يَقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ. «مردم را بر پا

نمی دارد، راست قامت نمی کند مگر شمشیر.»

وَ السُّيُوفُ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. «شمشیرها

کلیدهای بهشت و جهنم هستند.»

وَ لِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ بَابُ الْمُجَاهِدِينَ، يَمْضُونَ

إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ مَفْتُوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدُونَ سُيُوفَهُمْ. «از برای

بهشت دری است که به آن باب مجاهدین گویند.

مجاهدین بسوی آن در رهسپار می شوند و بدانجا

می رسند و می بینند آن درب باز است. همه مجاهدین در

حالی که شمشیرهای خود را حمایل کرده اند از آن در

وارد بهشت می شوند.»

وَ مَنْ غَزَا غَزْوَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَا أَصَابَهُ قَطْرَةٌ مِنْ

السَّمَاءِ أَوْ صُدَاعٌ إِلَّا كَانَتْ لَهُ شَهَادَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. «کسی

که در راه خدا جنگ کند، اگر يك قطره باران

بر او ببارد، یا یک سر درد مختصری عارض او شود، برای او در روز قیامت شهادت محسوب خواهد شد.»

وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ تُصَلِّي عَلَى الْمُتَقَلِّدِ بِسَيْفِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى يَضَعَهُ؛ وَ مَنْ صَدَعَ رَأْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ مِنْ ذَنْبٍ. «ملائکه پیوسته درود می فرستند بر کسی که در راه خدا شمشیر خود را حمایل کرده است؛ پیوسته مشغول صلوات و درود هستند تا زمانی که از جهاد برگردد و شمشیرش را به کناری بگذارد (یعنی در تمام دوران آن مدت، ملئکه مشغول درود فرستادن می باشند). کسی که سرش در راه خدا درد مختصری بگیرد، خداوند بر او می آموزد تمام گناهای را که تا آن وقت انجام داده است.»

آیات وارده در لزوم و عظمت جهاد فی سبیل

الله

مضافاً إلى قوله تعالى: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ**

الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ عَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ

و قوله تعالى: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ

الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا*
دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا^۲.

آن کسانی که اولی الضَّرَر هستند و بواسطه

آسیب و گزندى که به ایشان رسیده است نمی توانند

در راه خدا جهاد کنند، تکلیف از آنها ساقط است. و

اما آن کسانی که مؤمنند و ضررى به آنها نرسیده و

متمکن از جهاد هستند (چون جهاد واجب کفائی

بوده و واجب عینی بر یکایک افراد نیست) ایشان اگر

به

^۱ آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

^۲ آیه ۹۵ و ۹۶، از سوره ۴: النَّسَاءِ

اختیار خود جهاد نکنند و قاعد باشند (یعنی به اعمال دیگر مانند نماز و روزه و حجّ و سائر کارهای خیر مشغول شوند) درجه این افراد با مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم یکسان نخواهد بود. خداوند مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم را بر نشستگان فضیلت بخشیده و یک درجه آنها را بالاتر قرار داده است. و خداوند به همه وعده نیک داده است (چه قاعدین، چه مجاهدین) **أَمَّا: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛** مجاهدین را بر قاعدین به أجر بزرگی که عبارتست از علو درجه و رحمت و مغفرتی از جانب پروردگار تفضیل و برتری داده است.

از این آیه اوّلًا استفاده می شود: افرادی که قاعدند، کسانی هستند که جهاد بر آنها واجب نیست. چرا که اگر جهاد بر یک یک از آنها واجب باشد، آنها بواسطه قعود گناهکار خواهند بود و دیگر معنی ندارد بگوئیم: خداوند مجاهدین را بر آنان به درجه یا درجاتی فضیلت داده، یا أجر عظیمی عنایت فرموده است.

فضیلت معنی ندارد مگر آنجائی که هم در

مفضول فضیلتی باشد و هم در فاضل، آن وقت
فاضل نسبت به مفضول دارای فضیلتی است؛ أمّا
وقتی عمل دیگری به کلی از درجه اعتبار ساقط
باشد، فضیلت بی مورد است.

از اینجا استفاده می‌شود: وجوب جهاد
و وجوب کفائی است مگر در آن زمانی که یدْهَمُ
المُسلِمینَ امر؛ که در آن صورت به عنوان دفاع است؛
و دفاع چه بسا و جوبش وجوب عینی می‌شود. و اگر
راهی برای خارج کردن کفار با آن افراد واجد شرائط
نباشد، حتی بر پیرمرد و اعمی و زمینگیر و مریض و
طفل و زن هم واجب خواهد بود که برای دفاع
حرکت کرده و دشمن را از سرزمین اسلامی بیرون
کنند.

و أمّا جهاد که دعوت کفار است ابتداءً به
سوی اسلام، واجب کفائی است و بر همه افراد
واجب نیست. ولی در عین حال کسانی که
مجاهدند، بر آن

أشخاصی که جهاد نمی‌کنند گرچه به کارهای خیر هم مشغول باشند - فضیلت داده شده‌اند.

در این آیه، سه فضیلت برای آنها به سه عبارت بیان شده است:

أَوَّلُ: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً.

دوّم: وَ كَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى. هر دو را خداوند بواسطه عمل نیکی که انجام داده و می‌دهند وعده نیک فرموده است.

سوم: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. ولیکن به آن کسانی که مجاهدند بر قاعدین أجر عظیمی عنایت فرموده، که عبارت است از: دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا. درجات و مغفرت و رحمتی که شامل آنان می‌گردد.

صاحب «جواهر» رضوان الله علیه پس از ذکر این آیات و ادامه مطلب می‌فرماید^۱:

نَعَمْ، فَرَضُهُ عَلَى الْكُفَايَةِ بِلا خِلاَفٍ أَجْدُهُ فِيهِ بَيْنَنَا

^۱ «جواهر الكلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۹

بَلْ وَ لَابِينَ غَيْرِنَا ... إِلَّا مَا يَحْكِي عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ

فَأَوْجَبَهُ عَلَى الْأَعْيَانِ لِظَاهِرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: **انْفِرُوا خِفَافًا وَ**

ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ

قَالَ: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**^۱.

وَ النَّبِيُّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يَحْدِثْ نَفْسَهُ

بِالْغَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ.

سپس بدینگونه اشکال می کند که: من هر چه

تفحص کردم، خلافتی ندیدم در اینکه جهاد و جوبش

و جوب کفائی است، و جوب عینی برای فرد فرد

اشخاص نیست. فقط سعید بن مسیب آن را واجب

عینی دانسته و سه دلیل

^۱ صدر آیه ۴۱، از سوره ۹: التوبة.

^۲ صدر آیه ۳۹، از سوره ۹: التوبة

آورده است

أوّل: آیه شریفه: **انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا**؛ همه

باید حرکت کنید چه بارتان سبک باشد، چه سنگین!
حرکت برای شما آسان باشد یا مشکل! و جهاد کنید
در راه خدا با اموال و جانهای خود.

دوّم: آیه شریفه: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**؛

و اگر نفر و کوچ به سوی جهاد نکنید، خداوند عذاب
دردناکی بر شما می فرستد!

سوّم: روایتی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه

و آله از طریق عامّه که: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ... کسی که
بمیرد و جنگ نکند و خیال جنگ را هم در نظرش
نیاورد (حدیث نفسِ جنگ هم نکند) این شخص بر
شعبه‌ای از نفاق مرده است.

این روایت را أبو داود در «سُنَن» خود نقل

می کند، و بسیاری از صحاح اهل تسنن هم این
روایت را نقل می کنند.

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که

آیه: **انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا**، مربوط به غزوه تبوک
است. در غزوه تبوک که بدون شک بسیج عمومی

بوده است، پیغمبر اعلام کردند: افرادی که در مدینه هستند، همه - غیر از زنها و افراد زمینگیر و بعضی دیگر - باید حرکت کنند. و بدیهی است که آیه اختصاص به آن صورت خاص دارد و وجوبش برای همه و در همه حال نیست.

و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**، مربوط به همین جنگ است؛ فلذا آن سه نفر: کعب بن مالک و دو رفیقش که نفر نکردند، مورد سخط خدا و پیغمبر واقع شدند. پیغمبر اکرم از آنها إعراض کرد و مؤمنین و مسلمین بعد از جنگ از آنها إعراض کردند و به آنها راه ندادند - داستان خیلی مفصل است - تا اینکه آنها رفتند و گریه‌ها کردند و چهل روز گذشت تا توبه آنها مورد قبول واقع شد. و آیه: **وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا** ... راجع به آنهاست.

إشکال صاحب «جواهر» بر وجوب عینی بودن

جهاد

^۱ صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التَّوْبَة

إشكال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که:

وقتی در قضیه شخصیه‌ای

دلیل بر وجوب عینی داشته باشیم، این موجب نمی‌شود که در همه جا وجوب عینی باشد.

وَأَمَّا حَدِيثُ نَبِيِّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ ... أَوْلًا،

راویش أبو هریره است و روایات أبو هریره قابل قبول نیست؛ ثانیاً، شاید معنیش این باشد که: کسی که بمیرد و اصلاً عنوان جهاد را از اسلام انکار کند و این اصل از اصول اسلام را قبول نداشته باشد، در این صورت با نفاق از دنیا رفته است؛ نه اینکه خودش فی حدّ نفسه جنگ نکند.

روایات دالّه بر اینکه: مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت

مطلب را ادامه میدهد تا اینکه می‌گوید:

بَشْرَطِ وُجُودِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ بَسْطِ يَدِهِ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ لِلْجِهَادِ وَ لَوْ بَتَعْمِيمِ وَ لَائِتِهِ لَهُ وَ لِغَيْرِهِ فِي قُطْرٍ مِّنَ الْأَقْطَارِ؛ بَلْ أَصْلُ مَشْرُوعِيَّتِهِ مَشْرُوطٌ بِذَلِكَ فَضْلاً عَنِ وُجُوبِهِ.

می‌فرماید: تمام این تعاریفی که از آیات و روایات برای جهاد نقل شده است و فضائلی که برای

مجاهدین بیان شده است، در صورتی است که امام
مبسوط الید، یا آن کسی که امام او را برای جهاد
نصب کند وجود داشته باشد و وی انسان را امر به
جهاد کند، و لو اینکه نصب برای جهاد بواسطه تعمیم
ولایت باشد.

یعنی امام معصوم علیه السّلام چنین شخصی
را برای جهاد بخصوصه نصب نکرده باشد، بلکه
بواسطه أدله کلیه ولایت فقیه به شخصی در
خصوص مسأله جهاد یا در سائر مسائل و از جمله
جهاد، ولایت داده باشد. و اگر ما به أدله ولایت فقیه
إثبات کردیم که تمام شؤون و مناصب امام برای فقیه
هم هست، در این صورت یکی از شؤون هم جهاد
است.

پس با تعمیم أدله ولایت فقیه، همان حکم
جهادی که در زمان خود امام برای امام علیه السّلام
هست نسبت به فقیه نیز ثابت است؛ خواه امام در
زمان حیات و زمان حضور باشد و فقیه در یک نقطه
نزدیک و یا دور دست دنیا بوده و

آنجا برای خود از طرف امام نیابت داشته باشد، یا در زمان غیبت باشد؛ و أدله ولایت فقیه به عمومیت خود شامل امر او به جهاد می‌شود.

بنابر تعمیم أدله ولایت فقیه، می‌توانیم اثبات وجوب جهاد و إطلاق آن را بکنیم. بلکه اصل مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت، فضلاً عن وجوبه. زیرا جهاد یک امر شخصی و فردی نیست، بلکه امری است که احتیاج به ولایت دارد و انسان نمی‌تواند خودسرانه انجام بدهد. آن ولی که بر انسان ولایت شرعیه دارد، در تحت ولایت او، همه این امور صورت می‌پذیرد.

صاحب «جواهر» برای این معنی چند خبر را شاهد می‌آورد^۱.

أول: خبر بشیر دَهَّان از حضرت صادق علیه السلام است که می‌گوید: قُلْتُ لَهُ: إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي قُلْتُ لَكَ: إِنَّ الْقِتَالَ مَعَ غَيْرِ الْإِمَامِ الْمَفْرُوضِ طَاعَتُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ؟ فَقُلْتَ لِي: هُوَ

^۱ صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

كَذَلِكَ! فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَ كَذَلِكَ! هُوَ
كَذَلِكَ!

بشیر به حضرت امام جعفر صادق علیه
السَّلَام عرض می کند: من در خواب شما را دیدم و
به شما گفتم: آیا قتال با غیر امامی که طاعتش را
خداوند بر ما فرض و واجب کرده است حرام است،
مثل خوردن گوشت میته و خون و گوشت خنزیر؟!
شما به من گفتید: بله همینطور است! و در عالم
خواب تصدیق کردید.

این خواب را که بشیر برای حضرت نقل کرد،
حضرت فرمودند: بلی همینطور است! همینطور
است!

دوم: خبر عبد الله بن مُغیره است که میگوید:
شنیدم محمد بن عبد الله به حضرت رضا علیه السَّلَام
گفت: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ لَهُ بَعْضُهُمْ: إِنَّ فِي بِلَادِنَا مَوْضِعَ رَبَاطٍ يُقَالُ لَهُ
قَرْوِينٌ وَ عَدُوًّا يُقَالُ لَهُ الدَّيْلِمُ؛ فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ
رَبَاطٍ؟ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ!

محمد بن عبد الله (ظاهراً عبد الله پسر
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ محمد
 بن عبد الله بن جعفر) به حضرت رضا علیه السلام
 می گوید: روایت کرد مرا پدرم از اهل بیت خود، که
 آنها از پدرانشان علیهم السلام نقل می کردند که: به
 بعضی از اجداد ما چنین گفته اند که در بلاد و
 شهرهای ما موضع رباط و لشکرگاه است و قزوین
 نامیده می شود و لشکر اسلام با دشمنان جنگ
 میکنند؛ و دشمنانی آنجا هستند به نام دیلم. آیا من
 می توانم بروم جهاد، یا رباط و سرحدّاری کنم؟!
 حضرت فرمود: بر شما باد به خانه خدا، بروید و حجّ
 بجای آورید!

فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ. فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ
 فَحُجُّوهُ! أَمَا يَرْضَى أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيْتِهِ يَنْقُ عَلَى
 عِيَالِهِ مِنْ طَوْلِهِ يَنْتَظِرُ أَمْرَنَا؛ فَإِنْ أَدْرَكَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَ
 مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَدْرًا؛ وَإِنْ
 مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ قَائِمِنَا صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِ هَكَذَا فِي فُسْطَاطِهِ - وَ جَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَتَيْنِ - وَ لَا أَقُولُ
 هَكَذَا - وَ جَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَةِ وَ الْوَسْطَى - فَإِنَّ هَذِهِ أَطْوَلُ

مِنْ هَذِهِ؟! فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ.

محمد بن عبد الله می گوید: بعد از اینکه سائل از

حضرت شنید: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! (یعنی جهاد

نکنید، بلکه حج انجام دهید؛ الآن وظیفه شما حج است

نه جهاد) دو مرتبه این حدیث را از آباء خود برای

حضرت امام رضا علیه السلام که پدران مشترک آن دو

بودند اعاده کرد؛ باز حضرت فرمودند: عَلَيْكُمْ بِهَذَا

الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! بر شماست که حج خانه خدا را بجای

آورید!

آیا یکی از شما راضی می شود که در خانه

خود باشد و بر عیال خودش از سعه و مال خود انفاق

کند و انتظار امر ما را داشته باشد؛ و در صورت

ادراک امر ما مانند کسی باشد که با پیامبر خدا در

جنگ بدر شرکت کرده باشد؛ و اگر از دنیا با حال

انتظار برود، مانند کسی باشد که با قائم ما، در چادر

آن حضرت حضور داشته باشد؟!!

در این هنگام آن بعض اجداد، بین دو انگشت
سبّابه خود را جمع نمودند (که اینچنین هر دو
مساوی هم می باشند) و فرمودند: نمی گویم اینچنین!
(و جمع کرد بین انگشت سبّابه و وُسطی را) که در
این صورت یکی از دیگری بلندتر است.

آنگاه امام رضا علیه السّلام فرمودند: راست
گفت.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ